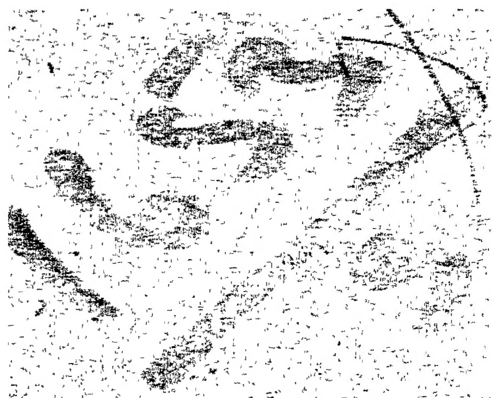
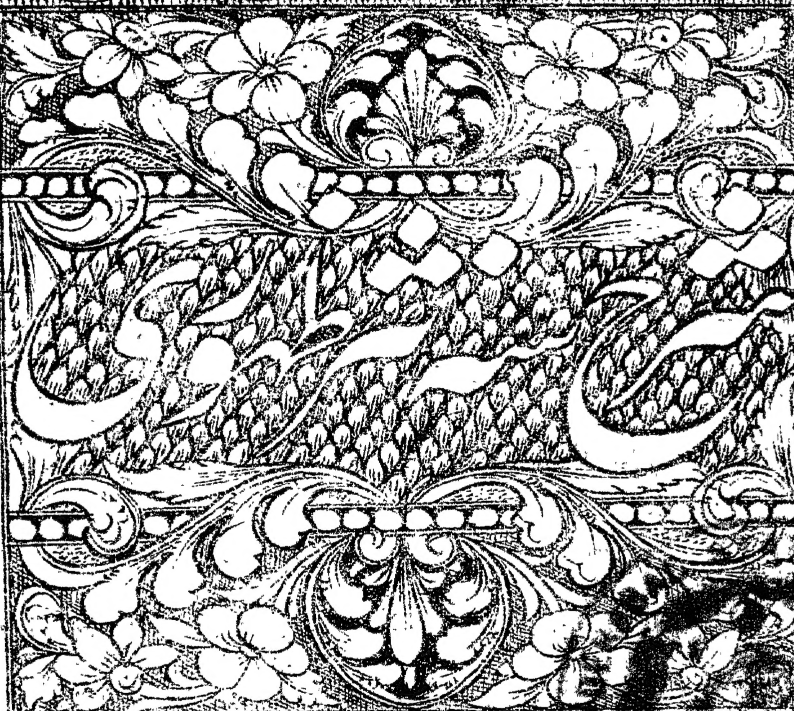


بعون صانع مکین و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

شرح نغز و زیبا عقدہ کشای مطالب مشکلہ سہ نثر ملا نور الدین ظہوری ترشیزی معروف



بہ ... طبع موشگاف مجموعہ کمالات و دستگاہی مولوی امام بخش صہبائی دہلوی بار دوم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جہان شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

پس از حمدی کہ صریر قلم از یمن ادای آن کوس ان ہو الا وحی یوحی بتواند زد و بعد از نعتی کہ زبان قلم بمیمنت اظہارش حرف انا افصح نقش صحیفۂ بلاغت تواند زد سامعہ خراشے نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینہ بوالہوسہا میزند کہ مدتی تصمیم ارادۂ صہبائی بو الفضول عروج مدارج آرزو میداد کہ بجہت استفادۂ طالبان صافی نہاد مقامات سہ نثر ملا نورالدین کہ خزینہ نقود فصاحت و نقد گنجینۂ بلاغت است طراز دامن تحریر ساختہ شاہد اشکال آنرا بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا کہ الامور مرہونۃ باوقاتہا صورت آئینہ شہود است سعی مذکور بجای نمیرسید و سرران رشتہ از ہیچ جا بر نمی آمد تا آنکہ درینولا حسن رسوخ بعضے از اخلا کہ نقش خلوص عقیدہ شان چون نقش حجر جاگیر صفحہ خاطر است بہ معرض قبول رسید و بی اختیار دست و قلم بامور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین کہ روی صفحہ انشای شان بقبول نقطۂ خال از دوائر صدگرہ بر جبین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشہ گلکاری

زرگل خطامی کشد امید که بدیدهٔ انصاف نگریسته وقت فکر هیچدان را در تحریر معانی آن کم از صنف
خیال نکرده اندیشه را در همینی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که تعدی کورسواد دیبای
کاتبان همچنان تا غایت به شکنجهٔ نامربوطی درمانده بود چه قدر خون جگر در کاسهٔ خود نموده و چها
از پهلوی دل غذای چاشت و عشا فرموده استغفر الله غلط کردم سقم سوادی که درین
صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطاهای که از گریبان بی استعدادی
برآمده در آغوش مشفقت درآرند که بفحوای اذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم دارد و حرف
ثوابی فخیم می نگارد

دیباچه نورس

هم سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که بنورس سرالبستان حال کار کام وزبان ساخته بشهد
ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده ش سرود
بضم اول وواو هم مجهول وهم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمه کردن و حاصل
بالمصدر نیز وبمجاز بمعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید بیت بدری سفالینه راسفته گیر
سرودی به گرمابه درگفته گیر و بمعنی سخن مجاز در مجاز و سرود سرا بمعنی نغمه سرا چه سرا
از سرائیدن بنابر ضابطه مقرره فارسیان که واو مصدر در امر و مضارع بالف بدل شود چون
فرمودن و فرماید و ربودن و رباید و نمودن و نماید و امثال آن مگر در بعض مقام چون بودن
و بود و درودن و درود و لفظ شنودن و شنود ازین عالم نیست که اصل آن شنفتن ست
کما سیجیٔ من بعده فی قوله امابعد مژده شنیدن را گفتن الخ عشرت بکسر در اصل بمعنی
صحبت داشتن وخوش زندگانی کردن است واستعمال آن در معنی عیش و نشاط

استعمال فارسیان است و عشرتکده جائی که دران عیش و نشاط کنند چه کده کلمه ایست از
کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه و دیگر آنست که این لفظ بدون
ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب در ذکر بسیار جا می آرد که در آن
نزدیکی کده ایست و امثال آن بخلاف آنها چه لفظ و آن مثلاً مفید ظرفیت بعد از ترکیب
چون قلمدان و امثال آن نه تنها قال گفتار کما فی الکشف نورس در اصل بمعنی نو رسیده
است و آنچه بر میوه تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند مجاز است و در چراغ هدایت
آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید **بیت** زلف نورس از بناگوشت
نمی آید فرود * خود بده انصاف از سبزه رخت چون بگذرد * و برین تقدیر بضم را
مهمله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گوییم که درینجا نیز بمعنی نو رسیده چه قباحت
دارد که بمعنی نورسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز
استعمال داشته باشد چون سبزه نو رسیده و رسانیدن متعدی آن کذلک مصنف در گلزار ابراهیم
گوید نثر گلزار ابراهیم در رخساره یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده و هم در مینا بازار
در دکان تنباکو فروش گوید نثر دود دمش در کوچه فی چه سنبلستانها رسانیده سرابستان
ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد و در اصل بستان سرا باضافت که بنا بر کثرت استعمال
مقطوع الاضافت مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا و خانه سازند
و بمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که دران باغ سازند سعدی در گلستان نثر بستانسرای
ملک بوی پیدا نکنند و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه درهمین مقام و آینده
نیز بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصوفه آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وهاب
و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن

او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله وقیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید بغیر
کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس و اگر دائم باشد
وی را مقام گویند کما فی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال گویند
و صوفیه را اهل حال نامند نصیرا همدانی قال و حال بمعنی مذکور آورده نثر از انجمن قال به نهانخانهٔ
حال رفت و در ما نحن فیه بامعنی است و گاهی او ضاع و اطوار ی را نیز گویند که بر چیزی
دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصهٔ موسی علیه السلام
و شبان میگوید بیت ما درون را بنگریم و حال را ✤ ما برون را ننگریم و قال را ✤ و نورس
سه ابستان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی رسد که همان نقارچی است و همان
نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجه مستعمل ست یکی کار کسی کردن و یا کار چیزی کردن
دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی چه اول بتقدیر نخستین یعنی در صورت اضافت
بطرف کسی بمعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و بمعنی کشش و بدینمعنی با لفظ تمام نیز
مستعمل است سعدی گوید بیت کار خود کن کار بیگانه مکن ✤ در زمین دیگران خانه
مکن ✤ شریف تبریزی شعر شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است ✤ صبح
چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم ✤ شانی تکلو ✤ از یک نگاه یار بصد عاشق
لبت ✤ کارم تمام کرده و من غافلم هنوز ✤ و بمعنی کارسازی و فائده مند ساختن کسی را
و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی
کاریکه از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب نشود کما بمعنی بیا
و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزی پیشهٔ آنچیز کردن چون کار شانه یعنی
پیشهٔ شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم جامد کردن مناسب نیست

بل بر فعل می باید واین مثل پیشه گرداست بمعنی پیشه گردشدن ورشعر نظامی ~~س~~
گرآلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد ره خاک را پیشه نیست * ازین قبیل است
کارگل که در گلستان واقع است باجهودانم در کارگل داشتندای ورکاد گل کردن
یا برداشتن بداشتند ودشنه کاری در فقرهٔ ملا طغرای مشهدی که در رسالهٔ تاج المدایح گفته
تثر از اهلیت آسمان بدر را ور دشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار دشنه سازی
هلال الخ واحتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع است چه
هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر دسوء ظن باشد وکسی ازان ورشک بیفتد گویند فلان
سینه صاف است فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته بیت
ساخت کار آن کسی که باو ساخت * برد در عشقش آنکه خود را باخت * واثر کردن نیز
نظامی بیت جهان خسرو آهنگ پیکار کرد * به بدخواه بر چشم بد کار کرد * وبعد از تامل
معلوم می شود که درینصورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف مراد آنست که
کار خود ساخت ودر شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد تباهی آوردن است والفهم
وفی ماتحن فیه کار کام وزبان کردن درظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون ... معنی
کارسازی وفائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد ونیز چون نورس از
باغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام وزبان وپس کام وزبان را استعاره
کرده بشخص اول استعاره بالتصریح ودوم بالکنایة واینمعنی را جز بدقت فکر نتوان فهمید
وشاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه وحرفه کسی کردن است بشرط اضافت
آن بسوی کسی وپیشه وکار کام وزبان خوردن ولذت گرفتن است یعنی نورس
مذکور را خورده اند وازان لذت گرفته پس در کام وزبان استعاره باشد واین نیز

از جمله صور وجه اول است کما لایخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم وسکون دوم آب خوش
کما فی الکشف ودر منتخب خوردنی ونوشیدنی خوش وگوارا وآنکه در صفت بیان واقع شده مجاز
است وعذب البیان شیرین سخن وشیرین کلام واین صفت باعتبار تعلق موصوف است
چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب وطعام که برای تمیز کردن بچشند ودر بهار عجم
گوید که بمعنی صنعت ومزه ازان جهت است که اندکی ازان در شخص باشد چنانکه گویند فلان
را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته وبعد ازین در فائده علیحده گفته که چشیدن که
بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف
الف ونون استعمال کرده اند وبرین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد وچشیدن
مخفف آن انتهی کلامه میگویم ما یمکن که چاشیدن بالف بدون نون بود وچشیدن مخفف
آن وچاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن وخوابانیدن نظامی گوید بیت درین ره چومن
خوابنیده بسی است ؛ ندارد کسی یاد کاینجا کسی است ؛ و باشد که چاش از چاشیدن
ذات الالف ومرکب با کلمهٔ ین که برای نسبت است از عالم نازنین ونون آخر آن از
جهت کثرت استعمال محذوف شده درینصورت ین کلمهٔ علیحده باشد برای نسبت و
شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش ویای نسبت ونون زائده بود ونون زائده در کلمات
فارسی بسیار آمده چون شمان بمعنی رمان ای رمنده ودشمنان وزلیف بزای تازی
بمعنی ترس وبیم زلیفن وشاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش همگان باشد جمع لفظ همه
وکاف بدل از های مختفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی کما لایخفی واحتمالات دیگر در شرح ظهیرای
تفرشی بتفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند وشاید هم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر آنکه
نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین وسیمین وامثال آن پس چاشنی از عالم

کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل است والله اعلم بالصواب و چاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی با لقوام آرند و فی مانحن فیه بهمین معنی است که ستقف علیه بهر کیف چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی یعنی خود نغمه در سنے آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد درینصورت فی عبارت بود از نی که ازان شکر حاصل شود ای نیشکر و چاشنی بمعنے مزه یعنے در نیشکر شیرینی نهاده است چنانکه در نغمه پس فی از مناسبات باشد اما رکاکت این توجیه مبرا از بیانست و مخفی نماند که فی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایة تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد میده مثل خرما و حلیبها پخته بعد ازان در شیره اندازند تا چاشنی مذکور دروے نفوذ کند شکرین مرکب از شکر و یاے نسبت و نون غنه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شئی منسوب الیه هیولی و ماده شئی منسوب بود مثلا زرین انچه از زر سازند و همچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار درینصورت بر همان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجهٔ رنگین و فرش زمردین انتهی کلامه و میگوییم که تفصیل اینمقام اینست که استعمال یا بنون غنه در جای است که منسوب الیه مادهٔ منسوب بود چون انگشتر زرین یا سیمین و ساعد سیمین باد عای بودن آنست از سیم و حلقهٔ آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و جامهٔ رنگین چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامهٔ و غیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن بسهولت صورت نمی بندد و یاے تحتانی فقط در غیر جاے مذکوره چون دهلوی و سامانوی

وایرانی وتورانی وامثال آن واز ینجاست کہ ہرگاہ قاتل مراد بود خونی بدون نون گویند وہرگاہ
صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنہ خوانند لیکن لفظی چند مثل کہین ومہین وکمترین
وخوبترین وخوشترین وبدترین وبالائین وپائین وزیرین وفرودین ظاہرا ازین عالم نیست
پس باید گفت کہ لزوم ازیکجانب است نہ از جانبین یعنے ہرگاہ منسوب الیہ مادۂ منسوب باشد
البتہ بنون خواہد بود وچنان نیست کہ نون غنہ را بودن صور تہاے مذکورہ لازم است پس
عموم وخصوص مطلق بود پس در غیر صور مذکورہ ازدیاد نون ازقبیل نونی باشد کہ بعد از حرف
مدہ زائدہ محض آید چون اسپان بنون مزید آسیا سنگے کہ بآن غلہ آرد کنند وسون بمعنی طرف
ودر الفاظے کہ مخالف صور تہاے مذکورہ گفتہ شدہ می توان گفت کہ ازقبیل غلبۂ منسوب الیہ
بر منسوب است چہ درجائی کہ تشبیہ تامہ باشد ادعای آن میشود کہ مشبہ عین مشبہ بہ است
وتوضیحش آنکہ کہین وکمترین وغیرہا کسے کہ یکہ وکمتر وامثال این مشابہ باشد ومشابہت
بدان کوتہ غالب آمدہ کہ گویا شبیہ عین مشبہ بہ محسوس شدہ وحال این لغت حال لباط
گوہرین است ولہذا کہین وامثال آن بدون نون نیامدہ مگر بر سبیل شذوذ چون زمین
وزمی نظامی گوید بیت اساسے کہ در آسمان وزمی است ✽ باندازۂ فکرت آدمی است
درینصورت لزوم از طرفین متحقق شد بہرکیف شکرین چیزے کہ از شکر سازند وچون آن چیز
حلو بود نغمہ را نیز بسبب حلاوت، ولذت آن شکرین گفتہ واللہ اعلم بالصواب وچون از
تحریر معانی لغت ومحاورہ باز پرداختم بدانکہ سرو سرایان الخ مبتدا است وقولہ کہ بنورس الخ
صفت سرو سرایان وقولہ عذب البیان اند خبر آن مبتدا وعبارت بنتہد الخ متعلق بخبر
وقولہ چاشنی الخ صفت صانع وجملہ کہ در صفت سرو سرایان واقع شدہ براے
افادہ ترقی است یعنے از قال بحال ترقی کردہ اند وچون حاصل فقرہ از غایت وضوح

شایستگی بیان ندارد قلم را در تحریر لطائفش می فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن و سخن کردن و دوم بمعنے نغمہ کردن کما مر و قال نیز بدو معنے آمده اول گفتار و دوم سرائیدگی چنانچہ سرائیدگان را قوال و نوعی از سرائیدگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی ترجمۂ آنست بهر دو معنے استعمال دارد سعدی گوید بیت سیحے پنج بیتم خوش آمد بگوش که میگفت گوینده خوب و دوش * پس هر دو معنی سرائیدن مناسب هر دو معنے قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقه هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهرا در لفظ کام ایهام باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کارروائی و کامروائی هر دو آمده و درین فقره تعبیر از واجب تعالے صانع و در فقرۂ لاحق بلفظ خالق بنا بر نکته ایست چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزے چنانکه سابق دریافتے صنعت است و دمانیدن گل از شاخسار خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداختہ بزلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانهای تر بر شاخسار صورت و صدا دمانیده خوش خوش بواو معدوله است و معدوله واویست که ماقبل آن خائے مفتوحه و مابعد آن حرفے از حروف دهگانه بود که آن الف و دال و رائے مهله و زائے معجمه و شین مهمله و نون و شین و هائے هوز و یائے تحتانی و پائے فارسے باشد مثل خواجه و خود و خوره بفتح اول و ثالث که نوریست از جانب خدا تعالے که بر خلائق فائز شود و بوسیلۂ آن قادر میشوند بریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور انچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است آخور جائے علف خوردن دواب پس انچه برهان بضم نوشته خطا کرده و خوزم برای

معجمہ بوزن بزم بمعنے بخار باشد عموماً ونزم را گویند عموماً ونزم بنون مکسور وسکون
زاے معجمہ تازی بخاری باشد کہ در ایام زمستان وغیرہ پدید آید و ملاصق زمین باشد
و ہوا را تاریک سازد وبزای فارسی ہم آمدہ کما فی برہان وخوست کوفتہ شدہ وازین
مرکب است چنگا لخوست وآن نان گرم در روغن وشیرینی درہم مالیدہ شدہ باشد
وآنرا چنگال وچنگالی نیز گویند وبمعنے ہر چیز درہم مالیدہ نیز آمدہ وخوند بمعنے تند وتیز و
مثال شین ہمین لفظ خوش کہ ما نحن فیہ است وخوہلہ بمعنے کج وناراست وخوی عرق
اما بواو مجہول نیز لغتے است دران ابو نصر نصیرای بدخشانی گوید شعر گر چشم مست
یار بہ بیند غزال چین + خوے خجالت از بن ہر موے او چکد + وخوپلہ بیاے فارسی
بمعنے ابلہ ونادان وہر گاہ یای تحتانی معروفہ بعد از واو بود دران وقت خای آن
مکسور باشد مثل خویشتن وخوید گندم وجو کہ سبز شدہ اما خوشہ آن ہنوز نرسیدہ باشد
لیکن بروزن دوید ہم نوشتہ اند ونیز درین شعر سعدی شعر ہر کہ مزروع خود
بخورد خوید + وقت خرمنش خوشہ باید چید + خان آرزو بخوید بباے موحدہ درین شعر
گرفتہ اند ولفظ چاکوج در جہانگیری باکاف مضموم وواو معدولہ وجیم عجمی چکش باشد
پور بہاے جامی گفتہ شعر بر دیدہ زد بچاکوچ دشنام ومیخ چوب + اہل جوین را
زمین وبسیار لعل + ازینجا معلوم میشود کہ ہر واو تبلفظ نیاید گو کہ بعد از خاے مفتوحہ و
قبل از حرفی از حروف مذکورہ واقع نشود آنرا نیز معدولہ خواندن درست است واز
استعمال بعضے معلوم میشود کہ واو مجہولہ مثل دو وتو وچو را نیز معدولہ توان گفت واین مجاز
باشد چہ در حقیقت معدولہ واو یست کہ از وعدول نمودہ بحرف ثانی آن تکلم کنند واینجا
حرف ثانیش خود نیست وبلکہ خودش تکلم مے کنند اما این قدر ہست کہ نیک بتلفظ در نمی آید

واللہ اعلم بالصواب و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است بمعنے شخصے کہ کلام و سخنش نغز و خوب باشد صائب **شعر** سبزۂ خط صفحۂ رخسار جانان گرفت ✤ طوطے خوش حرف از آئینہ میدان را گرفت ✤ تاثیر ✤ بی خندۂ تو از فرہ خالی است بزم مے ✤ نقل تبسمی ز لب خوش سخن بریز ✤ چمن بمعنے باغ و زمین سبز و خرم و صحن باغ از خیابان و بلندیہاے اطراف زمینے کہ در میان فراخی آن چیزے کاشتہ باشند کما فی برہان ۔ بسط بالفتح فراخی و گستردن کما فی منتخب و اینجا مراد بمعنے بسین است بساط بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر از منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب و در زبان اطبا صفت می نیز آمدہ **شعر** دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن ✤ برگ گل است جلوہ کند در سے زلال ✤ رطب بفتح و سکون طاے مہملہ تر و رطب اللسان بمعنے تر زبان و این بمعنے کسے است کہ از زبان او سخنہاے سیراب و باآب و تاب برآید و صاحب بہار عجم تر زبان را از عالم تر دست نوشتہ و گفتہ کہ تر در ینجا بمعنی چست و چالاک ست و بعض آوردہ کہ غایتش اینکہ اول بمعنے تر دست کسیکہ عمل بدست کند چون نقاش و مصور و دوم اے تر زبان کنایہ از کسے کہ سخن باآب و تاب گویدا نتہے اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاہر دارد کہ تر زبان ترجمہ این است نہ از عالم تر دست و بعد از تامل دریافت میشود کہ در ہر دو لفظ تر ترجمہ رطب است نہ بمعنے چست و چالاک چہ ہرگاہ زبان خشک گردد سخن ادا نشود و ہمچنین ہرگاہ در دست یا عضوے دیگر خشکی غالب شود فعل از و صادر نگردد و غایتش از روے مجاز بمعنے مذکور استعمال یافتہ و این کہ جز زبان و دست بعضوی دیگر تر لاحق نمیشود مقتضاے استعمال و روزمرہ است قیاس را درین مدخلے نیست چنانکہ بمعنے چست و چالاک نیز بنا بر مذہب صاحب بہار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظی

دیگر نیامدہ ترانہ تر بمعنے ترانہ تازہ وآبدار وصاف وپاکیزہ وترانہ ہا جمع آن واضافت گلِ کہ مفرد است بطرف ترانہ ہا باعتبار اسم جنس بودن گل است وابنطور در فارسی کثیر الوقوع است مثل قلمِ امواج وجنگ زبانہا وامثال آن وگاہے اضافت جمع بطرف مفرد نیز بہمین اعتبار می آید چون اطفال غنچہ چہ شاخ وغنچہ ہر دو اسم جنس اند شاخسار از عالم کوہسار ودیوسار ونمکسار نیست شاید کہ این لفظ از حروف زوائد باشد چہ الف بمعنے جاے گفتہ شود کہ دران شاخ بسیار بود راست سنمے آید وممکن است کہ مجاز باشد از عالم ذکر ظرف وارادہ مظروف وبعد از تامل درین تحقیق برروے خاطرم کشودند کہ شاخسار وکوہسار ورخسار وچشمہ سار از یک عالم اند ومرکب از شاخ وغیرہ وسار مشبع سر چون سپہسار کہ در اصل سپہ سر بود در الفاظ مذکورہ ترکیب مقلوبست پس شاخسار وامثال آن در اصل بمعنے سرِ شاخ وسرِ کوہ وسرِ رخ وسرِ چشمہ وسرِ چاہ باشد ورخسار بمعنے خدست وخدطرف وسرچہرۂ خود ہست چہ رخ بمعنے روے وچہرہ است ولہذا تصویر یکچشمے را نیمرخ گویند واینکہ رخ بمعنے رخسار نیز آمدہ مجاز نیست وشاخسار وکوہسار وچاہسار وچشمہ سار بمعنی خود شاخ وغیرہ استعمالی ہست بطریق مجاز واستعمال لفظ سرچشمہ دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکورہ واین بکسرۂ اضافت وفک آن ہر دو مستعمل است کما لا یخفی علی الماہر صوت بفتح آواز وآواز کردن وافغان کما فی الکشف صدا در اصل بمعنے آوازیست کہ در کوہ وگنبد ومثل آن پیچد وباز ہمان شنیدہ مے شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند واین در اصل بسین مہملہ است وبصاد معرب آن لہذا در عربی نیز بہمین معنی آمدہ وحاصل معنے فقرہ بر اہل فہم از غایت وضوح پوشیدہ نیست ولطفے کہ در تعبیر او تعالے بلفظ خالق است در فقرہ سابق گذشت

هم محمل شوق حجازیانش بصداے تال هندیان زنگله بندش محمل در منتخب بارگیر
و هودج محامل جمع و این را در فارسی کجاوه بکاف و جیم تازی و کجابه بباے ابجد بعد
از الف و کژاوه و کژابه هر دو بزای تازی و اول بواو و ثانی بباے ابجد گویند
و هر دو بسین بدل آن هر دو است حجاز بالکسر مکه و نام مقامے از مقامات دوازده گانه
از موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده و حجازی منسوب بحجاز تال دو شانه که چوب
باشند از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند و بصداے آن
اصول نگاه دارند و رقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله و زنگوله جلاجل و نیز نام مقامیست
از دوازده مقامات موسیقی و بمعنے اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنے فقره
اینکه هر که از حجازیان او تعالی شانه است محمل شوق او بصداے که از تال هندیان حاصل
میشود زنگوله مے بندد ای تخالف و تباینی که هست درمیان اهل هند و حجازیان کعبه
الیست که مسجود اهل اسلام است که مطیع ظاهر اند و حجازیان خاص او یعنے عشاق
او تعالی که جلوه او در هر چیز ظاهر و باهر می یابند هر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله می بندد [illegible] از آن آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد چه ازین آواز
[illegible] می یابند و لطافت آن آنست که بای موحده در صدر لفظ صدا بمعنی از بیانیه
است [illegible] نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از روی مجاز است از قبیل ذکر
[illegible] مراد از ان شتر است که ذی محمل است عرفی گوید شعر
[illegible] محمل چو سلماے حادثه تو و لیلاے قدم را ❊ اے صاحب
دو محمل [illegible] عبارت از سلمی و لیلے است نصیرای همدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی
نوشته گوید [illegible] محمل سلماے معنی بهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بستن بر شتر بلند شدن

صداست لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از زنگوله
حاصل میگردد م وزخم جگر عراقیانش به نمک طنبور ترکان در شکر خندش
زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق در دل و جگر حاصل شود عراق بکسر
ملک معروف از عادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض
زیرا که بر کنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کما فی منتخب و در
کشف اللغات [illegible] ده که عراق دو است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز نام پرده
و سرود و نمک طنبور عبارت از اثریست که از نغمهٔ طنبور حاصل شود و طنبور در اصل
تای فوقانی است بر وزن زنبور اهل عرب بالضم و بطای حطی معرب آن نموده اند و طنبا
بکسر اول و الف بجای واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دم بره یعنی
دنب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بی ها و طنبوره
بها و طنبار بکسر معرب تونبره بمعنی کدو که لغت هندیست نوشته و گفته که چون این ساز
از کدو ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیه الشئ باسم ماده مولف گوید ظاهر
همینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفرس آن تنبور تبار بود و طنبا
معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهلست
بمعنی سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون ثانی ضد تازیک است چه تازیک
که مبدل تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک
گویند بهر حال چون ترکان طنبور و نی خوب نوازند لهذا سازهای مذکور را بایشان
نسبت کنند و گویند نای ترکی شکر خنده به تشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خندهٔ شکرلبان
و شکر خنده بهای مختفی نیز آمده و شکر خنده بمعنی صاحب خندهٔ شکرین هم تا آن

وبجاے معجمه هم آمده وجامی گوید بیت بدو گفت اے شکر شرمندهٔ تو ✣ چه موجب
داشت شکر خندهٔ تو ✣ عرفی گوید ؎ بیا بگریهٔ تلخم بزن شکر خندی ✣ که اشک بر مژه سیل
ران شود شیرین ✣ سعدی فرماید ؎ شکر خندهٔ انگبین میفروخت ✣ که دلها ز شیرینیش
مے بسوخت ✣ مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقرهٔ سابق گذشت لفظ عراقیان نیز
کنایه از عشاق او تعالی ست وحاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان او تعالے
دارند از نمک نغمهٔ طنبور ترکان متنفر نیست بلکه در شکر خند است باوصف که زخم از نمک
متاذی شود و دوری گزیند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیادتے زخم
نیز است کما هو ظاهر وچون در فقرهٔ اول مقابلهٔ حجازیان با اهل هنداست ونسبت اهل هند
با کفر ظاهر است بنابران درین فقره نیز توان گفت که مقابلهٔ عراقیان با ترکان ازینجهت
است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست که کفر
ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آرے نسبت تاخت وتاراج بایشان شایع است و
ازینجا ترک وتاز گویند اے تاختن ترکانه هم جلاجل اوراق درختان بهواے او ترانه ریز
ش جلاجل زنگهاے خورد که بر چرمے بدوزند و در گردن اسپ وغیر آن کنند جمع
جلجال بفتح هر دو جیم کما فی منتخب هوا عنصر معروف وآرزوے نفس وبمعنے محبت وآرزوی
چیزے کما فی ما نحن فیه و درینمعنے ومعنے اول درینمقام ایهام است ومعنے فقره ظاهر است
هم وبلبان منقار بلبلان بنواے او نغمه خیز ش بلبان بالتحریک نام سازے که بلب
نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین غم ✣ هر گه بلبانرا لبانت برسانی ✣
ترکیب نغمه خیز مفید معنے ظرفیت است وکذالک حسن خیز وموج خیز چه خاستن لازم است
نه متعدی واین طور در فارسے بسیار مستعمل است چنانکه شه نشین ومردم نشین ایجائیکه درو

شه و مردم نشیند اول مشهور است دوم در انشاے طاهر وحید نثر بناے کاخ مردم نشین هستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند و طغرا گوید نثر فلک بذوق مردم نشینی غرفاش لباس ظلمت پوشیده و قطازن بمعنے محل قط زدن که آنرا در عربی مقط گویند و ازین جمله است که رستخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه بضم آن ای جاے پیدا شدن رستن بالضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از قبور خواهد بود که بمنزلهٔ روئیدن است و هم رهائی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب و الله اعلم بالصواب و فائده دیگر بتقریب یاد آمد که خیز در اصل خانه است و با ماله خیز کرده اند چنانکه خیستن اماله خواستن و در محاورهٔ اهل توران غایت اینکه خاز بالف مستعمل نیست و فرق در خیستن و خیز اینست که خویستن در محاورهٔ اهل توران مستعمل نیست و خیز در همه زبان فارسی مستعمل است و معنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد هم درین بستانسرا افگنده غلغل سخن گردید گلبن نغمه بلبل شش درین شعر بر تقدیر نسخهٔ متعارف که در مصرع ثانی لفظ گردید واقع است تطابق مصرعین از دست میرود بهرکیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین باید گفت که درین بستانسرای دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افگنده چه هیچ جای متصور نباشد که از او تعالی حرف نزنند و از جمله صنائع او یکی اینست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده و نغمهٔ حکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افگنده ضمیری بود که در افگنده است و راجع باشد بطرف نغمه اسے بلبل نغمه بر گلبن سخن از و تعالی شانه غلغل انداخته و بذکر او پرداخته لیکن بر متامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت بیان ندارد و پس بهتر اینست که بجاے گردیده لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن و حرف ما بین لفظ سخن و کرده و فاعل هر دو فعل در هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانہ چنانچہ در بعضے از نسخ صحیحہ یافتہ شدہ وعبد الرزاق بن محمد اسحاق الحسینی ونشوری در شرح خود ہمین نسخہ گرفتہ وباقی را ترک کردہ واللہ اعلم بالصواب ہم بضبط نغمۂ اسرار پرداخت + زصندوق تن خلق ارغنون ساخت؎ ش ضبط بالفتح نگاہداشتن ومحصل معنی شعر اینکہ حق تعالی شانہ ارادہ آن نمودہ کہ نغمہ ہای اسرار خود را از انتشار برآرد ودر یک جایگاہ دارد لہذا از صندوق کہ عبارت از تن خلق است ارغنون ساخت چہ ارغنون سازی است مانا بصندوق کہ درو سازہای مختلف باشد وچون آنرا بزنند آوازہای مختلف بیرون دہد دالحال از صنایع فرنگ شہرت دارد وآنرا ارگن بکاف فارسی گویند وارغن بغین در فارسی استعمال دارد واین مخفف ارغنوان است ودرین زمان بہ تبدیل غین بکاف مشہور شدہ وتحقیق دیگر کہ درین لغت است در کتب لغت مفصل مرقوم است واین مختصر تاب اظہار آن ہمہ ندارد وحاصل کلام درمرام این شعر آنکہ تن خلق کہ مظہر آثار ومصدر اسرار غیر متناہی است ارغنون ساختۂ حق سبحانہ جل شانہ است ولہذا اسری از اسرار نبود کہ در ذات انسان تصور توان کرد ہم رباب از مغز راز آمد بگفتن + شدش خشک از غم او پوست بر تن؎ ش رباب بضم اول بر وزن غراب سازی مشہور کہ مے نوازند وآن تنبور مانندے بود بزرگ ودستہ کوتاہ دارد وبر روے آن بجاے تختہ پوست آہو کشند کما فی البرہان مغز راز عبارت از رازی وسری کہ زبدۂ رازہا واسرار باشد وشین ضمیر کہ لفظ شدش است مضاف الیہ لفظ تن است کہ از ان جدا شدہ بفعل مذکور متصل گردیدہ پس دراصل این باشد کہ خشک از غم او پوست بر تنش وحقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست وحرفے از کہ پیش از لفظ مغز ست ظاہرا آنست کہ بمعنے درست کہ ترجمہ سے است چنانکہ درین مصرع

نظامی ع ادیم از چہل روز گردد تمام * امی در چہل روز نگفتن آمدن آمادہ گفتن گردیدن چنانکہ بیت برداشتی نقاب ز دیدن برآمدم * در گفتن آمدی ز شنیدن برآمدم * درینصورت از مغز راز آمد بہ گفتن بمعنے در مغز راز آمد نگفتن باشد و شاید کہ از اجلیہ باشد اے برائے مغز راز آمادہ گفتن شدہ و ظاہر این بہتر است غم اندوہ و فارسیان بمعنے اندوہے کہ در عشق کسے بہم رسد آرند چنانکہ در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء اللہ تعالیٰ مخفی و محتجب نماند کہ بعضے این شعر را با شعر سابق قطعہ بند قرار دادہ معنے آن چنین بر کرسے مے نشانند کہ حق سبحانہ تعالیٰ خواست کہ نغمہ اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاہر نگردد افشاے آنصورت نہ بند د لہذا تن را ارغنون ساخت و رباب چون نغمہ اسرار را ضبط نتوانست کرد بلکہ ظاہر نمود پوست بر تن او از غم اینمعنے خشک گردید چہ اینمعنے مخالف رضاے او تعالے بوقوع آمد و بر ارباب خبرت مخفی نیست کہ اینمعنے بغایت دور از کار است چہ ضبط اسرار بمعنے نگاہداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نہ بمعنے مخفی کردن آن و اگر گوئی ضبط نالہ و ضبط سخن خود ہمین معنے میخواہد گویم کہ در جاہاے دیگر مسلم نہ درما نحن فیہ زیرا کہ اگر وضع ارغنون بجہت اخفاے نغمہ مے بود بایستے کہ اظہار نغمہ از و ممکن نمے بود و حال آنکہ در اظہار نغمہ ارغنون در رباب و سازہاے دیگر شریک اندازی انیقدر ہست کہ سازہاے مختلف در و مجتمع میباشند و ہمین حاصل ضبط است و نیز چون وضع ارغنون براے اخفا بود نہ وضع رباب لحوق غم برباب لائق نباشد اما میتوان گفت کہ از وضع ارغنون تن خلق مفہوم شدہ بود کہ رضاے او تعالیٰ ہمین اخفاے راز است و بس لہذا چون اظہار آن از رباب خلاف مقصود او تعالے شانہ بوجود آمدہ البتہ لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمدہ قباحتے کہ بران توجیہ وارد مے شود انیست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی در ارغنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن در رباب از کجا بهم رسید که بافشای آن مرتکب باشد واگر گوئی رباب هم در خلق داخل است گوئیم جواب طفلانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف بهر حیوانات بل انسان اطلاق می یابد و مدار گپ زدنهای سخنوران بر عرف است پس بهتر همانست که بمعنے نگاهداشتن گفته آید و معنے شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی این شعر چنین که رباب بیهوده صدائے نے کند بلکه رازهاے او سبحانه تعالی بیان مے نماید واینکه پوست بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان مصرع اول باشد یعنے رباب از مغز راز میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم او خشک گشته واگر تقریرے که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان رفت درین شعر بکار برند نیز وجہے دارد چه از شان راز اینست که مخفی داشته آید چون از رباب اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد واگر گوئی که خود بران معنے ایراد گرفتے گوئیم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لا یخفی علے من له ادنے تامل محجب نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشار الیه نیز میشود عرفی شیرازی گفته شعر ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود ✤ گره کشاده نگردد ز طره شمشاد ✤ یعنے از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع نمیشود مگر بطرف انسان واگر میشود وقتے است که برو در برو در آید چنانکه اهل لغت بدان تصریح کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمده فیضی در شان قلم گوید شعر او پای براه سخت کرده ✤ غیرت سر او دو لخت کرده ✤ عرفی گوید شعر آن طوبی ام که برگ و برش داغ واخگر است ✤ زاغ و تدرو و شاخچهٔ او سمندر است ✤ کما لا یخفی عن المتتبع

ص گل داغش کسی را رسته از شاخ ٭ که چون استخوانش گشته سوراخ ٭ ش حرف مفید
معنی اضافت است وتقدیر عبارت چنین که گل داغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ
هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزے باشد که سوراخ بسیار درو بود چنانکه گوید ع
دلم چون پنجرهٔ سوراخ سوراخ ٭ وازین شعر معلوم مے شود که سوراخ شدن وگشتن بمعنے
سوراخدار شدن وگشتن است پس سوراخ بمعنی چیز سوراخدار هم باشد ص چو از دردش شود
پشت دوتا چنگ ٭ دود دل تارهاے ناله در چنگ ٭ ش لفظ شود فعلی است از
افعال ناقصه ولفظ چنگ اسم وپشت دوتا خبر آنست وتارهاے ناله در چنگ حال است
از دل که فاعل دود است وتقریر شعر چنین ست که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانه
تعالی شانه قد خویش راچندان دوتا مے سازد که حکم پشت دوتا هم رساند دلهای خلائق
درحالیکه تارهاے ناله در چنگ دارد بے ناله کنان بسوے آدمی دود وظاهر است که هرگاه
پشت کسے از درد دوتا شود البته حالش دیدنی مے خواهد واستعاره ناله بتار بنا بر نکته
ایست که هرگاه پیش کسے روند چیزے که مناسب او باشد هدیه برند پس چون دل
بسوے چنگ میرفت بردن تار مناسب بود ص زبان را مطرب بزم دهن کرد ٭ نفس
را دم کش ساز سخن کرد ٭ ش چون نفس دم است لفظ دمکش در شان نفس
بر لطف معنے افزوده ص چو نی انگس نفس در نغمه افگند ٭ که از کاهش سراپاے خود
آگند ٭ ش نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن وآگندن سراپا از کاهش
کنایه است از خالی کردن سراپا وظاهر است که نے تا اندرون کاهیده نگردد نغمه ازو
حاصل نشود ص پُرو خالی پُر است از نغمهٔ دوست ٭ ببین دف راکه چون بر میزند
پوست ٭ ش پُر بودن اشیای پرظاهر است وچون پُر بودن چیزهاے خالی امریست

نظری چه اگر پُر بودے آنرا خالی نگفتندی لہذا برا ے او حاجت افتاد بطرف دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنے ظاہر و آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکه دف را ببین که چگونه ظاہر و آشکار میسازد چه اگر در نغمهٔ دوست که راز او باشد پُرنے بود با وصف خالے بودن چگونه نغمه برمے آورد و در بعضے از نسخ صحیحه ع ز خود خالی پُر است از نغمهٔ دوست * یافته ام و این بے تکلف محض است یعنے کسیکه از خودی خالی است از نغمهٔ دوست پُر است دلیل آن مصرعهٔ ثانی است و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول زایر و سکنات آنرا خالی گویند و ظاہر است که آن پُر و خالی ہمه از نغمه پُر اند یعنے خالی آن نیز بے نغمه نے باشد چه اجزای آن سنے را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و ہر قسم را اصول یعنے تال گفته اند و ہر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات وزن یک نغمه است هم درود با ساز و برگ بر نوازنده امتان که قانون دین بمضراب ہدایتش بجُز انست ش ساز و برگ بمعنے سر و سامان و لفظ ساز چون در معنے نوازندگی مشترک است ایہام نیز باشد و در غایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق و صفاہان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی درینجا مدخل نباشد چه اول ساز کرسی و دوم ساز نوروز است نه مطلق ساز و با ساز و برگ بودن درود عبارت است از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروہے از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا کما فی المنتخب و المراد ہہنا ہو المعنے الاخیر اما درین صورت الف و نون امتان باید که برا ے جمع نباشد زیراکه جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برا ے پیروان اسلام امتی بر زبان رانده پس زاید بود چنانکه مستان

مزید ست نظامی گوید بیت من از استان کمترین خاک تو ٭ بدین لاغری صید فتراک تو
دیگرے گوید شعر تو چون سیل آمدی ستان گذشتی ٭ چو صحرا سینہ چاکے بجا گذاشتی
و ممکن کہ جمع مراد بود پس امت بمعنے مطلق گروہ بود و معنے فقرہ ظاہراست ہم وصلوٰۃ
پر شعبہ و آوازہ بر آل و اصحاب کرامش کہ بدم کشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمہ
راست شش شعبہ در اصطلاح موسیقی نغمہ کہ از نغمہ منشعب شود آوازہ شش نغمہ اند
کہ آنہا را شش آوازہ گویند و آن سلمک بفتح سین مہملہ و فتح میم بروزن مروک و شہناز
بشین معجمہ و نون و آخر زای معجمہ و کردانیہ و گوشت بکاف فارسی و واو ہر دو مفتوح و
سکون شین معجمہ و مایہ و نوروز است ہمین معنے است درین شعر عرفی شعر در بزم
نازشعبہ و آوازہ ملال ٭ ہر نغمہ کہ داشت ادا کرد روزگار ٭ و از بعضے جا بمعنے مطلق نغمہ
معلوم مے شود و نیز عرفی شعر مست ذوق عرفیم کہ نغمہ توحید تو ٭ لذت آوازہ در
کام جہان انداختہ ٭ چہ مراد درین شعر آنست کہ نازم بر ذوق عرفی کہ نغمہ توحید ترا با یکنے و
کیفیتے زدہ کہ در کام جملہ عالم لذات نغمہ انداختہ ای تمام نغمہ توحید ترا بتقلید عرفی
سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز ہست کہ ہر کس اول نغمہ سراید و آن در غایت
لطف بود دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان ہمہ جاری گردد و مکش
آنکہ ہمراہ کسے در سرود نغمہ موافقت و متابعت کند ظغرا گوید شعر نفس با صد نوا در پردہ
دل ٭ زبہر دم کشی در انتظار است ٭ ضراعۃ بفتح زاری نمودن مخفی نماند کہ پر شعبہ و آوازہ
کہ صفت صلوٰۃ است از قبیل باساز و برگ است گذشت و ضمیر شین شفاعتش راجع
بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقرہ انچہ ہست از غایت وضوح شایستگی
بیان ندارد ہم سلطان رسل کہ جملہ را تاج سر است ٭ قانون بتطفیل او نغمہ در است

س ش طفیل بضم اول وفتح فا شاعر کوفی کہ ناخوانده بمهانی میرفت واو را طفیل الاعراض گفتندی وطفیلی منسوب است بدان کما فی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنے کسیکہ ناخوانده همراه کسے در مهمانی رود وبی طلب همراه کسے در مهمانی رفتن استعمال کنند بمعنے اول مترادف طفیلی است وبمعنے دوم بصلہ با واز وحذف صلہ هر سہ طور آید اول امیر خسرو فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن ✤ ای آله من وآله همه ✤ دوم سعدی ؎ کہ باشند مشتے گدایان خیل ✤ بمهمان دار السلام از طفیل ✤ وسوم کما فی نحن فیہ ونیز جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی ✤ وبمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید ؎ چو فکر غیر کنی در صحیفہ ما رانیز ✤ طفیلے دگران یاد میتوان کردن ✤ بهر کیف قول سلطان رسل مبتدا است وقولہ کہ جملہ را الخ صفت آن ومصرعہ ثانی خبر مبتدا است ص درچار حد از شعبگے او زده دم ✤ هر کس ز دوازده مقامش خبر است ✤ ش پوشیده نماند کہ این شعر از مشکلات سہ نثر ظهوری است پاے فکر عزیزان در کوچہ تحقیق معنیش بگل مانده وهرچہ در دامن بیان ذخیره کرده اند خارے است کہ از بیابان نامحرمی مزاحم بی صرفہ دو پہای شان گردیده بهر کیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانہ یاری جستہ در توضیح انچہ از ظاهر الفاظش دستیاب اندیشہ میگردد وسعی مینماید برار باب نظر مخفی نخواهد بود کہ توجیہ این شعر انچہ عبد الرزاق بمعنے نوشتہ آنست کہ هر کس از فضیلت دوازده مقام او یعنے دوازده امام باخبر است درچار حد عالم خود را شعبہ اداے امت آنجناب میشمارد انتہی کلامہ اما از شعبہا او قرار داده ضرور است کہ آنحضرت را ببسر وداستعاره کرده باشد بطریق کنایہ ولہذا دوازده مقام را بسوے او نسبت کرده از ینمعنے کہ هر کس از دوازده مقام او خبردار است او شعبہ آنحضرت است لازم مے آید کہ هر کہ از دوازده مقام راگ باخبر

باشد او شعبۂ آن راگ شود وبے احصل این امر ظاہر است آرے از خبردار بودن مقامات
صاحب شعبہ سے شود چہ از شعبہ ہاسے راگ مطلع گردد ومنشا این لزوم آنست کہ آنحضرت
راگ دوازدہ امام رامقامات قرار دادہ وباخبر بودن آن مقامات راموجب شعبگی تجویز
کردہ واینمعنے را نے فہد مگر کسیکہ دقت طبع وتیزی فہم وخبر از مذاق سخن بکمال داشتہ باشد
وجواب آن معلمانہ میگویند کہ ذکر مقام وشعبہ تناسب بیش نیست وممکن است کہ این مصرع
درمنقبت حضرت علی کرم اللہ وجہہ باشد وشعبگی بودن آنجناب ولایت انتساب ظاہر
است چہ پایۂ شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبہ وشعبہاے جناب فیضمآب
نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانہ است کہ مفوض ایشانست رضی اللہ عنہ
اسے ہرکہ از مقامات مذکورہ باخبر است درچار حد عالم از حضرت مرتضوی دم میزند
ودم اسد خود مشہور است امّا اینقدر ہست کہ دوازدہ امام مع حضرت امیرالمومنین رضی اللہ
تعالی عنہ اند نہ سواے ایشان وشاید کہ از شعبگی یاسے مصدری متروک شدہ باشد چہ
ضابطہ مقررۂ فارسیان است کہ ہرگاہ دوحرف مثل درو برو یاسے موحدہ واز در یکجا جمع شوند
یکے را حذف نماید صاحب گوید ع عیبی بعیب خود نرسید بن نمیرسد * چنانچہ میرسد
راباسے صلہ دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیہ الرحمۃ والغفران فرماید بیت
بنازم حسرت نظارۂ حسنی کہ اشکم را * چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد * واینجا
یک از دیگر درکار است کما لایخفی علی المتامل واین را دررسالہ حل مقامات جواہر الحروف
بتفصیل نوشتہ ام درینصورت شعبگی بمعنے صاحب شعبہ بودن باشد پس حاصل مصرع آن
بود کہ ہرکہ از دوازدہ مقام خبردار است صاحب شعبۂ آنحضرت است و شعبہ افشان جان
اسرار ومعارف اند درینصورت آن شعبہ غیر لازم است چہ ہرکہ از مقامات دوازدہ گانہ

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبۂ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بہر کیف ضمیر شین در
مصرع ثانی اگر راجع است بطرف ہرکس پس خبر بمعنے آگہی باشد یعنے ہرکہ او را از دوازدہ
مقام آگہی و خبر است واگر راجع بطرف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد بمعنے خبردار
خواہد بود چنانکہ شاعری گوید ع مرغ سلیمان چہ خبر از صبا ✤ و در بعضے نسخ ہرکش بشین
معجمہ دیدہ شد درینصورت ہرکش بمعنے ہرکہ او راست وضمیر شین دیگر بدستور سابق
راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خبر بمعنے آگہی ہم امابعد مژدہ
شنیدن رانگفتن سخنِ شہنشاہ سخنور نکتہ پرور نغمہ پرداز ترانہ طراز عرش طارم افلاک
خیم کیوان ہمم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناہید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف
جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاہ ابراہیم عادل شاہ خلد اللہ ملکہ
وسلطانہ وافاض علی العالمین برّہ واحسانہ سَشُ شنیدن بروزن رسیدن وشنودن
بروزن کشودن وشنفتن بکسر اول وضم ثانی بروزن نہفتن وقیل بروزن نگفتن ہم
بمعنے داعی شیرازی گوید بیت ہمچنین آن صورت زیبا کہ گفت ✤ گہ منم مصقول دل
زو گہ شنفت ✤ سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو شہر تخلص کہ چراغ
تحقیقش سرمایۂ فروغ شبستان استعداد است در سراج اللغت آوردہ کہ ظاہراً شنیدن
در اصل شنودن بواو بودہ کہ بیا بدل شدہ وتبدیل حروف علت بہم شایع است چنانکہ
مکرر نوشتہ شدہ وشنفتن نیز مبدل شنودن چراکہ واو وفا قریب المخرج اند واللہ اعلم
انتہے کلامہ فقیر صہبائی گوید کہ قاعدہ فارسیان است کہ ہرگاہ ماقبل علامت مصدر واو
بود در مضارع وامر بالف بدل گردد چون زدودن وزدا ونمودن ونما وکشودن و
کشا وربودن وربا وسودن وسا وامثال آن مگر بسبیل شذوذ مثل درودن وبودن

که مضارع و امر آن درود و بود و درو آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن اصل بودی مضارع و بالف آن بودی نه بواو و نیز تبدیل حروف علت چنانکه تجویز کرده اند از قوانین صرف است نه از قواعد مقررهٔ فارسیان پس حق تحقیق آنست که اصل شنفتن است و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعدهٔ جاریهٔ ایشان بواو بدل گشته شنود و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو و رود و رو و چون عادت فارسیانست که یای تحتانی در آخر امر زاید کرده مصادر جعلی میساخته اند چنانکه از سوختن و خستن و امثال آن سوزیدن و جهیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفته و از شنویدن بحذف واو شنیدن و بحذف یا شنودن ساخته اند برین تقدیر باید که هر سه لغت بکسر اول باشد و از بعضے مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده منوچهری گفته بیت این سماع خوش و این ناله زیر خوش را * نغمه از گوش سخن دل و گوش شوندا شنوند و شوندا در اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از ہا است ہذا غایة التحقیق فی ہذه المقام ولا مزید ة علیه فی ہذه المرام و این تحقیق ثمرهٔ فکر صهبائیست که بعطیه حق جل جلاله ذخیرهٔ دامان اندیشه اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی ذلک مخفی نماند که شنیدن و گفتن که بعد از دست درینمقام مبنے للفاعل و مبنی للمفعول هر دو مے تواند شد پس درینصورت اول معنے آن چنین است که مژده با شنیدن سامع را بگفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بجسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در صورت ثانے چنین که مژده با شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا است و با بمعنے حرف نیز مستعمل میشود چنانکه فلان بحرف فلانے گویا است اے بمدح فلانے و اول را مصنف علیه الرحمة در

پنہا بازار در تعریف حلوائی گفتہ نثر تنگ تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ وایں مجاز
است طارم بفتح را وضم آن معرب تارم بتاے فوقانیت وآن خانہ چوبین بود چون
خرگاہ وسراپردہ وگنبد وبام خانہ نیز وبمعنے مجری نیز ہست کہ از چوب ساختہ باطراف
باغ گذارند تا از دخول مانع شود ونیز چوب ہندی کہ از براے انگور و یاسمن وکدوے
صحرائی کنند وآنرا دار بند وطارم انگور وتالار تاک ودار اب است ہم گویند وازین شعر
سالک قزوینی بکسر را نیز معلوم می شود شعر سیارۂ این بلند طارم ✤ خواندہ اورا
ابوالمکارم ✤ وشاید کہ بتصرف خود را ی مکارم را مفتوح کردہ باشد چنانکہ کسری فای
کافر را بفتح بدل کردہ اند کما لایخفی عن المتتبع خیم بکسر اول وفتح یاء تحتانی جمع خیمہ بر جبین بہا
وجیم تازی بر وزن ادریس مشتری وبہر دو فارسی نیز آمدہ شیم بکسر اول وفتح یای تحتانی جمع
شیمہ بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران وخدمتگاران کہ برای او غضب نمایند وجنگ کنند
با دیگران کما فی منتخب ناہید ستارہ زہرہ کہ مطرب فلک است نعم بفتحتین جمع نعمہ خدم بفتحتین
چاکران وخدمتگاران سلیمان مکان بمعنے سلیمان مرتبت چہ مکان مجازا بمعنے مرتبہ آمدہ
سلطان بالضم بمعنے حجت وقدرت وہمین درمانحن فیہ وبمعنے والی نیز ہست کما
ہوالمشہور ودر منتخب بضم لام نیز آوردہ بر بالکسر بخشش ونیکی وراستی وطاعت وقبول
کردن حج وطاعت وخوشنود داشتن مادر وپدر کما فی منتخب ہم جہان دار وجہانگیر
وجہان بخش ✤ فلک قدر وفلک تخت وفلک رخش ستش دار در جہاندار بمعنے
نگہبان است چنانکہ راہ دار وپردہ دار جہان بخش عبارت از کثیر الجود است وایں یا باعتبار
دادن جاگیرہاے فراوان باشد کہ آن امکنہ ومواضع کثیرہ را بمجاز جہان گفتہ ویا باعتبار
کثرت اسباب پس ذکر جہان از قبیل ذکر شئ وارادہ ذی شئ خواہد بود ہم کف

[illegible] فطرت [illegible] چون کار [illegible]

[illegible] هوشمندی و فطرت نبات [illegible] هر گاه [illegible]

[illegible] فطرت [illegible] لهذا همت و غیره را بتخصیص استعاره موقوف

[illegible] آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت دائر

بر جرأت و قیام و هوشمندی و فطرت نبات او موقوف است و بی وجود او بر آنها

[illegible] ترتیب نتوانند شد هم خلیل و کعبهٔ دل زو مباهی ✤ بر و صادق ثنائی قبله گاهی

مقصود آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را ازو مباهات است و هم کعبهٔ

دل را اما مناسب کعبه خلیل است نه کعبهٔ دل پس بتحقیق نظر معلوم می شود که کلمهٔ است بعد از

خلیل محذوف است و کعبهٔ دل ازو مباهات دارد چه او بسبب مروت و مردمی بانی کعبهٔ

دل است پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبهٔ دل زو مباهی

و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر هست را اسم و

خلیل را خبر هست قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر مبتدای

محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم و زو مباهی خبر کلمه هست باشد

یا کعبهٔ دل مبتدا ازو مباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود و دوم نیز فعلیه و همچنین

اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی علی الماهر و مصرع ثانی ادعای

محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست هم مه نو حلقه

در گوش رکابش ✤ یکی از نیزه داران آفتابش ✤ ش حلقه در گوش تمام معنی مطیع

و فرمانبردار و ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن نیزه داران و از مضاف

جدا شده بکلمهٔ دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست

دامات است [illegible] از نگین یا [illegible] است هم اگر رزم است رنگین از حسامش بود گر
رزم است عیشستان [illegible] بهارش [illegible] حرف رابطه [illegible] مصرع بعد از عیشستان و
رنگین محذوف است درینصورت یا بحذف خبر قایل باید شد یعنی اگر بزم موجود است عیشستان
است از جام او و اگر رزم موجود است رنگین است از شمشیر او یا کلمه است را تامه قرار باید داد
چه آن اگاهی ناقصه باشد وگاهی تامه و جلالای طباطبا در شرح فتح کانگره گوید شرر از انجا که
بینش مهیا از و باز است یعنی ثابت و حاصل است ٹیک چند بهار در نسخهٔ اول جواهر الحروف
که یک باب و نیم است و بدستخط مصنف بنظر رسیده و فقیر از ان نسخه گرفته در حرف روابط گفته
که تحقیق آنست که کان تامه باشد و ناقصه و ترجمه تامه هست بهاست و ترجمهٔ ناقصه است بهمزه
و لهذا هست محتاج بخبر نیست بلکه بمسند الیه تمام می شود چنانکه زید هست بخلاف است که بمسند الیه
تمام نمیشود بلکه محتاج چیزی باشد چنانکه زید نشسته است تم کلامه این دلالت دارد برآنکه هست بهاء
ناقصه نباید و است بهمزه تامه اما میگوییم که حال است بهمزه از ما نحن فیه و از امثله دیگر ظاهر است
و هست بها از ین امثله ظاهر میشود انوری گوید شعر دست تو بسخا چون ید بیضا بنمود +
از جود تو بر جهان بهائی افزود ﻩ کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود + کو قافیه ذال
شو زهی عالم جود + نظامی گوید ﻩ هست کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم
در رباعی انوری کس اسم و سخی خبر و در شعر نظامی قوله بسم الله الخ اسم و کلید خبر آن
مقدم بر اسم و اگر گویی که سخی عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت و تو
خدا و امثال آن و کس مشبه و تو سخی مشبه به و مشبه و مشبه به تمام مسند الیه پس درینصورت
هست تامه باشد نه ناقصه خواهد بود زیرا که معطوف بر آنست نیز تامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال
است گوییم هر چند انصراف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله هست کلید الخ خبر ناقصه بناء شد

و نیز در سکندرنامه ازین قبیل معلوم میشود ع همه هست تنها انچه هستی تو ای * چه چیز خطاب
است بخبر آن یعنی هستی تو انچه بدان صفت غیر تو نیست و همگنان در مقابل تو نیست اند
پس تقدیر کلام است در شعر سکندرنامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد و شعر هست
درین فرش دو رنگ آمده * سرکشی ازکار به تنگ آمده * سرکشی اسم و ازکار به تنگ
آمده خبر و شاید که عیشستان و رنگین خبر همان است بود که مذکور است و بزم و رزم اسم
آن ای اگر بزم عیشستان است از جام اوست و اگر رزم رنگین است از حسام اوست
پس معنی حرف رابطه در جزا مقدر باید کرد و پوشیده نماند که عادت شعرا برین جاریست که
مقابله بزم یا رزم کنند نه با رزمگاه و وجهش آنست که رزمگاه بمعنی جنگ باشد و گاهی
بمجاز بمعنی رزمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعر می چکاند به بزم و رزم مدام * شاعرش
زهره خنجرش بهرام * ای در رزمگاه پس مندفع شد اعتراض بعضی که رزم بمعنی جنگ
است برای مقابله بزم رزمگاه باید هم ز عدلش گو ی عدل دیگران چیست * باو تازو
لقب نوشیروان کیست * گو امراست از گفتن نه چیزی که مقابل چوگان بود چنانکه بعضی
همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است در مصرع ثانی
چه نوشیروان را عادل گویند یعنی لقب عادلیت بذات ممدوح نازان است نوشیروان
کیست تا باو نسبت آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آمد بمعنی * میان
عدل او با عدل کسرای سش تفاوت بمعنی دوری در میان دو چیز و کلمه با که در مصرع
ثانی است بای موحده است بمعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرق است میان آنکه
یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در * ای میان آن و این نظامی گوید
بلیناس با کارداران روم * بسوی کید رفتند زان مرز بوم * چه رفتند بصیغه جمع همان

[illegible] بود در [illegible] چه [illegible] و مثال [illegible] الفاظ فاحش است کما لا یخفی و معنی

این شعر ظهوری که الفاظ عبارت با آن مساعدت نماید چنانست که بر زبان هر که دمید جاری است

یعنے درمیان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت است و آن تفاوت همین کفر و دین

است که نوشیروان کافر است و بادشاه ما از اهل دین و ظاهر است که عدل کافر نسبت

بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنے بمعنے نفس الامر باشد اما ظاهر است که پستی

پایهٔ این مضمون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که درمیان عدل

او و عدل کسری تفاوتے هست که در کفر و دین است از روے معنے اما درین صورت

بیشک اضافت قابل باید شد چه تا تفاوت را بسوے کفر و دین مضاف نکنند معنے مذکور

دست نه دهد و حذف کسره بر سامعه بسیار گران است چنانکه بر اهل مذاق پوشیده

نیست هم ز بیداریش خواب ایمن ز نالش ٭ ز چشم پاسبانش کرد بالش میش

درین شعر بالش بعضے بنون و بعضے بمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی بیای موحده

بمعنے تکیه و آنرا بالشت بتای فوقانی زائده و بالین بیا و نون نسبت هم گویند و این شاید

مرکب از بال بمعنے پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را به پرهای آگنده اند

چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش در پریدن ٭ یحیی کاشی بیت

با سر بید و لتان دولت نگردد جفت اگر ٭ از پر و بال هما سازند بالشت ما ٭ و چون

بمعنی تکیه آنقدر استعمال یافته که معنے پر در آن ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طغرا گوید

بیت صد مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر ٭ جائیکه آن پری رو بالشت پر ندارد ٭ و شاید که

چون تکیه بسبب آگندن پر و پنبه و غیره بالیده می باشد از جهت بالش میگفته باشند بهرکیف بمعنی سند

مجاز است چنانکه چار بالش نیز و وجه چار بالش گفتن اینست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه درین

چنین و بسیار و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودند پس مجاز بمعنی مسند گرفته اند و گرد بالش بمعنی تکیه
خوردی است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند فقیر یحیی کاشی
شیرازی گوید شعر زنخدانش که مه را داد مالش ٭ پی آسایش دل گرد بالش ٭ اما در نحن فیه
و صیغهٔ ماضی هم میتواند شد آمدیم بر اینکه معنی این شعر بر تقدیر نالش بنون و کرد بصیغهٔ ماضی
چنین صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش ایمن بوده زیرا که بادشاه از چشم
پاسبان بالش برای خواب مهیا کرد ای چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه
از نالش پاسبان خائف بود الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلائق بود و پاسبان صفت چشم
یعنی چون پیش ازین چشم خلائق بسبب خوف وزدی اموال بیدار می بود و خواب بسبب
امتداد مفارقت خوف آن داشت که چشم خلائق نالش او کند الحال چون بادشاه خواب را از
چشمے که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرد آن خوف از و زائل شد و این هر دو توجیه بر
تقدیری است که سین پاسبانش مضاف الیه و راجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی
بادشاه بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل
کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوی و برزن بیدار بودند مسند
آماده کرد و شاید که نسبت نالش بخواب هم صورت بندد درینصورت معنی اینچنین میتوان گفت
که چون ممدوح از غایت عدل بیدار میباشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
خواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد رفت و این
خیلے سوء ادب است و چون ممدوح برائے آواز چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از
خوف نالش خود ایمنے بهم رسانیده چه خواب را محل سعی بایست و آن خود از چشم پاسبان

حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شاعر خواب چشم پاسبانان راهمان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که از شعبهای فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمة در گلزار ابراهیم گوید نثر حسنے که بیوسف میراث رسیده بود تا حال ورتتق غیب بودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک اسم همان ابراهیم پنداشتند واگر بالش بهیم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب بسبب بیداری پاسبان مالش و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت و چون ممدوح از پاسبان بالش براے او موجود کرد او از نالش و ماندگی امین شد و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد بکاف فارسے شین پاسبانش بمعنے او ورا و حرف ربط محذوف باشد هم ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر ✤ زگرزش فرقها را سینه مغفر ✱ دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن است و مغفر شدن سینه کنایه است از انکه سر بسبب صدمه گرز اندرون سینه فرو شده و به تعمق نظر معلوم مے شود که دو پیکر در ینجا بمعنے برج جوز است و مقصود بیان کمال تیزے تیغ است ممدوح تفصیلش اینکه جوزا بشکل دو طفل توام است و لهذا آن هر دو بیکدیگر متصل از و کمال تیزے شمشیر و چابکے دست آنست که دو نیم کند و هر نیم از یکدیگر جدا نگردد پس محصل حسنے مصرع اینکه پیکر خصمان از تیغ ممدوح بسبب کمال تیزی و چابکدستی حکم دو پیکر پیدا مے کند یعنے تیغ از بدن اینها بآن سبکے میگذرد که هر نیمه از یکدیگر جدا نمیگردد چنانکه اجزاے دو پیکر سے فے الواقع دو اند که از هم جدا نیستند هم سمندش را سپند از خال محبوب ✤ کمندش را نخ از رگهاے مجذوب ✱ نخ یکتار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان کما فے برهان ظاهرا چون در رگهای مجذوب

بسبب ریاضت شاقه کمال پیچ وتاب بهم رسد و لفظ مجذوب معنے جذب هم دارد و چنین گفته
اما چون حق انصاف آنست که اینمصرع مفاد صریحی بل معنے خوبے ندارد هم سنانش
چون علم سازد سر انگشت * شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت سش چون ظرف زمان است
بمعنے هر گاه یعنے سنانش هرگاه علم شود در مهرهٔ پشت اعدا فرو میرد و درین کنایه است
ازان که بمجرد علم شدن سنان او اعدا اگر بزور ره و در گریختن سنان او بر پشش خورد
هم بر انگیزد بهر جانب که لشکر * بگیرد گرد روے راه صرصر سش ظاهر ادر مصرع اول
تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر بر انگیزد چه تا باین تقدیر قائل
نشویم کاف بعد از هر جانب مربوطے شود و بهر جانب متعلق بالفعل گیرد است که در مصرع
ثانی است و طرفے دیگر که متعلق فعل بر انگیزد باشد در مصرع اول محذوف است و حاصل
معنے اینکه بجانبے که لشکر دران بر انگیزد گرد روی راه صرصر را بگیرد اے راه صرصر بند کند
و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل بر انگیزد بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی
مقدر یعنے لشکر بهر جانب بر انگیزد در اینجانب گرد روے راه صرصر بگیرد درینصورت
کاف بطریق تکیه کلام و زائد باشد بهر کیف ازین کثرت گرد اراده نموده واز سمرآمد
فضلاے شهر بل سند اکابر دهر مفتی محمد صدر الدینخان بهادر که بالفعل مسند صدر الصدوری
جهان آباد صانه الله عن الآفات والدواهی بذات فیض البرکات شان مزین است
چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر بر انگیزد گرد لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت
و ظفر ممدوح خلل انداز نتواند شد چه روے باد بجانب هر لشکر که باشد شکست
درهمان جانب افتد حاصل آنست که ممدوح در هر جانب که رو کند درهمان جانب
مظفر و منصور شود و آنچه گرد را بوسے روے راه مضاف میکند و صرصر را فاعل

بگیرد و قرار میدہند یعنی گروہے را کہ در روی راہ باشد صرصر بگیرد اے صرصر با آنکہ کار ش
برانگیختن گرد است ازینجا از پاس لطافت طبع ممدوح گرد برخاستن ندہد زحمت عبث
بیش نیست هم ز جودش قطرہ در لجہ گنجید + ز خلقش نفحہ در غنچہ پیچید ش یعنی
از جود او در دریا یک قطرہ گنجیدہ بود کہ اینقدر سامان در و بہم رسید و از خلق او یک
نفحہ در غنچہ پیچیدہ بود کہ اینقدر نگہت در و فراہم آمد پس معلوم است کہ اگر زیادہ بر قدر
مذکور یابان ہا میرسید کثرت سامان و نگہت بچہ مرتبہ صورت مے بست ع بکین چرخ
گر رخ برفروزد + نگہ در چشم مہر و مہ بسوزد + رخ برافروختن در حالت غضب باشد
چہ دران وقت چہرہ سرخ میگردد صاحب بحر قعہ نثر اندیشہ چہرہ برافروختگی غیرت آن
طبع غیور را در خاطر نا قباحت فہم جاندادن و چولہ مقرر است کہ ہرگاہ صاحب سطوتی
چہرہ از غضب برفروزد از غایت جلال او کسے را یارا سے نگاہ بر رویش نماند لہذا
میگوید کہ ہرگاہ با فلک جنگ ورزد چہرہ اش از غضب چنان افروختہ شود کہ مہر و ماہ را
با وجود شوخ چشمی شان یارا سے آن نبود کہ بر رویش نگاہ کنند هم سخنہا سے کہ ناشنیدہ
شنید است + فراست را نگو کی آفرید است ش شنیدہ شنیدہ ہا است
کہ اسم مفعول است یعنے سخنہای ناشنیدہ در حکم سخنہای شنیدہ اند پس سخن مبتدا
و شنیدہ خبر آن و حذف ہا مطلقا پیش از الف جائز است آیا خلعت فاخرہ از
حرفے + ای فاخرہ هم خبر از زر از پہنا نیش دادند + سواد خط پیشانیش دادند
ش فاعل دادند قضا و قدر است چہ ہرگاہ مرجع ضمیر جمع مذکور نباشد گاہے
قضا و قدر مراد بود کما فی نحن فیہ و گاہے خلق و گاہے طائفہ خاص اول سعدی
گوید بیت چنان زی کہ ذکرت تحسین کنند + نہ مردی و بر گور نفرین کنند

ای خلق دوم چنانکہ گویند این لفظ را چنین نوشتہ اند مراد آن باشد کہ اہل لغت سواد بمعنی ملکہ نوشت وخواند چنانکہ گویند سوادش روشن است ہم دعائش گر نگردد با نفس رام ❊ اثر از دم رمد چون وحشی از دام ❊ ش مصرع ثانی احتمال دو توجیہ دارد یکے آنکہ اثر از نفس چنان وحشت کند کہ وحشی از دام ای چنانکہ ہرگاہ نگاہ وحشی بر دام افتد بمجرد دیدن دام رم کند وگرد آن نگردد ہمچنین اثر بمجرد اینکہ نفس مذکور را از دور بیند رم کند ونزدیکش نیاید دوم آنکہ چنانکہ وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیدہ نے نگرد ہمچنان اثر از نفس مذکور رہا گشتہ آنچنان برمد کہ باز رو بطرف آن نفس نکند ہم بجا نہا تخم مہرے گشتہ زان دست ❊ کہ در ہر سو صد انبار دلش ہست ❊ ش دست بمعنی طرز وروش کما فی برہان ویاے تحتانی در مہری براے وحدت یعنے بادشاہ یک تخم مہر در جانہای مردمان بطرزے وروشی کاشتہ کہ ازان یک تخم صد انبار دلہاے محبت گزین در ہر طرف افتادہ اند باوجود آنکہ از یک تخم بجز غلہ قلیلے حاصل نشود چہ جاے صد انبار پس این کثرت ثمرۂ طرز کشتکاری ممدوح است اگر گوئی یاے وحدت در لفظ مہر نیست نہ تخم پس معنے وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم کہ راجع بطرف ہمان تخم است کہ مضاف است بسوی مہر چہ باوجود مضاف الیہ حق یاے در وحدت وتنکیر آنست کہ بمضاف الیہ لاحق شود بجہت آنکہ الحاق آن درینصورت بمضاف ممکن نیست واین بعینہ مثل کسرۂ اضافت است باوجود صفت کہ بصفت لاحق شود نہ بموصوف مثل غلام عاقل زید چہ غلام مضاف است وزید مضاف الیہ وچون عاقل صفت آن واقع شدہ موصوف ہم مکسور میباید ناگزیر کسرہ صفت بغلام لاحق کردہ کسرۂ اضافت بصفت دادند بہر کیف الحاق یاے تنکیر ووحدت باینطور در کلام اساتذہ کثیر الوقوع است بیت زگوش پنبہ برون آر دا

خلق بدہ + وگر توسے ندہی داد روز دادی ہست + چہ درین شعر مطلب تنکر وادنیست
بلکہ غرض آنست کہ روزی ہست کہ دران داد گر بداد خود ہریک خواہد رسید وہمچنین درین شعر
شعر بجون بے گنہان اینقدر دلیر مباش + کہ روز حشری و فردائے وجزائے ہست
ای روزی ہست کہ دران حشر خواہد شد وشاید کہ دست بمعنے حقیقے باشد واین بنا بر آنست
کہ بعضے را خاصیت آن بود کہ اگر بدست خود نہال نشاند ثمر بسیار دہد ہر چند این معنے درمقام
چسپان تر است اما اینقدر ہست کہ اینمعنے درہندوستان مشہور است واگر در فارس
ہم متعارف بودہ باشد درین شعر لطف دیگر خواہد داد وضمیر منصوب شین راجع بپادشاہ
است ای صد انبار دل آن پادشاہ راست اما بعد از تامل معلوم مے شود کہ اگر یک تخم
مہر نسبت بمجموع جانہا است این امر معنے ندارد چہ یک تخم در جانہاے متعدد چگونہ تواند کاشت
واگر نسبت بہر فرد جان است اینمعنے صورت وارد لیکن صد انبار دل از ہر فرد جان
حاصل شدہ یا از مجموع جانہا درشق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل چگونہ
صورت بندد چہ صاحب یکجان جز یک دل نخواہد داشت و درصورت شق ثانی تعجب جلیست
مگر آنکہ درشق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکہ گویند فلان بصد دل مفتون است
باوحدت راجع بمہر بود نہ بہ تخم یعنے تخم یک مہر واز یک مہر اندک مراد باشد و حاصل آنکہ اندک
مہر او را اینقدر ثمرہ است اگر بسیار بودے چہ قدر بودے وبہتر آنست کہ گویند بنا بر مذاق شاعرے
است نہ بنا بر تحقیق تا باین اعتراض متوجہ باید شد نظر شاعر بہ مجرد اینمعنے است کہ از یک
تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و درشعر وشاعرے ہمین قدر کافی است وباشد
کہ یاے تنکیر را زائد گیرند یعنے تخم مہر را چنان کشتہ کہ ازان کذا وکذا شدہ واینمعنے ازان شبہہ
ہم مبراست وعبد الرزاق ہمینے در شرح خود نوشتہ کہ ازان دست تخم محبت در جان

خلائق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن دست است و باآنکه ازان سبب در
جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبار دلها میداشت یعنی مسخر او بودند نه جانها او جانهارا
نیز در محبت خود گرفتار ساخت انتهی کلامه مولف گوید که این هر دو توجیه هر چند خیلے از رکاکت
را شامل است اما وجه راست هم بهر از مهرورزان بر سر آمد + غرض عشق و دل او
جوهر آمدش مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده و مراد از عشق مطلق
است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفاے دل مذکور
انتفاے یک فرد عشق نه انتفاے یک فرد عشق متصور است نه انتفاے جمیع افراد
عشق چنانکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او سلب شد نه عشق دلهای دیگر و هرگاه
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاء او انتفا مطلق عشق لازم آید درینصورت برتری
ممدوح از جمیع مهرورزان سمت وقوع میگردد هم نهد خور هر طرف وای زنارش + گرزان رد
پرتوی گردد شکارش ع تبلاش کفنی آمده عریانی چندش ای تبلاش یک یک کفن چه کفن
واحد براے عریانی چند صورت نے بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین ع کو پرچم
آهی که بسازم علمی چند + و شین معجمه در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی او راست
هم بزیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت عقل دست و بالاش تماشا در اصل تفاعل
از مشی است بمعنے باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند ولهذا بلفظ گفتن
مستعمل شده است وگاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد اینصورت تماشا
دار دانیمعنی + جهان محو تماشا شد تماشائی نمی بینم + خان آرزو منکر این امر شده و گفت که دیدن
اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده شعر
آنچنان رفت دل از خود که نے گردد باز + تا بخلوت کده خویش تماشائی گردید اما حق تحقیق

آنست کہ تماشا بدو معنی آمدہ یکے ہنگامہ و دوم دیدن ہرگاہ بلفظ دیدن باشد بمعنے ہنگامہ است
و ہرگاہ بلفظ کردن بود بمعنے دیدن درینصورت دیدن را بمعنے دریافت کردن تجویز نمودن
تکلف بلا ضرورت است پس اعتراض کم سوادان نسخ تیغ وکور سوادان طومار تحقیق بر مرزا بیدل
علیہ الرحمۃ در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لا یخفے علی من لہ اوفی درایۃ سر بر پشت
سری کہ بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند محصل معنے شعر اینکہ قصر
قدر ممدوح چنان بلند است کہ عقل بالا دست باوصف سر بلندی خود در ہنگام تماشای
آن چندان سر خود را مائل بہ پشت مینماید کہ سراپائش حکم سر بر پشت پیدا میکند م
خلائق جملہ مفتون در ہوائش * وکیلم من ہمہ جانہا فدائش * ش این شعر محتمل
بدو معنے است یکے آنکہ خلائق جملہ در ہوا و عشق ممدوح مفتون است و ہمہ جانہاے
چندین خلائق فدائے اوست و وکالت فدا کردن جانہای شان بمن مفوض است
و دوم انکہ ہمہ جانہا فدائش جملہ دعائیہ بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چہ ضابطہ
است کہ ہر کہ متوسل بپادشاہی یا امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن باو نداشتہ باشد
وکیلے را پیش میگذارد پس میگوید کہ خلائق جملہ در ہوای او مفتون اند و من از طرف آنہا
در خدمتش وکیلم کہ جانہای مردمان فدای او باد و در بعضے نسخہ مفتون دعائش بجای مفتون
در ہوائش یافتہ شدہ م بخلقش حق نداده احتیاجے * دہد ما را برائے ما رواجے ش
یعنے حق سبحانہ تعالی ممدوح ما را بخلق ہیچگونہ احتیاج ندادہ و اینکہ بما خدمات و تعہد کارہای
سرکاری تفویض میکند نہ برائے آنست کہ بسبب ما کار او راست گردد بلکہ رواج و رونق
کہ بما مے بخشد محض برائے فوائد ماست کہ بوسیلہ آن لیاقتے درما پیدا شود م کسے را
نزیبد انداز نثارش * کہ باشد عالم جان در کنارش ش انداز بمعنے قصد یعنی

قصد نثار او کسے را سے زیبد که بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد والا
بهمان یکجان که با خود دارد اراده نثار و شایستگی ندارد و بعضے اندازرا مخفف اندازه تصور
کرده معنے این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زر و سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق
چه قدر نثار کرد لیکن اندازهٔ آن معلوم کردن کسے را زیب دهد که عالم جان در بغل خود
داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاه زیرا که تمام عالم فریفته و مفتون
اوست مؤلف گوید ظاهر از ین اراده آن نموده که اندازهٔ بخشش خود هم خود تواند کرد اما نثار
در ینمعنی تناسب نیست بلکه ایثار سے باید هم چنین تارک سپے افسر که دارد ٭ شهنشاهی جزا
دیگر که دارد ٭ بشش معنیش ظاهر است هم دهر صد بحر و کان را حاصل از دست ٭ نیاز
داد اما یکدل از دست ٭ بشش حرف را افاده معنے اضافت میکند و فاصل است
درمیان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر و کان از دست
وهد و نیاز داز آوردن نیست بل از یارستن بمعنے توانستن است و لفظ یارا که بمعنے قوت
و توانائی شهرت دارد هم از ین مشتق است هم زهے سکندر فلاطون فطنت که دانائی
و دارائی از و درپناه هم سے بالندش زه بکسر اول کلمه ایست که در محل تحسین گویند
چون بارک الله و آفرین و یاسے زائده بآن لاحق کرده زهے آرند هم بمعنے یکدیگر و حاصل
فقره اینکه چون بادشاه در پادشاہے بمرتبه سکندر و در دانائی بمرتبه افلاطون رسیده
و دانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج بمدد غیر
ندارد بلکه در صورت احتیاج یکے را از دیگرے امداد میرسد هم و حبذا پرویز بار بدبرا
که بسر انگشت نغمهاے مسرت افزایش گوش محنت و غم سے مالندش حبذا
فعلے است از افعال مدح و مرکب است از حب و ذا که فاعل از انست اما ذا از و جدا

نے شود پرویز لقب پسر نوشیروان است و وجہ ملقب بودن او باین لقب آنست کہ
پرویز بہ لغت پہلوی بمعنے ماہے است و چون او ماہے بسیار دوست داشت او را
پرویز گفتند این است انچہ در برہان قاطع نوشتہ وہمین است انچہ صاحب
جہانگیرے از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کردہ اما در ذہن فقیر صہبائی میرسد
کہ او را خسرو پرویزے گفتند نہ تنہا پرویز مثل بہرام کہ بسبب شکار گور بہرام گور
میگفتندش پس بکثرت استعمال تخفیف کردہ بر پرویز کفایت نمودند و صاحب
جہانگیرے از صاحب کامل التواریخ معنے مظفر و از مصنف مفاتیح العلوم کلمہ
خسرو پرویز را بمعنے الملک العزیز نقل کردہ و گفتہ کہ ہرگاہ خسرو ملک باشد
پرویز بمعنے عزیز خواہد بود و باز گفتہ کہ شیخ نظامے آوردہ کہ پرویز آلتے است
کہ بدان شکر بیزند چنانچہ ازین بیت کہ نظم نمودہ مستفادے شود ~
ازان شد نام آن شہزادہ پرویز ✤ کہ بودے در سخن گفتن شکر بیز ✤
انتہے کلامہ باربد بضم باے موحدہ و سکون دال مہملہ نام مطرب خسرو پرویز کہ
در فن موسیقے نظیر نداشت و سرود سبع از مخترعات اوست و آنرا خسروانے
نام نہاد و بفتح باے ابجد ہم آمدہ کما فے برہان پوشیدہ نماند کہ فاعل میالند
خلق است چہ ہرگاہ مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاہے قضا و قدر و گاہی خلق
و گاہے طائفہ خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمہ ممدوح عبارت از
نغمہ الیست کہ اختراعے اوست و بعضے لفظ سر انگشت را موقوف الآخر
خوانند و فاعل سے مالند نغمہ بارد میگویند یعنے نغمہ ہاے او بسر انگشت خود گوش
محنت و غم می مالند مؤلف گوید این توجیہ خوبے است لیکن بسبب وقف

آخر انگشت عبارت از فصاحت مے افتد و حذف مضاف الیہ کہ لفظ خود باشد بر سامع بسیار گران است چنانچہ بر اہل فہم پوشیدہ نیست م بشمیم خلقش سمن را ختن ختن نافہ در جیب و دامان ش جیب بکسر بمعنے کیسہ ایست کہ در زیر جامہ دوزند و نافہ را بنقد استعارہ کردہ یعنے بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن نقد نافہ بہم رسیدہ م بہ نسیم لطفش غنچہ را چمن چمن خندہ در زیر لب پنہان ش مراد از پنہان بودن چمن چمن خندہ در زیر لب غنچہ آنست کہ استعداد خندہ بسیار بہم رسانید وظاہر است کہ ہرگاہ کسے مسرتے حاصل کند ہر لمحہ آمادہ آن باشد کہ بہ اندک تحریک بخندد و غنچہ ہمین حال دارد چہ باندک تحریک نسیم سحری خندہ میزند کہ عبارت از شگفتن اوست و درین ہر دو فقرہ ختن ختن و چمن چمن بتکرار افادہ معنے کثرت میکند اما پوشیدہ نماند کہ این تکرار بدو وجہ باشد یکی آنکہ ہمراہ یکے از حروف ظرف و الصاق بود مثل در و باے موحدہ و الف چنانکہ کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیان در بیان و لب بلب و شب بشب و دم بدم و گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینہا و دوم آنکہ بدون اینحروف بود مثل گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان وغیر ذالک و درینصورت اول کثرت بمعنے ہمان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانے کثرت چیزے دیگر سواے معنی الفاظ مذکور و این الفاظ بمنزلہ کیل و مقیاس می باشند مثلاً ہرگاہ کاروان در کاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد کہ کاروان آنقدر کثرت دارد کہ یک کاروان در کاروان دیگر داخل شدہ و ہمچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر شب و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب مراد جزو شب ہست از قبیل ذکر کل و ارادہ جزو و تفصیل این از حل مقامات جواہر الحروف

پیدا است پس ہر گاہ یکے بدیگرے متصل باشد و فاصلہ درمیان نبود کثرت خود خواہد بود و
ہر گاہ گویند چمن چمن گل مراد آن باشد کہ آن قدر گل کہ چند چمن مملو ازان میتواند شد یا بدخشان
بدخشان لعل غرض آن بود کہ آن قدر لعل کہ یک بدخشان چہ کہ چند بدخشان ازان پُر و
مالا مال میتواند شد و قس علے ہذا البواقے و این نکتہ ایست کہ رسائل متعارفہ ازان خالے
است دم بتوفیق زمزمہ ثنایش نطق را دم نوازش تقریرش زمزمہ بہا و زمزم بدون ہا
دراصل کلماتے است کہ آتش پرستان در محل ستائش باری تعالی و پرستش آتش و
ہنگام بدن شستن و چیزے خوردن بر زبان زنند و نام کتابے از تصنیفات زردشت
اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خواندگی و سرائندگی را نیز و زمزمہ و زمزم گفتہ اند
و باین معنے شہرت گرفتہ و کالحقیقت گشتہ پوشیدہ نماند کہ حرف را افادہ معنے اضافت میکند
و نطق مضاف الیہ دوم مضاف دوم نطق مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن
و عبارت بتوفیق الخ متعلق است بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسرہ باشد
کما لایخفے عن المتامل و حاصل فقرہ آنست کہ دم نطق بسبب توفیق زمزمہ ثناے او
نوازش تقریر است اے چون نطق زمزمہ ثناے او بہم سانیدہ بہر کتش آن مرتبہ بدست
آوردہ کہ تقریرش خود نوازش گردیدہ با نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کردہ اسے
بجاے تقریر از نطق نوازش ظہور میکند دم و بتوفیر اجارۂ دعایش صدق را کعبہ اجابت
تاثیرش توفیر بقا تمام کردن و در عرف بمعنے گرد کردن مال واندوختن آن و بالفظ کردن
و شدن و مستعمل و فراہانی رحمۃ اللہ علیہ در شرح این بیت بیت مرا بکوی
چہ باقے بود ز رونق شغل ❊ چو در معاملہ از اصل بگذرد توفیر ❊ آوردہ کہ در اصطلاح
ہر گاہ چیزے را بمبلغے یا بمقدارے باکسے مقاطعہ کنند و در واقع حاصل آن چیز

زیاده برانچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری بیت مراز توصیدل
توفیر شده دل تو بکام آرزو میسر شده کما فی بهار عجم مؤلف گوید اینجا بمعنے فائده که
از اجاره بر دارند راست سے آید نه معنیین مذکورین اما ماخذش همان معنے ثانی است
فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینه فقرهٔ اول موقوف الآخر است و حرف را
مفید معنے اضافت کما مر و حاصل فقره آنکه تاثیر اجابتے که در کعبهٔ صدق است توفیر
اجاره دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت آنست و اجاره صدق در حق دعا
وباین اجازت و تاثیر عبارت پراز گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنے
این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدف همراه دعا گویان بادشاه کف خود میکشاید
دعاے صدف هم قبول سے شود و از جناب حق پُر از گوهر تاثیر سے شود انتهی در کاکت این
توجیه چه که بی مقادی این تقریر مبراز بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه صحیح نیز همان است
که نوشتیم و عبدالرزاق یعنے صدف بقا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول و معنے
آن چنین نوشته که از اجاره دعای او صدف را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیر است
ای هرگاه کف خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش
از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنے گوهری که در صدف حاصل می شود این نتیجه
دعای ممدوح است گویا اجاره آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفے که درین توجیه است از
اندازهٔ بیان خارج است هم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار د نسخه تقدیر
را بلغ تدبیر صائبش بر کنارش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ
فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکه اضافت
بیانی بود درینصورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

تا نفدش خود اقتضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا متعلق نشود نفاذ آن صورت نه بندد
مثل اقتضائی که بی ثبت آن نفاذ و فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لامیه باشد
درین صورت حاصل اینچنین بود که قضا مے خواهد که حکم تا نفدش بر پیشانی فرمان من
اقتضا بنگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقرهٔ ثانی نیز در اضافت بلغ بسوے
تدبیر متصور است امی یا تدبیر را بلغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر اوست به نسخهٔ
تقدیر با بلغ تدبیر بمعنے بلغی که از تدبیر بود اسے تدبیر او نسخهٔ تقدیر را مقابله کرده برکنارش بلغ
نوشته تا اعتماد صحتش وثوق یافته هم شمال گلشن وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن
ش شمال بادی که باین شرق وبنات النعش وزد کذا فی منتخب و حاصل فقره آنکه
باد سے که در گلشن وفاق است آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچه دلهاے اهل وفاق
شگفته داشته باشد یعنے دل دوستانش بهمین وفاق دائم شگفته مے باشد و باشد تاکید
از عالم زید عدل بود یعنے ذات ممدوح آنقدر سوکد شده که خود حکم تاکید بهم رسانیده هم صرصر
کوے نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن ش یعنے صرصری که در کوی نفاق است
آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبارے نشانیده باشد و این مثل حاصل
اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضے گویند که تهدید غبار
بر خاطر نشانیدن بایمعنے است که چرا مے نشاند اما مطابقت فقرهٔ اول از دست میرود
چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست هم در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش هم سوگند
ش یعنے اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان با هم سوگند خورده اند و بعضے گویند که
اگر اجل اراده قتل بدعهدان کند براے توثیق اراده خود سوگند غضب او مے خورد و کذالک
بالعکس اما لطف معنی اول مبرا از بیان است هم و در کارخانهٔ محتبش رشتهٔ عمر با عشرت

دوام ہم پیوند نغمہ قانون عدالتش ملک نواز و شعلہ کانون سیاستش ظلم گداز ش دوام
یعنی مدام استعمال نمودہ چہ دوام در اصل بمعنے ہمیشگی است و مدام بمعنی ہمیشہ و این در
فارسی بسیار آمدہ م سطوتش زور در پنجہ شیر شکن الفتش رم از طبع آہو ربا سے رزمش
اجل در خون فگن بزمش جام بر جم پیمای ش لفظ در پنجہ شیر درین فقرہ و از طبع آہو در فقرہ ثانی
و خون در فقرہ ثالث و بر جم در فقرہ رابع فصل است در اسم و امر کہ ترکیب فاعلی است و
اینطور در فارسی کثیر الوقوع است کما لا یخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین ہست بقرینہ سطوتش
و الفتش پوشیدہ نماند کہ استعمال جام و ساغر و بادہ و امثال آن بلفظ پیمودن بدو وجہ است
یکے بصلہ حرف بر یعنے بر کسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و
دوم ہم بیک مفعول و ہم بدو و در شرح ظہیر ارتفرشی توضیح این بسیار نمودہ ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیہ و حاصل این فقرہ از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضے نسخہ بجای
شین معجمہ ضمیر در ہر دو فقرہ آخر یای تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم
و بزم و درینصورت معنی این ہر دو فقرہ اینکہ بادشاہ اینچنین صاحب رزم است کہ اجل را
در خون می افگند و چنین صاحب بزم است کہ جم را از پیش خود جام می بخشد و معنے اینچنین
افادہ با تحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی کہ ہمزہ متلفظ شود برین تقدیر صفت باعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف کہ رزم و بزم است
فافہم و نسخہ سہ نثری کہ اکثرش بحواشی مولوی غلام جیلانی رام پوری مرحوم علیہ الرحمۃ
و الغفران مزین بود بنظر فقیر مؤلف رسیدہ چون اینمقام بمطالعہ افتاد معلوم شد کہ ایشان نیز
ہمین نسخہ اختیار کردہ اند اما معنے این فقرات چنین بر کرسی نشاندہ اند کہ سطوتش زور
در پنجہ شیر شکن الفتش رم از طبع آہو ربا این دو فقرہ مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون افگن

بزمی جام برجم پیماست پس تقدیر ہر دو فقرہ چنین است کہ سطوتش کہ زور در پنجہ شیر شکن ست آن سطوتش رزمی است کہ اجل را دہ خون می افگند والفتش کہ رم از طبع آہو رباست آن الفت او بزمی است کہ جام برجم می پیمایدانتہی کلامہ مؤلف گوید کہ براین تقدیر زور در پنجہ شیر شکن ورم از طبع آہو ربا صفت سطوت والفت باشدپس مضاف الیہ درمیان صفت وموصوف واقع می شود وآن شین معجمہ ضمیر است باآنکہ درآخر شکن درہاے باید یعنی سطوت زور در پنجہ شیر شکنش والفتش رم از طبع آہو ربائش واگر گوئی خود در نسخہ دیگر نوشتہ کہ فصل مابین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنے موصوفے مضاف شود ومضاف الیہ مابین موصوف وصفت فاصل گردد چنانکہ شیخ العارفین فرماید بیت سواد سومناتش اعظم دل * خراب چشم شہلائے تو باشد * یعنے سواد اعظم سومنات دل ومطلق فصل در موصوف وصفت نیست بہرکیف این توجیہ خالی از سقم نیست وبہتر ہمانست کہ می نوشتم وبعضے بجای جام جان بنون وبجای جیم جسم بسین مہملہ بعد الجیم است یعنی جان را برجسم می پیمایدای جسم رازہ نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیمودن مستعمل نیست واگر گوئی درجان استعارہ باشد گوئیم باید شنید کہ استعمال الفاظیکہ مناسب مشبہ بہ باشد ودر تشبیہ و استعارہ بالتصریح بی تردد درست است ودر استعارہ بالکنایہ موقوف براستعمال است و تفصیلش اینکہ مثلاً اگر گویند فلان ساغر قفل زدہ بی تامل درست است واگر گویند فلان عقل زد مادام کہ زدن بلفظ عقل از کلام اساتذہ دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود ودر کلام مصنف چنانکہ بعد ازین خواہد آمد عفو کار وجرم درو مستعمل شدہ ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب باستعمال آن رواست واگر گوئی جان پیمودن نیز در کلام ظہوری یافتہ شدہ نہ در کلام غیری گوئیم این یافتہ شدن اعتباری ندارد چہ نسخہ مشہور ہمان جام بمیم است جان بنون تحریف

نسخه آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبر آن مساعدت کند مضائقه ندارد این افاده یادگرفتنی است و قطع نظر ازین در زنده کردن جسم صفت بزم چه باشد م آب تیغش آتش خرمن زندگانی ش در آب و آتش درین فقره باد که در فقره ثانی است صنعت تضاد است که آنرا طباق و مطابقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل بکسر است بدلیل اتیش بیای تحتانی خواه اتیش را اماله آن خوانند و خواه آتش را مخفف این دانند دادیش بدال مهمله و اذیش بذال معجمه نیز آمده و اتش بفتحه چنانکه از قوافی معلوم میشود بنا بر استعمال شعراست و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جواهر الحروف بالاستیعاب گفته ام درآن مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر بمعنے توده غله آمده که هنوز او را نکوفته و کاه ازو جدا نکرده باشند و ای طریق استعاره توده هر چیز اما در خاطر هیچمدان فقیر صهبائی خطور میکند که در اصل بفتح خاے معجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر بمعنے کلان و من که بمعنے توده هر چیز است پس خرمن بمعنے تودهٔ کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر متکلم هم است ظرفا ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر استعمال کرده اند و ازین معلوم میشود که بمعنے توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز پس بعکس اول باشد والله اعلم بالصواب م باد تیرش سفیر مرگ ناگهانے ش باد بمعنے صدمه و آسیب چون باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد سیلی و باد نگاه و باد سنگ و امثله اش از بهار عجم بتفصیل جویند و ازینهاست که باد جولان اسیر گوید بیت بارها از باد جولان سمندش سوختیم + میشود روشن چراغ برق از خاشاک ما + و ظاهرا ماخذش معنے نخوت است چه باد بمعنے نخوت و تکبر هم آمده چنانکه از برهان و جهانگیری واضح است و باد بروت و نخوت و تکبر مردان و باد گیسو نخوت

زنان و باد بر بنای ابجد بمعنے کسے کہ ہمہ روز فخر خود و منصب خود بمردم عرض کند و ہمیشہ حرفہاے دلیرانہ گوید لیکن ہیچ کار ازو بر نیاید و باد بباے فارسے ہم آمدہ و باد سر بسین مہملہ بمعنے متکبر و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنے صدمہ و آسیب مجاز باشد واللہ اعلم بحقیقۃ الحال سفیر ظاہر السین مہملہ بمعنے قاصد و نامہ بر است نہ صفیر بصاد مہملہ چہ بصاد مہملہ بمعنے بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست ہم رائتش سر و بن گلشن فتح چنجرش ماہے دریای ظفرش این عبارت شعر است نہ نثر و فرد است مطلع نیست تا احتیاج تبدیل ضرب باعجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بن بالضم بیخ درخت و بمعنی درخت مجاز است چون گلبن و نخلبن و ازین عالم است سر و بن ہم کرسے بعاضدت مرحمتش چست شش این دو احتمال دارد یکے آنکہ چون اہل ہنر باداے کسب و کمال مورد مراحم بادشاہے میشوند سے ہر کسی درباب کسب کمالات چست و محکم گردیدہ و ہر یکے در تحصیل علم کمر بستہ دوم آنکہ پیش ازین بسبب ناداری و تہیدستے ہر کسے مجال بمبادرت بکسب و کمالات نداشت و الحال چون بمرحمت بادشاہے از چنگ تہیدستی رہائے یافتند سے آنہا درین باب چستی و استحکام گرفت ہم شکست ہنر بومیائی ترتیبش درست گوہر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا و عدہ اش بوفا نزدیکتر از موج بدریاش شکست حاصل بالمصدر و مجاز مراد موضعے است کہ شکست دران افتد لہذا درست مقابل آن واقع شدہ و الا استقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیا می باید و در بعضے از نسخ شکستہ بہا یافتہ شدہ و شکستہ ہنر بمعنی جزوی از اجزای ہنر کہ شکستہ شدہ باشد اما نسبت باول از کراہت خالے نیست ہم باستعارہ بحر کفش ابر را دُرافشانی و بہ تشبیہ رخسارہ دلفروزش آفتاب را درخشانی با سنگینے حلمش گرانی کوہ سبکی کاہ با علو قدرش بلندی سدرہ پستے گیاہ شش چون شہور

است که کفِ ممدوح را با بر و عارض را بآفتاب تشبیه داده اند نظر بر مجرد اینمعنے گفته که اما نشانی ابر و درخشانی آفتاب نتیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه در درخشانی و درفشانی بوده و لبس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده و اینطور مبالغات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مصر برین مشبه نا واقف است از مذاق سخن و میتوان گفت که تشبیه در ابر و کف و آفتاب و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب در اول گوهر فشانی و درخشانی نداشت چون کف پادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود از مین تشبیه گوهر فشانی و درخشانی در ابر و آفتاب نیز بهم رسید هم سخن باین سربلندی که از کوتاهی سقف فلک همجا خمیده در انداز آستان بوس ستایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن است و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر اہل زمان شکر این عطیه عظمی که بادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است ش یعنی هرگاه سخن آنچنان سربلند است که بسبب کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود و خوف باشد که سر بکف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه ثنای او آنقدر بلند است که سخن با آن سربلندی بمجرد قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا کشیده و سر بزیر پا کشیدن بنا بر مبالغه است والا در انفعال سر را نگون میسازند و مولوے غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که مذکور است در قصد آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده و معمول ست که بوقت جستن بسوی مکان بلند سر بزیر پا کشیده می جهند تم کلامه مؤلف گوید هرچند این بزرگ بسوی معنے غریب رفته اما این هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده مے شوند و بعد ازان مے جهند پس درینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر درینجا توجیه اند از را بمعنے ادا

ووضع وطور گویند سعنے مذکور بسیار لطیف شود واین لفظ با ینمعنے بسیار مستعمل است چه گویند
از انداز پیش چنین تشریح است بهرصورت حاصل فقره آنست که سخن به ثناے ممدوح نتواند رسید
وعبد الرزاق یمنی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن سے خواهد که از مدح انتقال
نموده باحوال دیگر پرداز دچنانکه فقرهٔ لاحقه دلالت بران دارد تعداد فضائل الخ انتهی دربعض
این فقره مع فقرهٔ لاحقه یعنے تعداد فضائل الخ بطور سرخے نوشته باشد بر مقصود دیگر که
ذکر عیش وعشرت زمانه ممدوح وبزم پیرای اوست چنانچه قول او براهل زمان الخ و
تمام عبارت واشعار مابعدش بدان مشتمل است قوله آب دریا بکیل الخ کیل پیمانه مشت
بالضم گره کردن پنجه دست وجمع نمودن انگشتان تا پنجهٔ دست ظرفیت بهرساند کما
فی برهان ودر تفسیر این لفظ بگره کردن پنجهٔ دست تسامحه است چه این تعبیر را بمصدر
راست ومشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سبحه بالضم مهره ها که عدد تسبیح
بدان گیرند کما فی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسے ودر هر گوشه
محفلے آراسته وپیراسته بصلای دوام برخوان ذوق وحضور ومائده عیش وسرور نشسته اند
شرح عرصه بالفتح کشادگی میان سرا وخانه وفارسیان بمعنے مطلق میدان استعمال
کنند ولهذا عرصهٔ شطرنج وعرصهٔ آفاق عرصهٔ بزم آمده کما فی بهار عجم ومراد از عرصهٔ
دکن سواد دکن یا فضاے شهر دکن ومراد از دکن بجاز همان دار الملک است والا دکن نام
شهرے خاص نیست بلکه نام ملک است ودلیل بر مراد مذکور قوله بصلاے دوام برخوان
ذوق حضور ومائدهٔ عیش وسرور نشسته اندست قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر
بکاف بیان صفت ساکنان عرصهٔ دکن است وفاعل آراسته وپیراسته ضمیرے
کهرا جمع است بطرف ساکنان عرصهٔ دکن وآن ضمیر جمع است که محذوف گشته

از آخر آن هر دو فعل یعنی اند چه فعل که باو هاے مختفی لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از
آخر آن جائز است ظهیر ا تفرشی گوید بیت نو عروسان مهد پروناز ✤ همه با هم ملالے
دمساز ✤ جسته از جا بشوخی و شنگی ✤ دست و پا در حنا خوش رنگی ✤ باده نوش
مے سرور شده ✤ محفل آراے بزم حور شده ✤ ای جسته اند و شده اند و بعد از لفظ
پیراسته لفظ بعد ازان نیز مقدر است چه بعد از هاے مختفی که بفعل لاحق شود گاهی
بحسب مقام معنے تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کرده نشست
مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد ازان نشست صلا بکسر میزبانی و این از طرف
ممدوح است مائده بمعنے خوان آراسته از مید بالفتح بمعنے دادن و حضور عبارت است
از حضور بادشاه و حاصل فقره انیست که ساکنان عرصهٔ دکن بامداد غریب نوازی ممدوح
در هر گوشه محفلے و در هر طرف مجلسے مرتب کرده اند و بعد ازان بسبب صلاے دوام
که بادشاه با ایشان کرده هم بر خوان لذت حضور او و هم بر مائده سرور و عیش نشسته اند
اے حضور بادشاه سرور دوام با ایشان حاصل گردید و در واقع این نعمتیست عظمی
که بکسی میسر نمیتواند شد و لفظ دوام درینجا نیز بمعنے مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر
فاعل آراسته و پیراسته بادشاه باشد پس کاف در فقرهٔ اول سببیه خواهد بود و ضمیر
که راجع بطرف بادشاه باشد واحد بود نه مستتر بود در فعل محذوف و حاصل تقریر آنکه بر
ساکنان عرصهٔ دکن علی الخصوص واجبست چراکه بادشاه در هر طرف مجلسے و در
هر گوشه محفلی آراسته بعد ازان ایشان بسبب صلای دوام او حضور بادشاهی
و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضے نسخه بعد آراسته و بنیش ازبه صلاح الخ
و واو عاطفه نیز یافته و توجیش ظاهر است هم بنوازش روزگار دائره را که مرکز دایره

اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده بشش اصول بحرهای موسیقی که آن هفده اند
و آن مثل بحر اشعار مرکب انداز وتد و فاصله و امثال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول
که در بعضے از اشعار آمده بمعنے دریاست که بطریق تشبیه واقع شده نه بحر موسیقی چه در فن
موسیقے بحر و اصول یک است و آن مثل مخمس و ترک و ضرب و ده یک و چار ضرب
و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را در هند
سور فاخته گویند و امثال این هاست و در دائره اصول اضافت بیانی است و دائره
همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرور است و الا دائره صورت نگیرد
و مرکز و نقطه باشد در وسط حقیقے دائره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی است و حرف
را مفید معنے اضافت است و تقریر فقره اینکه بادشاه از برای نوازش روزگار از پوست
دائره که برای دائرهٔ اصول بمنزلهٔ مرکز واقع شده مغز نشاط برآورده و پوست دائره همان
پوست که بر دائره برای زدن چسپانند و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابق بواسطه
زدن دائره نشاط میکردند اما بادشاه خلاصه و زبدهٔ نشاط از دائره نصیبهٔ روزگار کرده در
ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود
بسوی دائره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بلکه نشاط مضاف بود و دائره مضاف الیه
و نشاط دائره شده نشاطیکه بسبب زدن دائره حاصل شود یعنے نشاطے که بسبب
زدن دائره بمردم میرسد بادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افگنده مغز را
بر زمانیان بخش نموده و تقریر اول پوست از دائره و مغز از نشاط بود و درین تقریر
پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات است و چون متعارف
است که هر چیز با خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

فاعل بدرچیده ممدوح است و همچنین فاعل کشیده در نقوهٔ ثانی و عبدالرزاق یعنی ممدوح را
لازم فهمیده و لهذا گفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدرافتادن است لیکن بر
اہل خبرت خوبی اول ظاہر است بهرکیف استعمال لفظ چیدن بکلمهٔ بدر غریب است بنظر
مقام یافته نشده اکثر بصلهٔ حرف بر می آید بلفظ بدر از ینجا ثابت شده و این یک سند برابر ہزار
سند است هم دستارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده
ش نسبت رقم کشیدن بتار مجاز است چه قانون را مسطر گفته و بمسطر نشانها در قاعده کنند
و بر نشان مسطر رقم کشند و تشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارهای او تشبیه خوبی است
و چون قانون بمعنی مسطر هم است لفظ مسطر و رقم کتاب از مناسبات واقع شده هم طنبوره
در شکار هوش کمند تار بر دوش ش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه درین مصرع حافظ
ع شاہبازی بشکاری مگسی می آید هم نی با چیار سور در دمیدن صور ش سور بمعنی طوی
و میزبانی و جشنی بود که در ایام عید و عروسی کنند کما فی جهانگیری و ظاهرا مبدل سود بدال مهمله
است که بهمین معنی است و شاید بالعکس بوده باشد که هر دو لغتی جداگانه بود و در لفظ سور بسین
مهمله و صور بصاد مهمله تجنیس مضارع است و تجنیس مضارع آنست که در دو کلمهٔ متجانس معروف
مختلف قریب المخرج باشد هم از کیل کاسه کمانچه مخزن سامعه انبار نغمه ش انبار در اصل بمعنی
خس و خاشاک و سرگین آدم و اسپ و سائر حیوانات که در بیغولها توده سازند و مزارعان آنرا
در زمین زراعت ریزند تا مزروع قوت گیرد کما فی فرهنگ و بمعنی مطلق توده مجاز است و ظاهرا
مزید بار است که آنهم بهمین معنی است مانند بوئیدن و انبوئیدن که و ست انبو بمعنی خوشبو معروف
مشتق از انست و در و اندر و درون و اندرون نیز انبار بمعنی تالاب هم است چون آب انبار نیز مستعمل است
ظاهرا بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که بتخفیف خوانده اند چه آب در انجا انبار و توده بود و شاید

کما انبار زر در آب انبار بمعنی توده نبود بلکه مزید بار باشد که افادهٔ کثرت و انبوهی کند چون دریا بار و
رود بار و حم و نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه های خزانگی ترازو های جنتر و بین در دست شش
نغمه ساز بمعنی نغمه نواز چه ساختن بمعنی نواختن نیز مے آید میر طغرائی گوید بیت ز بهر صید نگار آهی
چه سازی عود * چرا شراب نه پیمائی و نسازی عود یعنی نه نوازی عود و ساز بمعنی هرچه آنرا توان
نواخت چون نی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر
بوده و بار بمعنی اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی آنچه بخزانه بود و ترانه خزانگی دراینجا عبارت است از نغمه های
که مخترع ممدوح اند و این لفظ باین معنی از مخترعات مصنف است و لیس عبدالرزاق یمنی در حاصل
این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد می باشند انتهی ظاهرا این گمان برده که هرچه
در خزانه نهند عمده و بهتر باشد جنتر نام سازی معروف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل
بین است که چندین تار دیگر بران افزوده اند و نوازنده آنرا جنتر نواز گویند و چون در دو جانب جنتر
و بین دو کدوی کلان نصب می باشند تشبیه آن بترازو تشبیه تام است و چون سازهای مذکور
را بترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه
بود بدون لحاظ ترازو چه خیر المدققین فرموده که هرگاه شخصی اقتران و اشتغال با مری داشته باشد
آنکس را سنجیدن آن امر وصف می نماید چنانچه شخصے مشتغل بسخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصے را که
همواره در اشتغال و اقتران اسلحه یا پیرایه باشد او را پولاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن باشتغال
هم مجاز است و فرق در معنیین آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل و در ثانی
استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که منفی است از مراعاة النظیر
و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدیگری تناسب نبود اما یکی را از آن هر دو
بلفظے تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس والقمر

بجسبان والنجم والشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی است که آنرا ساق نباشد و اینمعنی را با شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته مناسب بآنست و چنانکه درین شعر بیت از دم خلق تو در سدس گیتی * بوی مثلث بهر مشام برآید * مثلث درین مقام بمعنی نوعی از عطریات است و مناسب سدس مثلثی است که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی مانحن فیه معنی اشتغال و تراز و راه هر چند باهم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی سنجیدن با ترازو ظاهر است هم و ورع پیشگان هشیار مغز بشراب خم مندل سرمست ش مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد کذا فی برهان قاطع و گویند پکهاوج همانست هم بپاکوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست تال نام دو ساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خواندگی آنرا برهم زنند و بصدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کما فی برهان قاطع و چون آنرا بدست برهم زنند لهذا نسبت دستک زنی بدان نموده و در عرف موسیقیان هند دست بر دست زدنی نیز باشد که برای نگاهداشتن سرود استعمال کنند و این مترادف اصول ست و چون پای کوبی در رقص باشد و رقص با اصول میشود لهذا نسبت پای کوبی با اصول نموده و طرفه آنکه در معنی فقره مراعات پای کوبی بکار برده یعنی پائمالی فرق اندوه و ملال و مراعات دستک زنی هیچ نکرده چه پائمالی بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد هر چند میتوان گفت که پائمالی بمجاز بمعنی برهم و تباه شدن است نه بمعنی حقیقی اما باز هم لفظ قرن همان معنی حقیقی را میخواهد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود هم و به نغمهای نقش نورس فضای کهن سرای جهان مالامال ش نقش بالفتح در تحفة السعادت نوشته که جنسی است از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است انتهی پس نغمه و نقشهای نورس بواو عاطفه درمیان نغمه و نقش دامی جمع بعد از نقش علیحده

نغمه بصیغه جمع مضاف بسوی نقش کما لا یخفی و نورس غالب آنست که بمعنی همان کتاب است
که تصنیف کرده ممدوح است نه بمعنی نورسیده ورنه بمعنی مشتهری که ساخته اوست پس انچه
عبدالرزاق بمعنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم اعتنا بلی از نافهمی هاست و شاید که از نقش نورس
رقم های کتاب نورس مراد باشد و بمجاز از رقم نغمهای که رقم آن کتاب بر آن دلالت میکند
درین صورت اضافت نغمه بسوی نقش نورس درست باشد اما خوبی اول ظاهر است

هم زبس در نغمه انگیزی است ایام ✤ سر زور قصد اگر در گور بهرام ✤ ش بهرام
نام بادشاهی در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی او پسر
یزدجرد هم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد و بادشاهی او در دور زهره بود
چه در زمان او ساز و نوا رواجی تمام داشت کما فی برهان هم بشهری مرغ دلها راست آهنگ ✤
که از بام و در ش میرود پیدا آهنگ ✤ ش یعنی مرغ دلهاے خلائق را بسوی شهری آهنگ
مے شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرود آهنگ مے روید و شهرے
بدین صفت نباشد مگر بیجاپور که ذکر آن در شعر آخر مے آید و بعضے گویند راست آهنگ
مرکب تمام یعنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط مقدر بود ای
راست آهنگ است و رکاکت این توجیه ظاهر است هم هوا را از امتزاج نغمه آن حال ✤
که موسیقار سازد مرغ را بال ✤ ش موسیقار سازی است معروف که آن از نے های بزرگ
و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضے گویند سازی است که درویشان دارند و بعضے
دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعے گویند نام پرنده است و در منقار او سوراخ
بسیار است و از ان سوراخهای آوازهاے گوناگون برآید و موسیقی از ان ماخوذ است
کما فی برهان مؤلف گوید از استعمال اساتذه همان سازی که از نے هاے کوچک

وبزرگ سازند معلوم مے شود طغرا گوید نشر چون فی دوم موسیقار بهنفس ازخود بزرگ نرم
کما هو نحن فیه وحرف را بعد از مرغ بمعنی اضافت ای بال مرغ پوشیده نماند که در بعضی
نسخه سازد مرغ را بال و در بعضے گرد مرغ را بال است و مآل هر دو یک است هم زبانها
از شراب نغمه سرمست * نفسها پای کوبان دست بردست شش پایے کوبی در
رقص سے باشد و دست بر دست نهادن هم رسمے است که در بعضے از انواع رقص
دست بر دست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شارح نوشته پس با واو عاطفه محذوف
بود یا حال باشد ای نفسها پای کوبان و دستبر داست مدبا پایے کوبان آید در حالیکه دست
بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آنست که پای کوبان را حال گویند یعنے نفسها دست بدست اند
در حال رقص چه در فارسی صیغهٔ حالیه اگر باالف و نون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان نشست
و عجز کنان برخاست هم تذرو نغمه برلب آشیان ساخت * ترنم خانه در کام و زبان ساخت
ش تذرو بذال معجمه مرغی است صحرائی شبیه به خروس و آنرا تدرج بجیم بجای واو نیز گویند و
مشهور بدال مهمله است اما موافق قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هر دال که ماقبل آن حرف صحیح متحرک
یا حرف مده بود ذال معجمه است والا مهمله تذرو بذال معجمه اقوی است و لهذا برهان در فصل ذال
معجمه آورده هم خموشی را درآورده به آواز * بنورس شهریار نغمه پرداز ش نورس نام کتاب
ممدوح وبای موحده برای استعانت و به آواز آوردن گویا کردن و شاید بدل با آواز کردن
باشد چه خموشی را مبدل با آواز کردن مناسب است و گویا ساختنش از قبیل شب بروز آوردن
که مبدل کردن شب بروز است لیکن فرق است ازین تا چه شب بروز آوردن آن است
که آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در ما نحن فیه آنچنان نیست بل خود زوال خموشے
مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مراد بود پس گویا ساختنش ظاهر است

واز نورس اگر شہری مراد بود کہ ساختۂ ممدوح است کما اراد بہ الشارح باے موحدہ ظرفیہ
خواہد بود م گر اکسیر سرور و سور سازند ✤ ز خاک پاک بیجاپور سازند ش معنے سور تحقیق
آن اول گذشت و فاعل سازند خلق م اگر بر سوم جہانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب
بزم و رزم و رعایت عزم جزم کہ آتیے است در شان او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام
و اقدام نماید چہ عجب ش اگر بر سوم الخ شرط است و چہ عجب جزاے آن م عجب
آن ست کہ در ہر فن شل و ساز و خط و تصویر کہ ذو فنونان عصر قرنہا مشق بی قرینگی بر زانوی
جد و جہد نشستہ و منشور ہنر درست کردہ کلاہ گوشہ تفاخر بر آسمان شکستہ اند باندک توجہے در
کمتر زمانے علم امتیاز برافراشتہ ش لفظ عجب مبتدا است و کلمہ آن با کاف کہ بعد از وست
اسم موصول است و باز علم امتیاز ہم مبتدا و افراشتہ خبر آن و عبارت در ہر فن الخ و
باندک روزگارے مع مابعد خود متعلق بجز و این مبتدا و خبر جملہ اسمیہ گشتہ صلہ آن موصول
شدہ و موصول باصلہ خبر مبتدای خود و ذو فنونان الخ جملہ معترضہ الیست در صفت فن ہر کیف
ساز بمعنے انچہ او را نوازند کما مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از ان ساز
زدن و خط نوشتن و تصویر کشیدن است قرن بفتح مدت سے سال یا ہشتاد سال یا صد و
بست سال یا صد سال است و این درست تر است چہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
طفلے را فرمود کہ عش قرنا و آن طفل صد سال بزیست کما فی منتخب قرینہ انچہ محاذی
یکدیگر باشد در بنا و عمارت و فارسیان بمعنے مثل و مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینہ
بمعنے بیمثل صائب گوید بیت مژگان زردخانہ برانداز سینہ است ✤ الماس در خراش
جگر بیقرینہ است ✤ باقر کاشے ⁂ ما تیرہ شبیم و در جہان نیست ✤ امروز کسے قرینۂ ما
و این مجاز است کذا فی بہار عجم و اضافت مشق بطرف بیقرینگی بادنے ملابست است

ای مشتق کردند کہ بسبب آن بی قرینہ و یکتا شدند منشور فرمان مناشیر جمع آن نشر یا بالفتح
پراگندہ کردن و این لفظ در نسخ معتبرہ بنظر نمے آید اگر باشد باینمعنے است کہ منشور درست
کردند برای انیکہ ہنر ایشان نشر و پراگندگے یابد و شہرت گیرد و عبدالرزاق یمنی چنین
نوشتہ کہ ہنر را از پراگندگی جمعیت بخشیدہ و نشر را بفتحتین بمعنے پراگندگان و پراگندہ گرفتہ
ولہذا احتمال دیگر چنین برآوردہ یا آنکہ ہنرہاے ہرگونہ کسب نمودہ از جمعیت فنون و بی ہمتائی
خود مجاز انداختہ بر مصنف پوشیدہ نیست کہ در توجیہ اول پراگندگی گرفتہ کہ حاصل بالمصدر است
و حال آنکہ معنے آن پراگندہ است و در توجیہ ثانی اضافت نشر بسوے ہنر بیانی است و
اہل مذاق رکاکت توجیہین را خاطر نشان دارند بہرکیف منشور درست کردن بمعنے محضر درست
کردن است برکمال ہنرمندی خود کلاہ شکستن و کلاہ گوشہ شکستن و کلاہ گوشہ بر آسمان
شکستن عبارت از اظہار فخر و تکبر است وجہ آن در اصل کج کردن گوشہ کلاہ است و آن
ناشئے از تکبر است اما این قدر ہست کہ در پسین مبالغہ در تکبر زیادہ است و اضافت کلاہ بسوے
تفاخر یا وصفے ملابست است مقصود آنست کہ بسبب تفاخر الخ م و در زبانہا تحسین خود
سخن نگذاشتہ ش یعنے در زبانہاے مردم سخنے باقی نگذاشتہ کہ الحال در وصف او
ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف شدہ و شاید کہ سخن بمعنے اعتراض باشد
یعنے در فنون مذکورہ چندان بکمال رسیدہ کہ زبان کسے سخن دران نتواند کرد و ممکن است
کہ چنین گفتہ شود کہ در تحسین خود سخن را در زبانہاے مردم مہلت نداد یعنے اداے مدح
و تحسین او آنچنان دشوار است کہ ہیچ سخن آن را اجازت ندادہ کہ در تحسین او باشد و گذاشتن
بمعنی بسیار مے آید چنانکہ گوید بیت اضطرابم نگذارد کہ نشینم جائے ٭ انتظارم
نگذارد کہ زجا برخیزم ٭ اے مہلت نمید ہد درین صورت حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد

وعبدالرزاق بینے نوشته که در زبان مردم سخن تحسین خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسے
نشده واین کمال لائق تحسین ندانسته یا آنکه نوعے درین فن ممتاز شده که زبان مردم از
وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب ومتحیر شده است که از تحسین گفتن وامانده انتهے
مؤلف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ خوب بنظر مے آید چه درینصورت
حاصل فقرهٔ چنین خواهد بود که ذوفنونان عصر دران فنون باهمه مشق وجد وجهد ومدتهای
دراز کمال بهم رسانیده برائے اظهار کمال خود منشور نوشته وتکبر وغرور بکار برده ممدوح
ما با آنکه بتوجه قلیل وزمان اندک از همه ممتاز شده با اینهمه این کمال را شایسته تحسین ندانسته
ازینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود وتوجیه ثانی دراصل همان توجیه اخیره است
که ما کرده ایم الا آنکه تعجب وتحیر را دیگر بران افزوده وبر حاشیه این کتاب تقریر مولوی
غلام جیلانی رامپوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا گویند که در آن مبالغه باشد یعنے
تعریف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه مؤلف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها
سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع داشته چه از غایت کمال او هرچه گویند
بیان واقع ونفس الامر خواهد بود وشاید در ضبط تقریر از محرر القصر رفته اما تحسین را علی الاطلاق
بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آرے بیشتر عادت تحسین کنندگان اینچنین است ودر
بعضے نسخه بیش از قوله تحسین الخ لفظ بجز نیافته میشود اے جز تحسین او هیچ سخن در زبان
خلائق نیست واگر هست در تحسین اوست وبس هم شهنشاه سخن آفرین خواندنش
بیان واقع [illegible] نقشش اضافت در بیان واقع لازمے است باین صفت متصف کردنش
[illegible] نیست بلکه بیان چیزے است که وقوع یافته است هم مهارتش در
[illegible] صورت صانع نقشش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات ممدوح است

که صنایع مثل ساز وغیره ازو ظاهر میشوند وتقریر فقرهٔ اینکه مهارتی که ممدوح در صنایع بهم سانیده دال است بر اینکه درین فن قادر است ولفظ قدرت بیشتر بایمعنی استعمال می یابد که دران فن بر انحای شی تصرف میتواند کرد وظاهر است که هر که در کدام امر مهارت تام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد وصانع بمعنی حق جل وعلا چنانکه میگوید چندان لطف نمیدهد هم خرد خرده کار قلم بند نقش پرداز نیش ش خورده کار مترادف ریزه کار آنکه کار باریک میساخته باشد وقلم بند سازندهٔ موقلم ودرینجا مراد ازان نوکری باشد که قلم از مو تیار کرده بمصور دهد ودر اضافت احتمال است که در واقع تمام قلم بند اضافت است واحتمال است که در اصل قلم مضاف است وبند فاضل توجیه اول چنین که قلم بند است برای نقش پردازی وتوجیه ثانی چنین است که سازندهٔ قلمی است که بواسطهٔ آن قلم نقش پردازی میکنند هم وعقل رنگ آمیز صدف وار صورت سازیش ش رنگ آمیز آنکه رنگها را برای تصویر کشی باهم آمیزد چه بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود ومانند سبز وامثال آن وترکیب صدف وار صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم بجلا پردازی چشم کور سوادان بمیل قلم در سرمه سائی ش جلا بالفتح ومد بمعنی زدودن وپرداز مترادف است چه پرداختن در برهان بمعنے جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنے اشتغال جلا وجلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل جلا پرداز وسرمه سا بمعنے سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کور سواد آنکه برخواندن تو هم وحرف قادر نباشد وسرمه سا بمعنے سرمه کشیدن پس متعدی باشد وگاهی لازم هم آید مانند چشم سرمه سا ونگه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گوید هم نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود ✤ گر بکرشمه سر دهی ترکش سرمه سای را ✤ دیگری گوید ع آنرا که مے کنند نگه سرمه سائی او ✤

سش شاید سائیدن ہمین سحق سرمہ باشد وچون غایت سائیدن کشیدن آنست در چشم
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کردہ اند وحاصل فقرہ اینکہ حروف ونقوش تحریر نمیکند بلکہ میل
قلم در چشم کور سوادان سرمہ میکشد تا چشم ایشان جلا پذیرد پس بای موحدہ در قول او بجلا
پردازی بمعنی برای است م وبہ نبض گیری تار طنبور در علاج علیل نہادان در مسیحائی
سش بای موحدہ در لفظ بہ نبض گیری برای استعانت است ومتعلق بمسیحائی پس حاصل
فقرہ بر تقدیر اول آن باشد کہ ممدوح کہ برای علاج علیل نہادان نبض تار طنبور گرفتہ
باستعانت آن نبض گیری در مسیحائی است وبر تقدیر ثانی اینکہ باستعانت نبض گیری
تار طنبور در مسیحائی است وآن مسیحائی بران علاج علیل نہادان است وشاید کہ
بر تقدیر ثانی بای بعلاج راظرفیہ گویند یعنی در امر علاج علیل نہادان حکم مسیحا دارد ا
خبر صحت شان بوقوع سے آید وفرق در توجیہین باریک است فافہم م خط بندگے
خطش در بغل چہرہ لالہ رویان سش خط بندگی بمعنے خط غلامی وخط چہرہ معشوقان را
بخط غلامی استعارہ کردہ یعنے خط بر چہرہ خوبان نیست بلکہ چہرہ ایشان چون غلامے خط
ممدوح اختیار کردہ از خطے کہ برآوردہ خط غلامی آن خط در بغل خود دارد در ین صورت
تشبیہ خط بچہرہ واقع شدہ وآن در زیبائی خواہد بود واگر بخط می بود خوب سے بود م تاردان
سازش بر دوش طرہ مرغولہ مویان سش طرہ راہم تاردان قرار دادہ وہم حامل آن
واین کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد ونیزہ باز مژگان ہم نقارہ ونیزہ است وہم
نقارچی ونیزباز ومعہذا لفظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع م باتوقیع خامہ عنبر شامہ
اسش عطار دراچہ چارہ جز سر بر خط فرمان نہادن سش توقیع نشانے کہ بر نامہ
کنند کذا فی منتخب شمامہ بالفتح گلولہ باشد مرکب از عطریات کہ بجہت بوئیدن در دست

گیرند و آنرا در فارسی دستبوی گویند اما اینجا بمعنے بوی است چه شمامه بمعنے بو نیز آمده کما فی منتخب و عنبرین شمامه در صفت خامه باعتبار تحریر سخنهاے خوب است که چون بوی عنبر تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهرا مقصود ازین فقره آنست که عطارد با آنکه منشی فلک است و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامه ممدوح بجهت اجرای امور توقیع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب بهیچ وجه مجال چون و چرا نباشد و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون بتعمق نگریسته شود این معنے منافی مقام است چه مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز ممدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی چنانچه جمله فقرات اینمقام برهمین معنے دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش در باب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگارد عطارد فرمانش بجا آرد درین صورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه هم و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن ششش نظر به استعمال لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که از ینجا یک از مانده چنانکه باے موحده در درد بر و برآن جاها می ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر از تو ملاذ و ملجایم نیست * هم در تو گریزم ار گریزم * دیگری گوید ؎ چه دست آویز دارد دست دشمن * بغیر از جان که پا انداز شاه است * اما بعد از تامل دریافت شده که چون استعمال آن بدون حرف از نیز نهست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا از من ستاند داد من * واز پرده بدر افتادن بدو معنی است یکے مخالف سرود سرائیدن دوم بیخود و رسوا شدن که در کمال بے اختیاری و بی تابی سر زند اما بمعنی نسبتش بزنان شایان باشد و آن درینمقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا لولی

گویند ولهذا بدرچاچ اثر اضطرب پنج شوبه گفته و پنج شوبه باعتبار کواکب پنجگانه باقی است سوای
آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون و شش بانو نیز گویند چنانکه
از برهان ظاهراست درصورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده سازند او
نقد دست و پا گم میکند که مخالف قانون سرود سرائیدن میگیرد و دیده میشود که هرگاه صاحب
کمالی بر عرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان
فتور افتد و درینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دیدن
پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز ولاف دارد که هیچو کامل خواهد بود و بر
تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده سازاو غیر ازین کتاب کمیتاب و بجود شده از پرده بدر افتد
چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد مشاطه صفحه دهر یعنی رقمش منتسخ چهرهٔ
یار رشش باشد مشاطه بمعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحه دهر
میکند و رقم او از چهرهٔ معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش مانند چهرهٔ
معشوق است غایت آنکه اندکے کمی در نسخه باشد و اگر بمعنی رد کننده گویند مبالغه زیاده
متصور است لیکن انتساخ باین معنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند
تضعف بروزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه باین معنی ازین باب نیامده و انتصاف از
اشمال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر
شریف اگر متضعف شود خیال مبند ❊ که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی
علیه الرحمة گوید ؎ حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس ❊ وز انتصاف آصف جم اقتدار
یاد دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخه بجای
[illegible] ده چو مهر و ده است زائد است چه در بعضی مقام

اختلاف حرکت ماقبل باشد قید آمده است چنانکہ بیت ہمہ دانند کاین کس در ہمہ عمر ⁂ نکرده ہیچ قصدِ گفتن شعر ⁂ وانچہ عبد الرزاق یمنی گفتہ کہ صحیح آنست کہ عبارت منشور وست غلط کرده ہم زخطش سرمہ پرور چشم دیدن ⁂ زسازش حلقہ درگوش شنیدن ش سرمہ پرواز پر دردن بمعنے پرورده سرمہ است پس معنیش چنین باشد کہ چشم دیدن از خطا او بسرمہ پرورده و پرورش چشم از سرمہ حصول روشنی آن است کہ شاید کہ بہ بیای موحده از بردن و در بدال مہملہ حرف ظرف بمعنے نی و چشم موقوف الآخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنے دیدن از خط او سرمہ برنده است در چشم و در بعضے نسخہ بجای سرمہ پرور سرمہ بہمزۂ ملینہ است و حرف ظرف بعد ازان یعنے در چشم دیدن از خط او سرمہ است و حلقہ در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع و فرمانبردار مقصود نیست بلکہ باینمعنی است کہ از ساز او در گوش شنیدن حلقہ است و اگر در آخر گوش یاے وحدت باشد یا حلقہ درگوش بمعنے مطیع و فرمانبردار ہم میتواند شد یعنے بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است ہم بفرتاج او سوگند خورشید ⁂ بتار ساز او پیوند ناہید ش سوگند خورشید سوگندی کہ خورشید خورد و پیوند ناہید پیوندے کہ ناہید را بچیزی باشد و برحاشیہ یک کتاب این توجیہ مرقوم بود کہ سوگند بفرتاج او بعینہ سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینہ پیوند ناہید پس بقرینہ سوگند و پیوند کہ مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد درینصورت تشبیہ تاج و تار خورشید و ناہید خواہد بود اما تحصیل اینمعنے دقتے است کہ زائد از معنے ظاہر عدولی است بے ضرورت ہم چکد خون خامہ بردارد بانشا ⁂ عطارد در دوات قطرہ آسا ش فاعل چکد عطارد است و قطرہ آسا براے تشبیہ ہرگاه ممدوح قلم براے انشا پردازی بردارد عطارد

برای روانی مداد او مانند قطرهٔ آب در دوات او می چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعر در تکلفات دیگر که عزیزان بکار میبرند زحمت عبث است م عروس صفحه را خطش نگاریست ٭ حروفش گرچه هر یک خود نگاریست ش نگار در اصل بمعنی نقش است و بمجاز بمعنی بت استعمال یافته و چون بت بمعنی معشوق مستعمل است نگار نیز باین مستعمل شده پس این مجاز در مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چراکه صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش و صورت سایه دار است و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و بازگفته که نیز رنگے که از حنا و نیل سازند و زنان دستها را بدان نقش کنند و در عرف حال بمعنی معشوق حنا دار مستعمل است انتہے مؤلف گوید تخصیص اینمعنے ازکجا متحقق باشد بلکه هرکجا نگار استعمال سے یابد بمعنی معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از مجدالدین قوسے نقل کرده که در روم طرفه اصطلاحے است که پسران لوندرا دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ از معنے وصفی مهجور الاستعمال ساخته اند انتہے بهر کیف در مصرع اول بمعنی نقش حنا است و در مصرع ثانی بمعنی معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفهٔ ممدوح است و حاصل معنی فقره این که اشعار او هرچند در خوبی و آرایش خود بمنزله معشوق اند و حاجت بآرایش دیگر ندارند اما خطے کسے نویسد برای عروس صفحه نقش و نگار حنا است ای صفحه بخط و آرائش سے یابد م نقط بر حرفهائش دانه چیده است ٭ چنین دامی نگه گیری که دیداست ش اگر یای تحتانی در نگه گیری معروف باشد پس دام نگه گیری بمعنی دامے که نگاه را بآن گیرند پس اضافت بادنی ملابست باشد و اگر یای مجهول بود نگه گیر صفت دام خواهد بود و این حروف عبارت است از حروفی که بخط خود می نویسد نه حرف اشعار مصنفهٔ او و نگه گیری حرف

مصوران مو با را بستہ قلم سازند و لطافتی کہ نسبت بمو ہاے دیگر در طرہ حور و پری است ظاہر است درین شعر کمال لطف صنعت ممدوح بیان میکند کہ مو قلم او از طرہ حور و پری است پس تصویرش در چہ مرتبہ لطیف خواہد بود م زنقاشے برنگ چہرہ آراست ٭ کہ نقش سادہ اش چین رونما است مش برنگی یعنی باینطور و بدین ماشد است والا رنگ اگر مرکب باشد از پای الصاق و رنگی کہ بآن تصویر کشند سادگی نقش چنانکہ در مصرع ثانی گفتہ صورت نے بندد و چہرہ آرا کہ یعنی مصور و کلمہ است و حرف ربط است نہ جزو کلمہ آراست کہ ماضی آراستن باشد یعنی آرایندہ چہرہ برنگی است اما درین تقدیر قولہ زنقاشی حشو می شود چہ برنگی چہرہ آراست کافی است و شاید کہ چہرہ آرائی عبارت از ظہور رنگ سرخی باشد کہ بوقت بشاشت بر چہرہ نمایان شود و ظہور کمال صنعت را ظہور آثار بشاشت بر روے صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چہرہ لازم دارد و ملزوم خواہد بود چہ از ذکر چہرہ آرائی مردہان کمال نقاشی اوست اے از نقاشے برنگے کامل است الخ م نگیرد طائرش بر صفحہ آرام ٭ نساز دگر برائش مہر خود دام مش اے طائر تصویرش م اگر بلبل کشد آواز بشنو ٭ دہد آواز را پرداز بشنو مش پرداز بدال مہملہ در اصطلاح مصوران آنست کہ اینہا بعد رنگ کردن خطہا بسیار باریک بران کشند تا ملائمت پیدا کند سلیم گوید فرد جوہر ذاتی ندارد احتیاج تربیت ٭ صورت آئینہ را نقاش سے پرداز کرد ٭ کماے بہار عجم و معنے شعر آنکہ اگر ممدوح تصویر بلبل سے کشد اے مخاطب از آن

بلبل آواز بشنو یعنی آن تصویر را گویا مے کشد و آواز را نیز پرواز مے دہاے تصویر
آواز نیز میکشد چه پرواز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است نه آواز
بلبل تصویر که در مصرعهٔ اول گذشت و فقیر اسد قادری از آواز همان آواز بلبل مراد داشته
و یعنی پرواز بوا و گوشیدا ہے آواز بلبل مذکور را پرواز میدهد یعنی آوازش تا بدور میرسد
و این توجیهی است رکیک هم ز گلچینان باغش فصل خورداد + شگفته غنچه ها از جنبش باد
ش خورداد ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جوزا و
این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماهها ے دیگر که در کمال بهار باشند
استعمال یافته کما قال خرمی اردی بهشت و خورداد بربار کما یجئ پس معنی این شعر
چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است یکے از گلچینان باغ تصویر اوست و آن
باغ چندان استعداد نشو نما دارد که غنچهای آن باغ از وزیدن باد سے شگفد و میخند بها
چون از معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده و فصل
خورداد را ظرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
خورداد غنچها از جنبش باد سے شگفد ای با آنکه خورداد از ماهای قرب خزان است اما در این
ماه هم از باغ تصویر برای گل چینان غنچه های شگفد اما ظاهر است که تکلفی بیش نیست هم
چو او کس صورت معنی نپرداخت + بدعوی لیک چون مانی نپرداخت + ش ظاهر آنست
که تقریر معنی این شعر غیر از این نیست که مثل ممدوح صورت پردازی معنی از کسی صورت نه بسته
ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط صورتسازی
بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنرپرور بزی گو در عزیزی
که آمد سر زمان بی تمیزی + ش سر آمد یعنی آخر شدن ای هنرپرور را بگو که در عزیزی زندگانی

لکن انجهر انکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی در هنر
و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند و الحال آنچنان نیست پس
اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد هم هنر که خنده ها در لب به انبار ✤ ز اشک غم بن
مژگان بیفشارش ✤ انبار امر از انباداشتن بمعنے پر کردن افشار امر از افشاردن که چیزے
را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را بعربی عصر گویند
بیت آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ✤ هر قدر افسرده دل را بفشارم ترا ✤ گویند
اول قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته شود شخصے بر سخت خواستن تمسخر کرده
بظرافت او این لفظ را بآرزو دارم بدل کرد آمدم بر انکه ظاهرا افشردن مخفف افشاردن
است پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و انچه ٹیکچند بهار افشردن بوزن افسردن که بضم سین
مهمله است نوشته محل نظر باشد هم انچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهاده کرم بسیار
دست بخشش در تلافی آن کشاده ✤ تا غایت بمعنے تا حال مضائقه در تنگ فراگرفتن
کم بمعنے اندک مقابل بسیار و برائے نفی نیز مستعمل است سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی
کم خویش گیر ✤ وگرنه سر عاقبت پیش گیر ✤ یعنے خویش را معدوم کن پس کم هنر بمعنی
عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضے نسخه کمی هنر بیاے تحتانی بعد از لفظ کم و در بعضے کم هنری
به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از انست که بر معنے لفظ کم اطلاع ندارند و حاصل انکه
هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده است سختیها بر روے کار آورده تا نام هنر
از دنیا مفقود شود همان قدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم او فراغ کلی حاصل
شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و عبد الرزاق یمنی بمعنے
نسخه کم هنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود و حالا

ام او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را در ربوده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال
و فارغ البال اند و یا آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه و
بخشش نماید انتهی کلامه مولف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زمانه اهل هنر را
بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانشی او تنگدست
گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند و توضیح توجیه
ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همان قدر بخشش کرده آن سبب بی هنر را
علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که اینمعنی از عبارت مضاف اندر کم
هنری نهاده بر آوردن کم هنری او است یا ز نگاه نکردن با نیکه در زبان اهل سخن خود اینمعنی
شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز اگرچه
مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله اهانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی
او عاید گشت با وصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز هست چه اشعار سابقه و فقرات لاحقه
بر ذکر هنروری و قدردانی اهل کمال مشتمل رانده و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره
همانست که فقیر نوشتم هم تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول است ش
معشوق مضاف است بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده هم و از اهل
استعداد نکته یکتایی و گلی بگلزاری قبول ش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لا یخفی
پوشیده نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی
مبدل و یای موحده در لفظ یکتایی و بگلزاری بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است
هم خار راه هنروری پای که خلید که بشگفتگی در حتش باغ باغ گل مراد از آن نچید ش خار راه
هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و شگفتگی و باغ گل از شادمانیست

وچون خار در پای خلد حصول مصائب را نظر به تشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نمود دم و تلخی مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی را فتش مصر مصر قند مراد بکام نکشید ش در بعضے نسخه در کام و دهان نکشید و در بعضے بکام و دهان در نکشید یعنی در نسخهٔ اول حرف در قبل از لفظ کام است و در نسخهٔ ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دهان و قبل از نکشید که فعل ماضی است و حرف در بر تقدیر نسخهٔ اول برای ظرفیت است و بر تقدیر نسخهٔ ثانی زائده و بای موحده بکام برای ظرفیت و این مذهب جمهور است و نزد متاخرین برای تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود که یا برای ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعلا و فرق است ازین در تا آن در که بعد از اسم آید و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال بالفعل کالجزو گردیده باشد مثل درکشیدن و درباختن و دریافتن و درزدن و امثال آن بخلاف آن چون بدر یا در و پیبهر بر و تفصیل آن در رسالهٔ حل مقامات جواهر الحروف در فصل باے موحده در فائده علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه م در هیچ حسن هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا آن عشق نور زیده ش مراد از حسن هنر پنهان گردیدنست که شائبه از هنر در چیزی موجود باشد و کسے را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح چنین اشیارا معطل نمیگذارد و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند و پوشیده نماند که ذکر عشق بمناسبت حسن است و مراد از آشکارا عشق ورزیدن اینست که افعال امتیازش بهیچکس مخفی نے باشد و با همگنان در میان نے نهد که درین شی اینقدر از هنر است و در پنهان و آشکارا صنعت طباق است م اگر از تحقیق با دو موجه آب بهنجاری تحریر پیداست یا از جلوهٔ آتش دخانی بقاعدهٔ مرغوله انگیز تو لیف این گرم نفس اینست و توصیف آن تر زبان ش

هنجار با جیم ابجد بروزن زنگار بمعنے راه وروش وطرز وقاعده ورنگ ولون وبمعنے جاده وراست وبعضی راه غیر جاده را گویند لیکن بمجاز راه راست باشد وبعضے از غیر جاده براه رفتن بایمعنے گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر بیراهه راه روند تازودتر بمنزل برسند وبکسر اول هم آمده است کذا فی برهان وفیما نحن فیه بمعنے طرز وقاعده است ویای تحتانی تنکیری درآخرآن ضروری است وہمچنین درآخر لفظ قاعده درفقرهٔ ثانی تحریر خط خطے که برکاغذ گردخط وتصویر کشند سالک یزدی گوید **بیت** مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید ؛ ورکشد ہمچو رخت تحریر نتواند کشید ؛ پیچیده آواز کشیدن موسیقان مصنف درجاے دیگر گوید **شعر** از نغمهٔ زهرهٔ شاه کج افتاده است ؛ اینجا نغمات همه هیچ افتاداست ؛ مرغوله کش صبا ز تحریر آتش ؛ زانرو زکه گوش هیچ هیچ افتاداست ؛ وتحریر بخشین عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغوله آواز پیچیده وپیچیدگی پوشیده نماند که درین هردو فقره بیان قدردانی وتمیز ممدوح میکند وانچه درفقرهٔ سابق گفته درینجا تفصیل آن بکار برده یعنے اگر بسبب حرکت دادن باد موج آب بکدام طرز وقاعده وتحریر پیدا میکند وبسبب ظهور آتش دخان بکدام قاعده مرغوله وپیچیدگی سے انگیزد بادشاه بکمال تمیز وقدردانی بتعریف این مرغوله انگیزی دخان نفس خود را گرم میکند وبتوصیف آن یعنے تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چه تحریر هم از موسیقی وهم از فن تصویر است ومرغوله از فن موسیقی وبهتر آنست که یکے از فن اول ودیگر از فن آخر مراد بود تا مقابله لطف دهد بهر کیف این هردو امر درهردو چیز مذکور پوشیده وپنهان بود که هیچکس بران اطلاع نداشت واواز نهایت تمیز آن هردو را معطل نگذاشت ولفظ گرم نفس نظر بدخان و تر زبان نظر بآب از مناسبات است وانچه فاعل تر زبان وگرم نفس شد ان آب ودخان

را قرار دادہ مشار الیہ و آن این ممدوح را گویند از تمیز و دانرسیدگی دور است عہ اگرچہ
بسبب عادلیت داد اقسام ہنرہا دادہ و میدہد سبحان اللہ در فن سخن چہا پرداختہ
وے پرداز دشش داد چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطوریکہ باید ساز دادن سبحان
مصدر است بمعنے بپاکی یاد کردن خدا را وہ ترکیب عربی مفعول مطلق است مضاف بطرف
خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف و مضاف الیہ را در محل تعجب
استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است عہ ہرچہ نہ درمیان نہادہ ذہن وقادش
از زیور قبول برکران شش درمیان نہادن عبارت از پسند کردن و انتخاب نمودن
چیزے چہ ہر چیزکہ پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیدہ درمیان نہند و باقی را دور گذارند
نفاذ بسیار سرہ کنندہ فی منتخب عہ و ہرچہ نسنجیدہ طبع وقادش از سبکی برخاطرہا گران
شش سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گران صنعت طباق است عہ بالغ کلامان مدرسہ
سخن طفلان مکتب زبان دانیش شش زبان دانی دو احتمال دارد یکے آنکہ بمعنے کمال
محاورہ فہمی اہل زبان باشد خواہ آن زبان عربی بود خواہ فارسی و امثال آن درینصورت
فقرہ آن باشد کہ کسانیکہ در مدرسہ سخن ببلاغت کلام رسیدہ اند در مکتب محاورہ دانی
ممدوح کہ درین باب نہایت رسیدہ حکم اطفال دارند چہ طفلان از زبان دانی چہ بہرہ
باشد حاصل آنکہ بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند دوئم آنکہ نسبت زبان بطرف
ممدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درین صورت حاصل فقرہ آن باشد
کہ در مکتب دانستن و فہمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند باوجود
آنکہ در مدرسہ سخن بمرتبہ بالغ کلامی رسیدہ اند اما در پیش او آن مرتبہ دارند کہ ہمچو طفلان
زبان او را بیاموزند تا با دراک رتبہ برابری او چہ میرسند عہ و شہر... [illegible]

پیادگان عرصه نکته دانیش شش پیاده بفتح بای فارسی معروف و مرکب است از
پی بمعنی قدم وآده که کلمه نسبت است وازین قبیل است خانواده پس واو از تغیر
السنه باشد واسمای عدد مثل هفتاد و هشتاد هم ازین عالم اند وتفصیل آن در محل مناسبه
گفته شود هم گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب
درخشان شش ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال او آفتاب
بی در ذره پنهان شود مراد از قطره و ذره یک نکته باشد درینجا مقصود آنست که از تفصیل
او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی ازان فهمیده شود و از اجمال او مطلب
یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادا تواند شد پوشیده نماند که در بعضے نسخه
در فقرهٔ ثانی لفظ نکته هم مضاف لسوی ذره است اما نظر بقرینه فقرهٔ اول که بمناسبت
دریا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقرهٔ ثانی نظر بآفتاب همین سان بذره استعاره
بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم هم آوازه طومار بلاغتش
آویزه کعبهٔ فصاحت شش طومار نامه وصحیفه و طوامیر جمع آن کما فی منتخب آویزه بمعنی
گوشواره وآن زیوری باشد که درگوش آویزند وآنرا بتازی قرط خوانند و حاصل فقره اینکه شهر طومار
بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغتش تقویت
یافته وبهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شے و اراده
فی شی آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن درگوش و در بعضے نسخه
بجای گوش کعبه است درین صورت اشارت باشد برسم شعرای زمانهٔ سابق عرب که قصاید را
بدعوی تمام از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض ازان
اشتهار سخن خود می بود درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب تر است

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازهٔ طومار بلاغتش برای امتحان نزد اهل
فصاحت رسیده تا از عهدهٔ جوابش که برآید اما نزد اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت
حاصل فقره برتبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مائده ملاحت ش شور ملاحت و نمکینی
و گاهی بر شے ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنے غوغا نیز آمده و درینجا همین
مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فی ما نحن بهمین معنی است و بمعنے اول با شیرینی از قبیل
تضاد واقع شده نمک معروف و بمعنی مزه چنانکه بی نمکی بمعنے بیمزگی و نماک مشیع آن بهمین
بمعنے است ملاحت نمکینی اینجا بمعنے لطف کلام است و شور با ملاحت بمعنی حقیقی از مراعات النظیر
است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ایهام تضاد است گویند و جمع آنرا
با ملاحت بمعنی مقصود ایهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنے
متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هر گاه دو معنے غیر متضاده
را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو باهم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی با خنده
گل چه گریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است
این را ایهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنے غیر متضاده بدو لفظے تعبیر کرده شده اند که باعتبار
ظاهر موسم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات النظیر
و توافق و ایتلاف و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هر گاه دو معنی
را که باهم تناسب نباشد بدو لفظے تعبیر کنند که بمعنے دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه
در مصرع ع بمهر ماهرویان آتشے در سینه افگندم * این را ایهام تناسب نامند تا چه
در معنی محبت و ماه هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب
مناسب بماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحت و شور بهر دو معنے

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما با اینهمه رعایت محسنات حاصل فقره
نهایت ارزان است در رتبه و نازل است در مرتبه چه ما حصل آن غیر ازین نباشد که شور مرغوبی
گفتارش نمک مائده لطف کلام است و ظاهر امر او از کلام کلام ممدوح خواهد بود پس بودن
شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مائده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف می افزاید و باین همه
مرغوبی از غوغای گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که ملاحت
بمعنی حقیقی بود درین صورت در ملاحت و شور ایهام تناسب و در ملاحت و شیرینی بمعنی
مقصود ایهام تضاد خواهد بود و برین تقدیر معنی فقره چنان بر کرسی بیان خواهد نشست
که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک ازان ملوحت میگیرد و دو اینمعنی نسبت باول قدری
نمک مائده حصول است اما طبایع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مائده استعداد کرده اند
پی می برند که ایراد آن هردو فقره از ظهوری بیره و دور از کار است هم نقطه خامه ابهامش
مهر گنجینه اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامه ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود که
بآن مهم نویسند هم شعشه شعله توضیحش صیقل آئینه اظهارش شعشه مشهور بمعنی پرتو آفتاب است
اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب نیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است
ولهذا مضاف میشود بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را سند آورده صیقل
بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف
کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن و گذرانیدن
و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است والا شکر در کام
می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن چنانکه
ناصر علی شعر طوطیان را از لب لعل حلاوت پرورش ٭ غوطه در موج شکر چون پسته زد

منقار ها ✤ نظیری ؎ زبان شکر نیت را مکیدن ✤ زبان تر کام در شکر نهادن ✤
پس مندفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و هو هذا ؎ تا بوسه آن حسن گلوسوز
چه باشد ✤ نام لب او کام مراد در شکر انداخت ✤ که شکر در کام باشد نه کام در شکر و حاصل
فقرهٔ آنکه سخن را بآن شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطه خورده هم و
گردن صید معنی در کمند انداز رسا ش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجاے میرسد آنرا
رسا گویند و بالعکس نارسا م دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارات سند تملیک دلها در
کف ابروی بشارت ش بشارت مژده دادن و بشارات جمع آن و در بعضے نسخه
مفردمی نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقرهٔ ثانی و لب بشارت بادنی ملابست
لبے که بدان اشارت و مژده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت
نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را و تملک از تفعل خداوند چیزے
شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است بر
دلهای خلق نه مالک گردانیدن برآنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته میشود
پس حاصل معنے هر دو فقرہ آنست که جانهای عشاق دیدهٔ امید خود را بر لب ممدوح
دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند
خداوند دلها شدن او در کف خود دارد یعنے چون ممدوح مالک دلهای خلق است سند
این مالکیت در کف ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او سند
مالکیت دلها است و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح او را مالک دلها
ساخته و سند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او دیگرا
مالک گرداند اگر گوئی که در توجیه اول هم سند در دست ممدوح ثابت نشده بل در دست

ابرو گوئیم انجا مطلب اظہار مالکیت ممدوح است کو از دیگری باشد اما آن دیگر باشد که سوای کسے باشد که او در چیزی مالک سازد چہ اغلب آنست که سند در کف باشد و گاہے کسے دیگر ہم از طرف مالک متعہد اظہار شود اما این رسم نیست که ہر کہ کسے را بر چیزی مالک سازد ہمان کس سند آن در کف دارد و اینمعنے ظاہر تر است و بہتر آنست که نسبت مالک شدن بسوی ابرو باشد نہ بسوی ممدوح درین صورت ہمان تقفل سے باید نہ تفصیل چہ درین وقت ابرو را خود مالک شدن است نہ مالک گردانیدن او کسے را و این معنی نسبت بہردو معنی اول مناسب تر است م نثرش نثرہ رفعت شعرش شعری مرتبت ش نثرہ در منتخب نوشتہ که نام دو ستارہ ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است از منازل قمر شعری بالکسر دو ستارہ روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکے را شعری عبور خوانند و دیگری را شعری عمیصا مشہور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیسی که در لفظ نثرہ و نثر شعر و شعری است ظاہر است م ہر حرفش فصلے و ہر فرعش اصلی ش فصل بودن ہر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن ہر فرع باعتبار متفرع بودن فروع دیگر است از ان م سخن را بار خاطر بود کو سے ✤ نبودش صاحب صاحب شکوہے ش حرف را مفید معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل معنے آنکہ با وصفیکہ صاحبان سخن بیش از شمار بودہ اند اما چون ہیچ یکے ازان صاحب شکوہ نبود بار خاطرے کہ سخن را از ین بہر سیدہ بود بسبب گرانی حکم کوہ داشت و شاید که را بمعنے برائے باشد یعنی بار خاطر برائے سخن حکم یک کوہ پیدا کردہ بود م عروسے بود از پیرایہ عارے ✤ ز بخت پست خود در شرمسار ی ش عروس زن و مرد نو کتخدا اما در عرف بر زن مشتہر اطلاق کنند پیرایہ بیائے مجہول بمعنے زیور و آرایش از طرف نقصان ہمچو سر تراشیدہ ؛

و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است از پیراستن بکسر که بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و های نسبت در و زیاده کرده اند و در برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوییم که این مشتق از پیراستن خواهد بود که مرکب است از پی و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند فضله و افزونی را از بن درخت ببرند و غالب آنست که در اصل بالفتح باشد و بکسر هم استعمال یافته پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن بکسره که لفتی جداگانه خواهد بود ضرورت ندارد و ازین تحقیق وهم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود ایاز را ببریدن زلف حکم داده و بعد ازان بیطاقت گشته بجهت غم زدای سلطان گفته است رباعی

گر عیب سر زلف بت از کاستن است ✤ چه جای بغم نشستن و خاستن است ✤
جای طرب و نشاط و می خواستن است ✤ کاراستن زلف ز پیراستن است ✤

معلوم میشود که آراستن مطلق زیب دادن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما احتمال دارد که بمجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد بهر کیف پیرایه همان زینت باشد که از نقصان بود اما در استعمال اساتذه جاهل قاطبة بمعنی زیوری است که افزوده شود سعدی گوید بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد ✤ علی الخصوص که پیرایه بر وبستند ✤ و پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه سنج بر افزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید شعر نکورو که زیور نه بندد بدوش ✤ لبسی بهتر از زشت پیرایه پوش ✤ و لفظ عاری در ما نحن فیه و قوله سراپا گردن و گوش عروس است نیز بهمین معنی میخواهد آمد بر انیکه قوله از پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی بتقدیر معروف به خبر ثانی است از بود که فعل ناقص ست و خبر اول عروس که مقدم است بر ان و ضمیری که در فعل است اسم آنست و می تواند که قوله

ازپیرایہ عاری حال باشد از فاعل فعل کہ ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل وسار از
درشرمسار بمعنی خداوند است کذا فی البرہان ہم کنونش آسمان در پای بوس است *
سراپا گردن وگوش عروس است ش دربعضے نسخہ بیای تحتانی و دربعض بدون یا اما چون
پابوس خود معنی مصدری دارد احتیاج بتحتانی نبود غنی گوید ع پاے بوس سیل از پا
افگند دیوار را * باید دانست کہ سراپا درجمیع بدن وبقرینہ مقام ضمیر غائب محذوف
شدہ ای سراپایش کذا وکذا پس مبتدا وخبر است وکلمہ است حرف ربط و باشد کہ سراپا
بمعنے سرتاپا بود وکلمہ است فعل ناقص وگردن وگوش عروس خبر آن و قولہ سراپا
متعلق بفعل بہرکیف گردن وگوش عروس درظاہر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در
حقیقت مشبہ بہ است واین طور بسیار است چنانکہ رخش گل است وموئش سنبل وتخصیص
گردن وگوش از برای آنست کہ زیور نسبت بدیگر اعضای عروس برگردن وگوش افزون
تر باشد ہم لالی حقہ پروین سپند است * خیال شاہ والاپس بلند است ش لالی بروزن
معالی مروارید ہای بزرگ جمع لولو وفارسیان لال بروزن جمال بحذف یای تحتانی نیز
استعمال کردہ اند شعر زبانرا گرفت امتداد فرح * چو رشتہ کہ پنہان شود از لال *
طالب املی سے سخن نمی گویم بوصفت * کلامم برسر عقد لال است * زعجز خود فراہم کردہ
لطفم * عرقہای جبین انفعال است * حقہ بالضم وتشدید قاف ظرف از چوب وجز آن
کہ در وے مروارید ولعل ومعاجین ومانند آن دران کنند کذا فی منتخب پوشیدہ نماند کہ لالی حقہ
ترکیب مقلوبی است از عالم گیہان خدیو واضافت لالی حقہ بسوی پروین تشبیہے است کہ
جمہور آنرا بیانی تعبیر میکنند وحاصل کلام آنست کہ پروین کہ حقہ لالی است بجہت دفع گزند
خیال ممدوح سپند است وشاید کہ لالی حقہ صفت خیال بمنزلہ موصوف وپروین سپند

صفت آن باشد واین ترکیب مثل سلیمان سریر وسکندر تخت ای خیال او لالی حقه ایست
وچنان لالی حقه که پروین سپنداست یعنی سپنداو پروین است وشاید که در آخر لالی حقه یای
تنکیر و در لالی حقه و پروین واو عاطفه مقدر و بعضے از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی آن
چنین باشد که خیالش حقه لالی است وچیزی است که سپنداو پروین است و بر تقدیر واو
اینهم توان گفت که لالی حقه و پروین هر دو سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب عم
زشاگردیش استادان سخن ساز ✤ نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز ✤ ش زاے تازی بمعنے
است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که اوستادان
سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند درینصورت حرف زای تازی
مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز بر ناز در مصرع ثانی
محتمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه و آواز بر آواز ای نزاکت بسبب
آن که در طبع اوست ناز بر ناز ای فخر بر فخر میکند دوم آنکه بر ناز فخر میکند یعنے بسبب طبع او
نزاکت بآن نزاکت رسیده که بر ناز هم ناز فخر دارد ای بناز می گوید که نزاکتے که در من بهم رسیده
در تو نخواهد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بنابر اکملیت
طبع او باشد در نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهتر است یا بمعنے بر چنانکه درین شعر
حافظ علیه الرحمة شعر اعتمادی نیست بر کار جهان ✤ بلکه از گردون گردان نیز هم ✤ هر چند
بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و لهذا ٹیکچند بهار در جواهر الحروف
در مثال از بمعنے بر همین شعر خواجه لبسند آورده پوشیده نماند که لفظ نزاکت تراشیده فارسیان
است از ماده نازک که بضم زاے بمعنے نرم و پاکیزه و باریک است و این مرکب است
از ناز بمعنے نورسیده و نوخیز و کاف تشبیه و چون چیز نورسیده نرم و ملائم باشد هر چیز

ملائم ونرم را نازک گفته اند و غالبا معشوق را هم نازک ازین جهت گویند یا بسبب نسبت نا
که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن
دست نبرند تا مبادا بانازک صدمه خراب شود مجازا کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک
گفته اند میر گوید بیت بجز خویشتن غلطم که خوی یار نازک شد ٭ چه طرف از زندگی
بندم که بر من کار نازک شد ٭ چون خوی یار را نازک و ملائم گفته نازک شدن کار باعتبار
معنی ملائم آن طرفی از لطف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت
هم آمده مثل نازک مآبی بمعنی نزاکت مآبی در شعر طغرا شعر گل رخسارش از نازک مآبی ٭
ز برگ لاله دارد آفتابی ٭ اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه
نتوان گفت نازک او بمعنی نزاکت او چون برین قیاس پس از قبیل استعمال اسماے جامدی
باشد که در جاها بمعنی مصدری از آنها بحسب مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن
وگرد ره بمعنی گرد ره بودن و افضل الاشکال بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت
شبی کآسمان مجلس افروز کرد ٭ شب از روشنی دعوی روز کرد ٭ ای دعوی روز شدن
کرد ٭ گر آلوده گرد ره ایم اندیشه نیست ٭ که جز گرد ره خاک را پیشه نیست ٭ ای جز گرد ره بودن
ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف باغ عباس آباد گفته مے آرد نثر جمال باکمال زلالش
در پیرایه افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهره تمام کشیده درین صورت در حق ملا
طغرای مشهدی گفتن ٹیکچند بہار که استعمال نازک مآبی بجای نزاکت مآبے سهو الفکر است
وجهی ندارد ٭ هم حلاوت چاشنی گیر بیانش ٭ بشیرینی موظف از زبانش ٭ ش
چاشنی گیر آنکه از طعام براے تمیز اندک بخورد چه چاشنی همان طعام اندک است که بجهت
تمیز بچشند هم چنان شیرین کند سر حرف حنظل ٭ که شیرینی شود در گوشها تل مع

سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب حال واقع شده و سر کردن حرف
از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شکایت و شکوه و امثال آنست
پس چنانکه بعضے از نافهمان روزگار سر را زاید و حرف حنظل را مفعول شیرین کردن میگویند
و بعضے بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت دور از کار است هم
بان سنگینے از کاه آور دیاد * که کوه از بار رشک آید بفریادش سنگینی بمجاز بمعنے متانت
هم نسازد و لفظ گل در گفتگو درج * نسازد تا در و صد رنگ و بو خرج ش ای کلامش
اینچنان آنقدر سرمایه رنگینی که تا در لفظ گل صد رنگ و بو صرف نکند شایسته آن نمیداند
که در کلام خودش درج نماید و عبدالرزاق سیمنے گفته که در گفتن گل صد رنگ بود در کلام صرف
مینماید تا دلیل باشد بر وجود گل استغنے و حق آنست که سیاق کلام سابق سے خواهد که مصنف
چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج سازد صد رنگ و بو در لفظ گل صرف کند و این
اثر کلام اوست و شاید که تا برای علت باشد یعنے لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون
لفظ گل بسبب بیرنگی شایسته درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن
لفظ بر سر افتد اما خالی از رکاکتے نیست و اگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرعه ثبت
گفته آید حرف تا برای علت معنی شعر موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب
زیادت موحده از پایه فصاحت بیفتد هم بجام شوق گردد باد پیمان * ده در قطره سر طوفان
دریاش سر دادن را کردن پوشیده نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن
ممدوح میکند و باده عبارتست از عرفان سست چه باده که بجام شوق پیموده شود و این باده
که معروف نباشد و طوفان دریا طغیانی که در دریا پدید آید و حاصل شعر اینکه شراب
معرفت الهی را بجام شوق میکشد و در قطره آن شراب طوفانی که در دریا پدید سر میدهد

ای قطرهٔ آن شراب معرفت چندان کثرت آپ دارد که مثل دریا بطوفان سے آید اما آنمعنے مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد و ماده عبارت از بادهٔ معانی بود و این هرچند مناسب مقام است اما خالی از تکلف نیست هم بحرف آورده ترکیبش بنا را متانت گشته آلت این بنا راست بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع است و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی تراکیب است چه سستے تراکیب سخن را نامرغوب میگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او با سلوب نیک در سخنش واقع شده بنا را گویا ساخته چه جاے اینکه کسے دیگر به ثناے او گویا شود و متانت خود براے بناے این تراکیب آلہ گردیده و او لاً متانت بنا بواسطهٔ آلات می باشد هم سخن از فکر حفظ مرتبت رست ✤ ز ترتیبش بجای خویش بنشست سش ترتیب نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه سخن از فکرے که براے حفظ مرتبه خود میداشت فارغ شد چه از ترتیب او در جاے که مے بایدش نشست تمکن اختیار کرد یعنے چون ترتیب او سخن را در مقامے که لائق او بود نشانید و او را مرتبه که میخواست میسر آمد دیگر از فکر حفظ مرتبه فارغ شد و شاید که بجاے خویش نشستن بفراغ بال نشستن باشد پس معنے مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغبال شد و دیگر فکر حفظ مرتبه اش نماند هم برد گر عیب بین چشمے کشاید ✤ دگر ز و جز هنر بینے نیاید سش یعنے ممدوح از بسکه سخن را از همه عیوب پاک ساخته و سراسر هنر گشته الحال اگر عیب بین برا و چشم کشاید بجاے عیب هنر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنے چون دانش سراپا هنر است عیب بین از و جز هنر نخواهد دید یا مفاد این صفت بینی به بین چه هنرے ممدوح از عیب بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ماخوذ از کشودن است چون نمودن

ونمایدو امثال آن نه از کشادن وظاهر اکشادن مصدر جعلی است از کشا بالحاق ودیای تحتانی ونون چه یک یا بنابر افادهٔ معنی مصدری ویک یا بنابر قاعدهٔ مقررهٔ ایشان که هرگاه بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یاے تحتانی از مدیاے دیگر براے احتمال کسره که پیش از یا البته باید زیاده کنند چون سرائیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقے مانده وتنها کشادن نساخته اند چه دن بدون یا ملحق نشود وشاید که کشادن بلغتے دیگر باشد وچون بنابر این قاعده که الف بعض مصدر در مضارع وامر ساقط شود چون افتادن وبیفتد مضارع وامر کشادن کشد وکش میشد والتباس مضارع وامر گشتن بهم میرسد لهذا این هردو صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید وکشا که از کشودن ساخته بودند فالله اعلم بالصواب

هم واز جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ وارباب نغمه وآهنگ ثابت ولازم ساخته است که بترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه وناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته‌اش اصحاب عقل و فرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچه آنست نواخته بمعنے نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت توریه است وآنرا ایهام گویند هم والتزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار درر نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبدش پوشیده نماند که در بعضے از نسخ نوی نغمه‌ها ودر بعضے نوی نغمات ونقشها بواو عاطفه ودر بعضے نغمات نقشها باضافت نغمات بسوے نقشها واین بیجاست چه نغمه ونقش مترادف اند ودر نسخه صحیحه تری نغمات ونوی نقشها ودر بعضے نسخه بعد از نقش لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار درر نثار اضافت نقش بسوے نورس ضرورت ندارد واین اشعار عبارت از اشعاری که بادشاه براے سرودن مصنف فرموده ودر کتاب نورس مرقوم نموده وحلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه مقرراست

که هر گاه بر در کسے رسند حلقهٔ آهنی را که بر در نصب باشد بر تخته در بکوبند تا صاحب خانه بدان مطلع شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر باوصف ملابست است و مراد آنست که حلقه بر در دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص باثر است چه این وجه معنی ندارد و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از روے مجاز است مخفی نماند که چون در فقرهٔ سابق ترتیب و تسوید نورس برای فواید و اهل نغمه و اصحاب فرهنگ که عبارت از اهل سخن است قرار داده و درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و میگوید که ممدوح ما در تصنیف کتاب نورس التزام اینمعنے نموده که چنانچه برابر فواید اهل عقل و فرهنگ معانی آبدار و مطرا چنان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطرا ساخته همچنین نغمات و سرود درها که باشعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که نوی آن در دلها اثر نیز تواند کرد هم بیاد نفس گویندگان گرد غم هاے نو و کهن از زوایای خاطر شنوندگان رویدش گوینده بمعنی سراینده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت سیکے پنج بیتم خوش آمد بگوش ✤ که میگفت گوینده خوب دوش ✤ ای دوش از پنج بیت را سرائیده که آواز خوش داشت می سرائید و فاعل دید درین فقره نوی نغمات است هم از شاه دکن جهان نشاط آباد است ✤ خاک غم از آب نغمه اش برباد است شش بر باد بمجاز تلف و ضایع نه بمعنے حقیقی خود چه از آب خاک برباد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم ارباب ترانه کهنه شاگرد انند ✤ آنکس که از و نو شده طرز او ستاد است ✤ ش ارباب ترانه عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشند نه مطلق صاحب ترانه و از و نو شده باینمعنے است که از و نو شاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانه شاگردان کهنه

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه مشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل
شود عجب اینست که هر که شاگرد نو اوست در طرز استاد میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی است
ای در اختراع و طرز موسیقی بپایهٔ اُستادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبدالرزاق یمنی نوشته
اینست که ارباب طرانه شاگرد انند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از و نو شده باشد
استاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق
کنایه است هر چند این تقریر رو براه است اما اگر بتعمق نظر دیده شود عبارت کهنه شاگرد انند
همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری است هم وجه تسمیه این کتاب هندیان
نه شیره مجتمع را نورس مے گویندش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بهر کیفیت و
لذت نیز اطلاق مے کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر است
ورنه مثلا سنگارس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و هاس رس
بهای هوز و الف و سین مهمله و امثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت
رسهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست
سش نورس بمجاز نورسیده هم و بانمعنی که این شاهد بی عیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس
خوانندش هم رواست سش نورس درینجا بمعنی مطلق نورسیده است هم قیاس مسمی ازین
اسم گیرش یعنے هرگاه اسم باین خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس است
بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم فضای دیدن بصفحاتش گلشن است سش دیدن اگر
بمعنی الفاعل باشد بمعنے دیدن مردم است بر صفحاتش را و اگر بمعنی المفعول بود بمعنی دیده شدن
کتاب با صفحات است و صفحات بقرینهٔ خود بصفحاتش الخ مفهوم میگردد و فضای دیدن
شاید که فضای باشد که دیدن دران واقع شود و شاید که اضافتش بیانی باشد و این اعتبار

محض خواهد بود هم سواد خواندن به بیاضش روشن است سواد ملکهٔ عبارت خواندن کسے
که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سوادی دارد و ماخذش همین معنے
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنائی خطوط
حاصل نمیگردد بیاض دراصل بمعنی سفیدی است وبمجاز بمعنی بر اوراق سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار وغیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند وبعد ازان بر اوراق مکتوب هم
باعتبار ماتقدم واین مجاز در مجاز باشد ورعایت تضاد که در سواد وبیاض است ظاهر است
هم هر صفحاتش چمنی برگش لفظ دلکش وهر سطرش نخلی بارش معنی بغش است چون صفحه را
چمن گفته متعلقات صفحه را که سطر ولفظ ومعنی وامثال آن باشد بنخل وبرگ وبار وامثالش
تشبیه داده واز اینجا تا قوله شگفتگی به تسمر یعنی پربار همین سیاق مرعی است کما یجی غش
بالفتح وتشدید شین دراصل بمعنی خیانت کردن خیر خواهی خالص وبغرض نمودن ظاهر
کردن خلاف انچه در دل باشد کما فی منتخب وبمجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل
فصاحت بر گل نزاکت تحریر و تقریر یش در بعض نسخ حرف واو پیش از لفظ تحریر واقع است و
تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده وآواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود وماحصل فقرهٔ اینکه بلبل فصاحت بر گل نزاکت در کار
تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضے نسخه حرف واو درمابین تحریر و تقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود چه مصدر بمعنی مفعول
نیز آید وبرین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیرش نظاره بالفتح وتخفیف ظای معجمه نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن به تشدید
بمعنی نگرنده بتخفیف نیز استعمال کرده اند عرفی گوید شعر نظارهٔ چهرهٔ حسود ت * وجه غشیان

آفرینش ✤ خاقانی گوید شعر مائیم نظارگان غمناک ✤ زین حقه سبز مهره خاک ✤ وفیما نحن فیه مصدر است خواه مخفف خوانند خواه مشدد و لهذا یای نسبت بآن لاحق کرده نظارگی بمعنی نگرنده استعمال کردند هم سنبل حرفش از آه ناشکیبان سش ناشکیب هرچند در کلام اساتذه مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هرچه محمول بالمواطات باشد آن منفی بنون بود و الا به بی چون ناعاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره و ناتوان و امثال آن مولوی نوراللہ شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته گوئیم اگر هست غلط عام و استعمال آن درخور رواست نه غلط عوام هم بنفشه نقطه اش از خال عالفریبان سش بنفشه بفتحه اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخها به پیچه و سرمه دان باعتبار سیاهی و موی و خط و زلف و بالعکس شائع است اما بنفشه نقطه کما فی نحن فیه باعتبار جعودت و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود هم از رشح طراوت کلمات نهر سطر مالامال آبحیات سش پر گردیدن نهر سطر بآب حیات کنایه از آنکه طراوت کلمات آن کتابه جان بخش است فافهم هم خضر تشنه سیرابی اداش خضر بالکسر نام پیغمبری است مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب و فارسیان بکسر اول و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضاد باشد در خضر بکسر اول و سکون ضاد و یا در تبدیل فتحه خا بکسره و قلب کسره ضاد بفتحه در خضر بفتح خا و کسره ضاد والله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است شعر گریدانی چه قدر تشنه دیدار توام ✤ خواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا ✤ ادا بمعنی انداز و مراد ادای کلام است هم مسیحا مرده جان بخشی هواش مرده ظاهر از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزومند است چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه در فقرهٔ اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و مسیحا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر برانیکه خضر تشنه نیست و مسیحا زنده مے کند
چه گاہے متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عزوجل اشداء علی الکفار رحماء بینهم
چراکه رحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی ولینت واین بر ماهران فن بلاغت پوشیده نیست ونسبت هوا به کتاب نظر گلشن
قرار دادن آنست هم نکته های سربسته غنچه های برجسته ش برجسته بمعنی شوخ ونسبت آن
به نکته مجاز است هم رنگینی بشقائقی در کارش شقائق جمع شقیقه بمعنے برق منتشر در افق
و بمعنے گل مشهور اسم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا شقیق بمعنی
گل مذکور باشد وحال انکه بمعنے گل مذکور نیست مگر شقائق و یای که در آخر شقائق است مصدری
است وحاصل فقره انیکه رنگینی عبارتش در کار شقائقی ست ای کار شقائق میکند هم
شگفتگی به نسرینی پربارش در اکثر نسخ بشیرینی بمعنی حلاوت بالحاق بای موحده الصاق و
این از اغلاط ناسخین است وصحیح نسرینی که بیای مصدری بمعنی نسرین بودن و نسرین نام
گلی است معروف که سفید و کوچک و صد برگ میباشد وآن دو نوع است یکی را گل مشکین و
دیگری را گل نسرین گویند و بعربی ورد الصینی گویند کذا فی برهان و پربار در عوام بیای فارسی
مضموم مشهور است وصحیح ببای موحده تازی مفتوح چه بار بمعنے شاخ و بر شاخ آمدن ثمر
و گل و برگ و غیر آن ظهور انست فافهم وبای موحده قبل از نسرینی بمعنی برای هم بیت نثر
رنگینش گل در غازه جوئی + ز شیرابیش مل در تازه روئی ش غازه بمعنی آن سرخی است
که زنان بر رو مالند وآنرا گلگونه بهر دو کاف فارسی وگلغونه باول کاف فارسی وثالث
غین معجمه وکلغچه والغونه بالف ممدوده وغین معجمه والغونه باواو بجای همزه نیز گویند ظاهرا
گلغونه بغین مبدل گلگونه والغونه مرکب از ال بمعنی سرخ وغونه همان مبدل گونه و دال

بدل آن که همزه آن را بواو بدل کرده اند هم کسے زنفیسان تواند ساخت گلزار ✤ که چنین
چون خلیل از نار گلنار ش ظاهرا کاف در مصرع ثانی بیان کسے است و عبدالرزاق
یعنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال و جواب باشد و کاف بمعنی هر که و هر کس یعنی
آن کس [illegible]ن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت جواب میدهد آری انکه مثل خلیل چنین
و چنان کند و در کاکت این توجیه ظاهر است هم مگو نورس که فردوس برین است ✤ نه تنها
خلد رضوان هم برین است ش و در بعضے نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرف
و در بعضے برین بحرف استعلا است بر تقدیر اول معنے این شعر چنین باشد که کتاب
نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است و آن ذات ممدوح باشد
و خلد گفتنش بنابر فردوس گفتن آنست در مصرع اول و تغایر در مبدل و مبدل منه
باعتبار ترادف درست است کما قال المصنف فی غیر هذا المقام نثر زهی حشمت
که اگر آسمان را از حصار رفعتش برجی دانند فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنے
آن چنین بر کرسے می نشیند که منکه دعوی فردوس بودن نورس کرده ام برین دعوی
تنها خلد نیست بلکه رضوان که داروغه بهشت است آن نیز برینست اما این قدر هست
که مدعی بودن خلد از جاے ثابت نیست هم رسید از دادرس شاه سخن رس ✤
بفریاد نغمها نقش نورس ش حرف از برای استعانت و دادرس و سخن رس
هر دو صفت شاه یکے مقدم و دوم موخر و نقش بمعنی نغمه کما مر و فریاد نغمها ازین جهت
باشد که نغمه دلخواه برای سرودن حاصل نمے شد کما لا یخفیٰ هم بفرمان حق و طبیع
بفرمان ✤ سخن را کرد جسم و نغمه را جان ش بفرمان صفت طبع و موصوف
با صفت معطوف بر حق درینصورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لا یخفی علی الفهیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد و هر دو
در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق و باستعانت طبع سخن را جسم ساخت و نفس
را در این جسم بمنزلهٔ جان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آنرا بنغمه می سرایند مثل غزل
و ریخته و امثالش فقیر الله قادری سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع علوم دماغ را جان
ے داند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضے نسخه ساخت جسم
و در بعضے کرد پیکر واقع است مقابلهٔ جسم و جان خود در آمده است و چون پیکر نیز بمعنے
جسم است بدان نیز مقابله درست شده هم ره پژمردگی بر تازگی بست ✤ چه نقشے در بلند
آوازگی هست ش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است
و فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشے بصفت بلند
آوازگی بست که آن نقش ره پژمردگی بر تازگی بند نموده یعنے بسبب نقش مذکور پژمردگی بر تازگی
راه نمیتواند یافت هم بخورشید درخشان پرتوے داد ✤ نوے را طرفه تشریف نوے
داد ش یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول و یاے هر دو نوے در مصرع ثانی
مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد کتاب
نورس و حاصل آنکه نورس در فروغ بآن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد و آفتاب
با آنکه نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از ازدیاد پرتو است و شاید که در مصرع ثانی
نوی اول بیای معروف مصدری باشد بمعنے تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع
اول هیچ علاقه نماند و شعر دو لخت میگردد یعنے آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت
نو داد هم کشد صد داستان هر صفحه در لب ✤ ورق را گر زنند انگشت بر لب ش
انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرفی گوید شعر زخمه هر چند

که انگشت زند بر لب تار ٭ نغمه از بیم نیارد که برآرد آواز ٭ یعنی چون هنگام ورق گردانیدن انگشت بر لب ورق میزنند نورس ازبسکه مهیای سخن و صداست بهر صفحه اش آن انگشت زدن را استدعای سخن فهمیده صد داستان در لب خود کشد و مهیای نغمه سرائی گردد هم سطور از رشته آواز دارد ٭ ورق از پرده های ساز دارد دستش پرده های موسیقی هرچند کیفیتی است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده هم سخن پاس شکوه و فغان خود داشت ٭ که در دیوان شه دیوان خود داشت ششش ظاهرا در مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن گاه مردم که در عرف هند کچهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که سخن کتاب خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان خود می داشت چه اگر اینمعنی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در اینجا نمیرسانید و میگوئیم که دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد ٭ ایام خط تلافی بیداد می کند ٭ ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی دادرسی کردن و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر انکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما ٭ گشته فیضش آفتاب مطلع دیوان ما ٭ و قوله دیوان داری جود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود در جای برای فریاد و دادخواه انصاف خود در نیصورت دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود در دیوان شعر ممدوح داشت ازین معلوم می شود که مقید احتیاط شان خود بود و چه در دیوان او احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر اینمعنی پیش نهاد وی نبود در جای دیگر میرفت

و ظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر بخیال میرسد که کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر ممدوح آمد و رفت خود می کرد ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا ادای منافی داب این دیوان سر زند و از ان کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان شه است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته هرچند معنی بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم بتکلف درست مے شود چه آمد و رفت سخن در دیوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود موجود است هم حروفش با ورقها جمله هم پشت ✤ که نهد هیچکس بر حرفش انگشت ش ظاهرا با در مصرع اول بمعنے واو عاطفه است یعنی حروفش و ورقها و تفصیلش در قوله میان عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن دو کس که ممد و معاون یکدیگر باشند چه هم بمعنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و شیکچند بهار گفته که هم بر لفظے داخل شود که بطریق مواطات محمول نگردد درین صورت پشت در هم پشت بمعنے امداد و معاونت باشد بمعنے ممد و معاون اگرچه با معنی هم آمده هیچ بمعنے معدوم ولاشئے واندک و لهذا هیچکس بمعنے ناکس آمده و ملک قمے گوید شعر چند چون گل هوس بزم خسان خواهی کرد ✤ چند هم صحبتی هیچکسان خواهی کرد ✤ وازین سبب دهن و موی میان معشوق را هیچ گویند و بمعنی کدام نیز و استعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت هیچ ندانم چار فراق و نیست عجب ✤ که هیچ عاقل خود کرده را ندانند چار ✤ و هیچکس بمعنے هم آمده سعدے گوید ع که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ ✤ وفی ما نحن فیه با نیمعنے است انگشت بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حروفش در مصرع اول عاید بسوے

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله حروفش نیست بلکه جزو محاوره است والا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب با وراق هم پشت شده اند باین غرض که بر ما کسے انگشت ننهد و این مطلوب نیست بل مطلب اینست که کسے بر سخن ممدوح معترض نگردد و این معنی دقیق است فهم آنرا تعمق باید م نوسے بیبال گو خوش فارغ البال * که نورس کهنگی را کرد پامال ش نوی مفعول فعل گو است مقدم بران و خوش بمعنے بسیار و فارغبال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخشد از قبولش مصئون دار و زرد هر فضولش ش مصئون تخفیف همزه در اصل مصئون بهمزه بر وزن مفعول بوده فضول بالضم افزونی ها و زیادتیها جمع فضل و فضولی بیا آنکه بلا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و بهمین معنے در ما نحن فیه م از انجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق اینمعنے محروم نخواست ش از انجا بمعنی ازان راه و ازان رود ازان سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خویشی و خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنے ملک و امام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنے لذت و مزه استعمال کنند اینمعنی اشارت بسوی علم موسیقی و حاصل فقره اینکه چون عاطف بادشاهی هر دور و نزدیکش مبذول است لهذا منظور حضرت ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار و سکان این دیار از ذوق علم موسیقی بے بهره نگردند م درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروزی کنند ش واو در اول این با ضروری است چه این جمله معطوف است بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط ضرور است قبل از قوله این نسخه العه

از کاف بیانیه در بعضے نسخه واقع است اما نظر تبار علت در فقرهٔ لاحق مناسب نمینماید چه
این جمله لائق جزای آن نمے تواند شد و در بعضے نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته شده
و درین نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بتار فوقانے برای علت
ما سبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس است
از درک معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنے دیگر افاده یای
وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز مجاز جشن و نشاط و در بعضے نسخه لفظ چون
پیش از قوله خواست که این نسخه الخ واقع شده درین صورت فرمان واجب الاذعان الخ
جزای آن نخواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنے نورس را اتفاق سیر
عجم افتد از بهر اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین و چنان صدور
یافت و عبدالرزاق نیز همین نسخه که لفظ چون پیش از خواست باشد گرفته و گفته که
برین تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان میرود
انتهی می گویم که باین قدر مفید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی همت است
حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب
انکه حرف شرط را بجسد از کاف بیان خود اختیار کرده با انکه نه جمله بدخول تاے علت و نه قول
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد فتامل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانه موسیقی و خراسان
نیز از ین شعر سعدی معلوم می شود که یکے از پرده هاے مذکور است شعر در پردهٔ عشاق
خراسان و عراق است ✿ از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد ✿ و نوروز آوازه ایست از شش
آوازه که از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

واجب الاذعان عرصدور یافت عش فرمان ظاهر امشتق از فرمودن است لیکن طریق اشتقاق آن بر مؤلف نکشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است وامر و نمعنی مصدری هم مستعمل شود چون سپوز و انداز وامثال آن دراصل فرما بمعنی حکم کردن خواهد بود وپس ازان بمعنی حکم مستعمل شده ونون غنه بعد از الف لاحق شده چون زیبا و زیبان و آسیا و اسیان پس از مرور ازمنه بمعنی حکم بادشاهان بل بمعنی کواغذی که دران احکام بادشاهی مرقوم شوند واستعمال یافته وشاید که مرکب از فرم بفتحتین بمعنی اندوه و دلتنگی آن و آن کلمه نسبت باشد چون درحکم دلتنگی فرمان بر متصور است لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان گفته باشند وبکثرت استعمال بسکون ثانی گشته والله اعلم بالصواب بهرحال فارسی زبانان بتصرف جمع آن فرامین کرده اند اذعان گردن نهادن وشتافتن باطاعت کسی هم که ایستادگان پایهٔ سریر عرش مصیر نقد قابلیت واستعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی بلفظ مجمل ومعنی مفصل بپردازند وبعضی قیود مبنی بر مصطلحات مرقوم سازندش پایه سریر بمعنی قوائم سریر است واینجا پای سریر باید که بمعنی زیر سریر وته سریر باشد یعنی کسانیکه در زیر سریر بادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکانی مردم کم مایه وقلیل البضاعت که در پای دکان کسی نشسته مانند مصیر جای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زر گیرند پای محک دراصل بمعنی تحت محک وزیر محک است وچون زر زیر محک آزموده شود در پای محک آوردن بمعنی آزمودن استعمال یافته ونظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه ودرینجا هم دراصل بمعنی زیر حساب است واضافت محک بسوی امتحان بادنی ملابست است ای برای امتحان درپای محک آورده حاصل فقره اینکه حضار دربار بادشاهی نقد استعداد خود را آزموده بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند وبشرح معانی آن که بتفصیل مذکور شده پردازند

ومعانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامه مذکور شد
بلی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضے
قیود که دران کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان اصطلاح
است و شاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح باشد چه هرگاه
شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص و عام خواهد رسید و در بعضے
از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول و بلفظ بیای موحده در
اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که مشار الیهم شرحی آراسته کنند که
باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا بتطویل
نه انجامد و بعضے قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح
نویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه اختصار
است درین صورت پردازند یعنے آراسته کنند باشد و در بعضے نسخه بجاے لفظ شرح برخی
بیای موحده مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه بیای تحتانی رسیده بمعنی بعضے دیده شد
پس برخی مراد از بعضے احضار دربار و لفظ بعضے معطوف بران ای بعضی از همان حضار
دربار شرح کتاب مسطور با نیطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنے مفصل باشد
کا اد و غرض ازان اختصار و عدم تطویل است و بعضے از ایشان چنین کنند که قیدے
چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که بانیطور
و نهج باشد نسبت با لفظ نا کو مجمل باشد درین قیود اختصار زیاده تر است الا درین تقریر
انیقدر است که اراده شرح بقرینه مقام در یافته می شود و این توجیه اچیاست قریب است
تقریبیه چنانکه آینده خود در فواد خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضے در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نمی‌شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخة مناسب
معلوم میشود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن الخ
چه بعض مضاف است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکند و اگر باشد بعد ازان حرف
از مناسب است و آن یافته نمی‌شود والله اعلم بالصواب م باوجود آنکه تبلاش امتیاز
در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت ش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون
تلاش چیزی کردن و همچنین بهار در مقام بمعنی خیال و از فرهنگ توسی نقل کرده با کسے
معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن ده در آویختن انتهی مؤلف گوید شاید که بمعنے معروف
ازینجا ماخوذ باشد و آنچه بمعنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لاشے
ساخته اند و در تفاعل آورده بنابر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده اند و متلاشی
که اسم فاعل است ازان بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد اسے
فنا شد و نماند و عوام که بمعنے تجسس کننده گویند غلط محض است و این بمعنی تلاشی است
بیای نسبت نور العین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکر لب را ❊ شکر الله
سعیه ابدا ❊ موشگافی بیای مصدری کار را بکمال وقت و تازگی سرانجام دادن و وقت
در امری نمودن عالی فرد خلها در موشگافی کار طلا زاده است ❊ تو به تحت اللفظ و اعظ
گشته چون ملا حسین ❊ ای باوجود آنکه هر یکی تبلاش اینمعنی که مراد در باد شاهی در باب
تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت وقت بکار بردند ای بدقت
تمام موشگافیها کردند هم هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
بجا و بجا آوردن حق ادا عدیم السهوانی که صحیفه انشای ایشان هرگز آشناے کزلک
حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بجوی خجالت شستند ش نسخ بضم

اول وفتح دوم جمع نسخه بمعنی آنچه از روی نوشته بردارند و درینجا عبارت است از نقل مسودات شرح نورس عدیم السهو که او را سهو نشود هرگز بمعنی هیچگاه و هیچ وقت از اسمائ ظروف است کذلک بکسر کاف تازی اول وسکون زای معجمه وکسرهٔ لام وسکون کاف تازی دوم کارد کوچک وقلمتراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسے هم آمده حک بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن وحک اصلاح عبارت اول در مقام انداختن زائد ودوم در زیاده کردن واجب یا مستحسن مستعمل فقیر صهبائی است شعر گہ احد است وگاه احد حرف خامه ام ❊ در نامه ام همین قدر اصلاح با حکے ست سطر سطر وصفحه صفحه متضمن یعنے کل افرادی است ای هر صفحه وگاهی این ترکیب افاده کثرت هم دهد امانه معلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دو چند گلستان تواند گنجید پس ذکر یک لفظ دوبار برای تکریر وتکثیر است نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان وامثال آن واز قبیل ذکر مثنی واراده تکریر در عربی در امثال سعدیک ولبیک که بمعنے اسعدک اسعادا بعد الباب است لب لک الباب واین فائدهٔ جلیله است برای مستفیدان خوی بواو معدوله عرق وگاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید ع خوی خجالت ازین هر سوی او چکد ❊ وحاصل فقره آنکه هرگاه نسخه های شرح نورس را عرض کردند بسبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن نسخ را تغیر داده وعبارتها تبدیل نموده واز جانب خود تصرفهای بیجا دران شرح بکار برده وآنچه حق ادا کردن مطالب بود خود بجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معانی متن قاصر بوده ممدوح خود عبارتے ایراد کرد که آن مطلب دران باحسن وجوه ادا یافت پس باین سبب عدیم السهوات

که در صفحهٔ انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود آن قدر خوبی خجالت بیرون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شسته گشت م وانچه از زبان معجز بیان شنیدن نگاشته خود را درین شرح نویسی بمثابه خامهٔ خود آلت تحریر نگاشتند **شش** معجز و معجزه بفتح اول وبهم ناتوان شدن وبکسر جیم و فارسیان بمعنے عاجز گردانیدن کسے را بامرے غریب استعمال کنند کما فی بهار عجم وحاصل فقره اینکه انچه درباب از زبان بادشاه استماع کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامهٔ خود آله تحریر آن شرح دانسته ندامی دانستند که که در شرح نویسی آله تحریر هستم داصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آله تحریر باشد واصل عبارت از دیگری بود وبعضے که لفظ نوشته را مضاف بسوی خود کنند پی بمطلب نبرده اند م غرضکه هم متانت متن از همه دانی او وهم انشراح شرح از شگفته بیانی اوست **شش** درمتانت متن وانشراح وشرح صنعت اشتقاق است وچون متن را متین کسی تواند گفت که همه دان باشد وشرح را بانشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود لهذا اول را باول نسبت کرده وثانی بثانی م ادب آموز ونکته اندوز نه گر عراقی وگر خراسانی **شش** آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی وخراسانی عبارت است از یک شخص از عراق ویک شخص از خراسان چون روسے یک شخص از زدم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند وکلمه است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است وعراقی با معطوف خود جز آن واسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است وتقدیر عبارت چنین است که اگر کسے عراقی وگر خراسانی است این هر دو ادب آموز ونکته اندوز اند پس جزا مقدم بر شرط باشد یا بقرینه جملهٔ اولے جزا محذوف بود وتقدیر عبارت چنین که اگر کسے عراقی وخراسانی است

هر یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه همگنان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جملهٔ اولی
یا اسمیه است بتقدیر مبتدا ای همگنان و تمام مصرع جزآن یا فعلیه اگر کلمهٔ اندوز را فعل جمع
از افعال ناقصه اعتبار کنند در هیچ صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
مذکوره جزای آن فافهم م کو فلاطون که با همه سبقت ٭ ته کند زانوی سبق خوانی ش کو
بمعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلا است بعد از کو درست نباشد ته کردن زانو
به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و بر زانو آمدن مترادف آن و اضافت زانو
بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند و در سبقت و سبق
صنعت اشتقاق است م و اینکه خود بنفس نفیس توجه تحریر دیباچه نفرمودند فوائد و اغراض
منظوره ملحوظ است ش اینکه مبتدا است و قوله فوائد و اغراض الخ بتقدیر لفظ
وان جزآن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فوائد و اغراض است معهذا در ذوی العقول
نیز آمده کما فی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر د و صد زاهد است و نیز جامی گوید
بیت پرستاران پرستاریش کردی ٭ هواخواهان هواداریش کردی ٭ ای کرده
شفائی فرماید ٭ خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست ٭ خیزم م ازین دیار
بشهر دگر روم ٭ و شفائی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند بمعنی
لائق پسند عام و خاص و شاه پسند ملا نسبتی تهانیسری شعر تو گفته که بیا نسبتی و خیز انجا
ز بیدلان تو بسیار کس باین نام است ٭ تیکچند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
اوست که خبرش مفرد می آید و همین شعر نسبتی لسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد این
لفظ کس است آن خود مفرد است خبرش مفرد باید نه جمع و اگر مراد آن ست که مفرد بود
یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر گستان شهد نوشند مرغ و بره * مرا روی نان می نه بیند تره * و در گلستان نثر دو کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید ع همه کس روزیی می طلبند از ایام * مشکل اینست که هر روز تبری می بینم * پس از اطراف خبرش از الفاظی باشد که گذشت هم آری بدفع گزند عین کمال با عتقاد لآلی شاهوار خذفی ناچار است و فضای جان فزای باغ دبستان را خار و خسی درکار بش بای موحده بدفع بمعنی برای است گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است عقد بالکسر گردن بند در رشتهٔ مروارید و اضافت آن بسوی لآلی با عتبار تجرید عقد است از معنی مروارید چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و هر دو طای مهمله بمعنی بحر عظیم است و شاید که عقد مجاز ابمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال بابا فغانی گوید شعر در صدف اگر بلطافت کند سخن * برگ گل است جلوه کنان در می زلال * و ازینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست بہ بزم زمانه عیش مصفا * شیشهٔ گردون می زلال ندارد * بر جای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر ای چیزی که از و گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمه لابد منه و بمعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند بانیعنی لاچار بلام گویند درکار بمعنی در بایست هم کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است بش قیر نام روغنی است که بر شتران گرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنے سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه شاعری گوید ع کیمیا می به از افیون نبود پیرانرا * شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است ازینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کافور دخل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از ینجا است که در کلام جلالاے طبا طبا
در تعریف قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید نثر شمامه کافور
بهشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعاے دلالت دارد کما لا یخفے
علی الفهیم و شاید که درینجا هم قیر بمعنے مطلق سیاه باشد کما لا یخفی ای کافور را در جنب چیز
سیاه کشیدن و کشیدن کافور گذاشتن آنست و رجنب قیر حنظل بکسر ثمر گیاهی است مانند
خربزهٔ خرد که نهایت تلخ باشد و آنرا خربزهٔ ابوجهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام
بمعنے دانش است م و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتیست که بتقریبات فرمودهٔ
اندیش دیباچه معنی دیبای خورد و انچه در اول کتابهای نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا
دراکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنایع
لفظے و معنوی باشند م که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید ش این قول
بیان قوله فرموده اند است م چه بسا عبارت باشد که لفظ دران زیاده و لمی نکند و باید
تقدیم و تاخیر معنی لبسر افرازی دیگر یکرسی لفظ نشیند ش بسا دراصل بمعنے بسیار است
والف آن زائده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزلهٔ ندا گفته و صاحب
جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون سرورا دوم
آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوییم که اینجا ندا هیچ معنے ندارد مگر آنکه گوییم چون
الف در آخر اسمای برای ندا باشد درینجا که معنی ندا درست نمی آید بمنزلهٔ ندا گفتن مناسب
افتاد اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسما بمنزلهٔ ندا گویند پس انسب آنست که زائده
باشد برای تحسین کلام و درینجا کلام طویل است در حل مقامات بتفصیل مرقوم
قلم صهبائی هیچمدان گشته دران مقام بنگر ند زیادت مصدر و زیادتی بالحاق یای

تحتانی زائده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان است چون خلاص و خلاصی و حضور و حضوری و نقصان و نقصانی صائب شعر بر جسم آنقدر که فزودیم ہمچو شمع ✤ شد مایهٔ زیادتی اشک وآه ما ✤ اثر گوید ؎ زبسکه مردم عالم زیادتی طلب اند ✤ ز هر گناه برآید هزار این زیاد ✤ برین تقدیر اعتراض میر برین شعر عرفی ؎ پیش جلوه حسن کلام من اندوخت ✤ قبول شاهد نظم کمال نقصانی ✤ در باب یای تحتانی نقصانی لغو و مهمل باشد و نیز انکار میر نور الله شارح گلستان در پارچه یای سلامتی نامعقول آمد هم بر اینکه بمعنی زائد استعمال کنند اما فرق در استعمال این هر دو آنست که هرگاه معنی مصدری مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هرگاه بمعنی زائد آرند زیاده بها تکلم نمایند عرفی گوید بیت زیاده زین نه حلال است دوری بر ما ✤ اگر بحوصله نازی در آب بزم حضور ✤ و زیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زائد و انهم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن ✤ ہیش وانا خط زیاد از مهر دارد اعتبار ✤ مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند در یکی نیز یای تحتانی ضروری است و کنند بصیغهٔ مفرد و اگر زیاده بها بمعنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند و نکنند بصیغه جمع و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن و زیاده نمودن الفاظ نمی افتد و بمجرد اینکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نماید و لفظی دیگر را که موخر از لفظی است مقدم سازند معنی را لطفی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند و با معان نظر نگرد تا جای این تقدیم و تاخیر الفاظ نماند هم و بر چیدن سنگ ریزه لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند ش در بعضی نسخه یای بیان با آن بر نیاید است و بر نیاید بمعنی عهده بر آنشود و در بعضی آسیب اسپ

بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه براے بیان صفت سنگ لفظ درشت
است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا راه بمعنی نیابد سے تہی نمودہ اند **شش** باریک
نازک و لطیف و لهذا شاعر نازکخیال را باریک خیال گویند و صاحب طبع باریک دانند که گاہے
نازکخیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنے شعرش بعد تامل هم بخیال نیاید لهذا میگوید که باریکی
الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا راه بمعنے آن نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل
شسته و صاف مدعا خیز چنان باشد که بدرک توجه راه فهم بدان کشاده شود در فقرۂ اول
لفظ امر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد و طباق کما لا یخفی علی الفهیم هم
و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده **شش** استماع افتادن بمعنے مسموع شدن
غالبًا در اصل باستماع افتادن است و بحذف موحده مستعمل شده و ضمیر جمع غائب
از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطۂ فارسیان حذف شده چه فعلے که در آخرش ہاے
مختفے زائد باشد ضمیر جمع غائب را گاہے از آخر آن سے اندازند سعدی گوید ع عشاق
لبس نکرده هنوز از کنار و بوس ✤ ای لبس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد مخاطب
نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید **شعر** ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را
وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را ✤ اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع ضمیر غائب
بسوی منادی هم در فارسی و هم در عربی جائز است کما قال الله عز و جل یا ایها الذین
امنوا آمنوا الخ بر اینکه چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد نیز
بطرف آن در فارسی جائز است و در غیر ما نقدیم میم متکلم نیز آمده اما کثرت آنست که فعلے
با ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود و بقرینۂ آن از افعالے که بعد آن باشد اندازند انوری
گوید **بیت** القصه بازگشتم و آمد بخانه زود ✤ در باز کرد و باز به بست از بس استوار

وازینجاست که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند ع گل دیدم و ست شد بوئے
ای شدم وگاہی تنہا ضمیر منفصل قرینہ تقدیر متصل باشد نظامی گوید ع تو دادی ہمہ چیز
من چیز تست * ای چیز تو ام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدار * اسے
من خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی و جان * تو نفرت گرفتے
از و یک زمان * چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لہذا من گفتم یا گفتم من گوئید
نه تنہا من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند بکما مر و آوردن متصل در وقت عطف اسم ظاہر
بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن ہم بپالایش فہمش
طبع مستفیدان صاف ست ش پالایش از پالودن بمعنے صاف کردن چیزی
از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی * ای چون طبع مستفید از ذہن
او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده ہم و حلقه شاگردیش زیور گوش
اہل انصاف ش یا از اہل سری از عالم حلقه غلامی ہم الحاصل اگر گلے تحفه
بہار شود ہم از بہار است و اگر دُری نثار دریا گردد ہم از دریا سزد ش الحاصل بمعنے
البته و یای تحتانی در آخر گلی برائے تنکیر است و ہمچنین در آخر دُرے اگر یای وحدت بود
لفظ ہم در ہر دو جا برای حصر است نثار بالضم انچه ریزد از چیزے کما فی منتخب ہم در کمالات
اے خرد پہنا ببین * کم ز رشحه پیش او دریا ببین * ش پہنا اگر بمعنے مصدر لیست مرکب
است از پہن و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند چون دراز او ژرفا
بمعنے دراز بودن و ژرف و اگر بمعنے پہن جاے و کوچه پہن است مخفف پہن تا است و لفظ
فراخا که فرخا مخفف او ست ہرگاه بمعنے فراخے و کشادگی باشد از قبیل اول است
و ہرگاه بمعنے محل فراخے است از قبیل ثانی است اے مخفف فراخناست اما اینقدر

ہست کہ فرخا مخفف او بمعنی جای فراخ دیده نشده و پہنا ہرچند بمعنے جاے پہن و کوچہ پہن ست کما عرفت لیکن بمجاز بمعنے ہرچیز پہن استعمال یافتہ پس اگر کمالات مضاف باشد بسوی خسرو بمعنی اول است و بہین خطاب است بسوی ہر کہ صلاحیت خطاب داشتہ باشد و اگر درمیان کمالات و خرد صرف حرف ندا واسطہ باشد ہر دو معنے آن راست مے آید یعنے اے عقل ذات ممدوح را در کمالات ببین کہ بسیار پہن است یا در کمالات او پہناے ببین رشحہ بتاے فوقانی در آخر آب کہ از جای تراوش کند و بجاے چکد اما در اکثر نسخ رشحے بدون تای فوقانی بیای وحدت یافتہ میشود و رشح ہرچند مصدر است بمعنے تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رشحہ است پوشیدہ نماند کہ چون مرجع ضمیر او غالباً ذو العقول میباشد پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پہنا بمعنے پہن و فراخ بہتر است ای ذات او در کمالات پہن است و چنان پہن است کہ دریا با پہنای خود کم از رشحہ است ہرچند در صورت معنے مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند ہم درست است و اگر گوئی کہ جز در مقامی کہ حرف دریا بر کلمۂ او در آید ارجاع آن بسوی غیر ذوی العقول جائز نداشتہ اند گویم آمدہ است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفتہ است او را چہ کند محل گل دیر تر آید ✤ مصنف در صفت آب گوید بیت نسیم از و آنچنان تازہ رو کہ رو ساز د آب حیات از وضو ✤ از و عیسوی دم صبا و شمال ✤ زپرورد گانش یکی اعتدال جلالای طباطبا در نثر سوم از شش نثر فتح کانگرہ گوید نثر و سور جبل مطر و و با معدودی چند بطریق معہود برقرار دادہ راہ قلعہ کہ خیل خانۂ راجہ مذکور بود سر کردہ دخیل او گردید سعدی گوید بیت گر از خاک مردان سبوئی کنند ✤ بسنگ ملامت و را بشکنند ✤ و امثلہ دیگر در

شرح قوله رباب از مغز راز آمد بگفتن الخ گذشت و کم زرشحی بمعنی کمتر از رشحی است بحذف حرف ترکه برای تفضیل ست واین خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به وبیش وغیر تر واشال آن سعدی گوید **فرد** به ازروی زیباست آواز خوش ٭ که این حظ نفس است وآن قوت روح ٭ هم او گوید ع نه بیش از تو باند و خنند ٭ صائب گوید **ع** داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز ٭ تنگتر گیرد زمجنون در بغل صحرا مرا ٭ چون صفت بی نیازی خاصه کردگارست سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بجز بقامی که درخور کیفیت وچاشنی خود شراب سخن ونقل نغمه را بر ایشان بپماید وباندازهٔ عقول دراندک بالب همزبانی کشایدش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند وچون ظاهر آنست که ترکیب این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن وگار باشد که کلمه نسبت است چون آموزگار وشگار واشال آن پس بفتح باید نه بکسر وهم چنین کردار بمعنی عمل وفعل از عالم گفتار ورفتار ودر کردگار از لغت دیگر که آن کردگار بزاری منقوطه اخیره وکسرهٔ اول مهمله است در هر دو لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس اما در کردار تحیری است عظیم والله اعلم بالصواب حریف انباز در امری ولهذا آنان را که در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند درخور بمعنی لائق وسزاوار ودر وسع ودرخورد بدال نیز بهمین معنی است نقل بالضم انچه بالای شراب خورند از میوه وکباب وجز آن پیودن دراصل بمعنی ساخته کردن وبمجاز بمعنی خوردن وخورانیدن نیز آمده وبصله بر لفظ بمعنی خورانیدن واین در شراب وجام ونقل وکباب اکثر است در طعام ومیوه دیده نشد عقول جمع عقل اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر فیضی است **بیت** مرا آنت ده عقول اولی ٭ صورت گر صورت هیولا ٭ واین استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون مشایخ واولیا

وعقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است
وقوله سایهٔ کردگار الخ جزای آن واین جزا خود شرط وجزاست وتقدیر آن اینست که اگر احتیاجی
موجود است سایهٔ کردگار را آن هم نیست والا برای استغنای حاجت است وحاصل فقره
اینکه چون صفت بی نیازی خاصهٔ ایزد جل شانه است سایهٔ کردگار را هم نیاز واحتیاجی نیست
الا بجز بفانی نیست که بمقدار کیفیت وچاشنی خود ای بمقدار مذاقی که ممدوح خود دارد شراب
سخن ونقل نغمه بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد فهم سخنان خودش ندارند
ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن بایشان گوید وچون سخن حسب استعداد
خود گفتن وکیفیت اثر العینه خاطر نشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا او را باین طور
مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایهٔ کردگار عبارت از ممدوح است نه از مطلق بادشاه
درین صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای این سایهٔ کردگار را وحذف اسم اشاره
برای حصر است چنانکه درین عبارت من بفلانی سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت
ای این بیدرد وگویا در ذهن قایل قرار گرفته که بیدرد جز او نیست فافهم خوشا ذوقی چمن
طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست ش الف در خوشا
اکثری معنی بسیار نوشته اند وهمچنین در بدا وبعضی بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت
وبعضی بجای حرف ربط گفته اند وتفصیل این معنی از حل مقامات جواهر الحروف که رشحهٔ
کلک فقیر صهبائی است جویند چمن طبع یعنی رنگین طبع ورنگ فهمیدن بر چهره بستن
کنایه است از بشاشتی که بعد فهمیدن بر چهره نمایان شود از قبیل ذکر لازم وارادهٔ ملزوم
چه فهمیدن را سرخی رنگ بشاشت لازم است وحاصل معنی فقره ظاهر است
وپوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است وچون از عبارت سابق مفهوم

شده بود که کسے را مجال فهمیدن کلام ممدوح نیست ولهذا اورا حاجت باہل فہم سے افتد الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات اورا نفهمد خوشا ذوق اوم زہے ذوق سبکروحی که ببال اہتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهاے نازک تواند نشست شش زہے بیای تنکیر کلمه که محل تحسین گویند ہچو آفرین وبارک الله سبکروح در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف وخندان وشگفته وظریف نوشته اند ظاہرا چون گران جان بمعنے سخت جان ومردم بیمار وانوجان سیر آمده است کما فی برہان کسے که او عیش داشته اورا سبکروح گفته اند وبمعنے لازم مشہور گشته یعنی خندان وغیره اہتزاز حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند وبمجاز بمعنے نشاط استعمال کرده اند پوشیده نماند که ظاہر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه ببال اہتزاز عبارت است از بہم سانیدن اہتزاز از نغمه واہتزاز بمعنے نشاط از نغمه وقتی بہم رسد که آنرا تواند فہمید واین نیز از عالم ذکر لازم واراده ملزوم است ولفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده است درین صورت اہتزاز بمعنی مجازی است ومعنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش آنکه زہی عیش سبکروحی که ہر جا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود بدانجا تواند رسید ہر چند این معنے لطفے خوب دارد اما مناسب بفقرهٔ اول ہمان معنی اول است م چه دشوار است بر قایل بلند سخن یا سامع کوتاه بآب ساختن شش کلمه چه اغلب آنکه براے تفخیم باشد ای بسیار دشوار ست بر قایلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن باکسے که سخن را در یابد ومکن است که برای علت باشد واین علت احتیاج حریفان مذکور است ودو جمله که ما بین این عبارت وعبارت سابق افتاده دو جمله علیحده درباب مخاطب صحیح ایراد یافته وحاصل معنے آنکه احتیاج او باہل فہم براے آنست که ساختن بکودن طبعان بر قایل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده وچیزهای کوتاه دلیست اسے انکه سخنان عالی را
نتواند دریافت وشاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسے بود که
یافت او کوتاه باشد وساختن بمعنی موافقت کردن هم وسخن والا رتبه را بالضرورة
از پایه خود انداختن ش این فقره معطوف است بر فقرهٔ سابق ای دشوار است برو
اینکه سخن والا رتبه را چنین وچنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسے نیاید معلم را ضرورت
افتد که نزاکتهای سخن را ترک کند وآنرا القابلبے وپیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه درآید
درین صورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایهٔ خود افتاده باشد هم مثل حال جوهر فروش
ونقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست به
هیچ تواند داد ودیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی پردازد تا مبصر کند نظر چشم تماشای
آن کشاید ش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان فلان است
دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر وتیغ وغیره باشد مثل
دم خنجر ودم تیغ وچون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پردازد
بمعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص وعام زیر مشق خامهٔ اوهام است ش
اے خاطر کسے اعم ازانکه از خواص باشد یا از عوام از اوهام باطله خالے نمی باشد
این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس بهشت آئین آئین نگاه نه بسته اند وعید
ونوروز چشم وگوش ندانسته وعقل مصور روح مجسم ندیده اند ولآلی کلام معجز نظام در درج
گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست که در
مدح ممدحان خود مبالغه ها میکنند وقطره وذرهٔ ایشان را منبع دریا ومطلع آفتاب میدانند
ش جزای شرط است آئین بستن درحقیقت آراستن شهر ومکان ست بمژده

آمد آمد بادشاه از سفر یا مهمان در خانه و بمعنے مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است کما فی مانحن فیه نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال * خانه را ای مردم چشم از نگه زینت کنید * عید و نور و ز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح هم اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد امابرفع مظنهٔ قسم یاد میکند ش در شرح ظهوری تخلص ظهوری بیای تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آن ست که هر دو لفظ متجانس در بیت حروف مختلف باشند فقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون مخفف تخفیف و مفرط به تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت راے ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف ازان جهت گویند که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین برات داده ش ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بریحان بجاے از بیانیه است یعنے مشک راکه آن ریحان خطاست بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است از رخ و برات برکسے دادن عبارت است از رقعه نوشتن بنام کسے تا سائل را بوسیلهٔ این رقعه از و نفع رسد و همچنین برات برکسے نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان مے نویسیم * جنون دارم پریشان مے نویسیم * طالب گوید ؎ طالب نصیب ما زمی لعل رنگ نیست * مارا برات نشه بر افیون نوشته اند * و برکسے رقم کردن نیز باین معنی است که عرفی گوید ؎ هرجا غمی ست کرده تحویل من مگر * از بحر دیگران بمن اکنون کند رقم * هم و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روے سامع کشاده ش نوازنده سراینده و بخشش کننده و مقصود اول ست نوازش سرائیدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

وبمعنی اول ایہام سامعہ ای قوت سامعہ ہم کہ مدو فتر توصیفش اندازۂ قلم ہیچ بدیع رقم
نیست ش مد در اصطلاح اہل سیاق خط درازی کہ در کاغذہاے حساب کشند و مراد
از مدکشیدن مداست از قبیل ذکر اسم جا مد وارادہ معنے مصدری وتفصیل اینمعنی در نیمصرع
ع نزاکت رازطبعش ناز بر ناز ﴿ در تحقیق نزاکت و نازک گذشت ونیز در گلزار ابراہیم در صفت
نہم بیاید ہم و شدّ قانون تعریفش حد نفس ہیچ خجستہ دم نیست ش شدّ در برہان قاطع بفتح
اول وتشدید ثانی در اصطلاح نغمہ وران ومطربان آنست کہ نغمہ رابلند وپست کنند تا وقتیکہ
موافق مدعا راست شود واز حد در اصل بمعنے طرف وجانب و بمجاز بمعنے اندازہ ومجال و
مقدور مستعمل و بر مصنف پوشیدہ نیست کہ چون شدّ مضاف است بسوی قانون کہ
سازیست معروف نسبت کلمہ شدّ درینجا بسوی نفس مناسب است چہ شدّ آن نغمہ کہ از
ساز بر آید کار نفس نیست بلکہ کار مضراب است ودرینجا بجای قانون لفظ نغمہ باید وشاید کہ شدّ
قانون عبارات است از شدّ آن نغمہ کہ سرایندہ آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواہ
قانون بود ویا دیگر و تکلف این مبرّا از بیان است و باشد کہ قانون بمعنے دستور و قاعدہ
بود و آنرا نغمہ قرار دادن بطریق استعارہ بالکنایہ و شدّ تخییل بود و در معنے ساز ایہام
بہرکیف خالی از تکلیف نیست ہم ہمگنانرا بمساعدت بخت سعادت بمساط بوسی روزے
بادہش ہمگنان کاف فارسی در اصل ہمگینان بیای تحتانی جمع ہمگین و بکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شدہ ومیم ساکن گشتہ و قید جماعت حاضران چنانکہ در برہان قاطع
است زائدہ است در اصل بمعنے کسان و مجموع است اعم از انکہ حاضر باشند یا غائب
بساط بوس ترکیب اسم وامر معنے مصدری چون پا بوس بمعنی پا بوسے و خونریز
بمعنے خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسے چنانکہ در بعضے نسخ است ضرورت

ندارد هم تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردندش فراخور بمعنی درخورای شایسته و لائق فطنت بالکسر زیرکی فطرت بالکسر آفرینش و بمعنی دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت شه وراے فطر تهاست ❊ م بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبیست ش تقریب در منتخب بمعنی نزدیک شدن و نزدیکی جستن و فارسیان بمعنی حیله استعمال کنند که بسبب آن کاری توان کرد کلیم گوید شعر دگر تقریب رفتن چون بنزم او نمی دیدم ❊ برای پرسش آن نرگس بیمار مے رفتم ❊ این دعا عبارت است از قوله روزی باد اطناب افعال است بمعنی سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت که کلام را ختم باید کرد و عبدالرزاق بمبئی مشارالیه این مضمون آن جمله را فهمیده که مدخول کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که بتقریب این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد تم کلامه گوئیم که هر چند این توجیه رو براه است و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در اسم اشاره و مشارالیه توسط عبارت دعا یاد آمد بر طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران مے آید م بزمزمهٔ دعای اختتام در نوازش اثر اهتمام واجب دانست ش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بمعنی درباب و حاصل فقره اینکه درباب اثر که آن بزمزمه دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمه دعای اختتام می سرایم بجهت آنکه اثر را نوازش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد درین صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب دانست که بزمزمهٔ دعا در نوازش اثرا اهتمام نماید و نسبت
اهتمام بجانب اختتام مجاز است هم تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است
نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن بادش دمیدن بمعنے روئیدن است و بمعنی
طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بتشبیه خواهد بود که شعاع
است و شاید که نسبت آن بمعنے حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب جاے
وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خدا و گان که کلمهٔ نسبت
است و کلمات است و در مشابهت نیز مستعمل است و لهذا بر غیر خداوند تعالے شانه نیز
اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خداوندگار انچه حق تحقیق است
در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان انکه از خدای جهان ٭
جهانیانرا یاد داشت و با دافراه نوشته ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نواختهٔ مضراب زبان
است ترانهٔ ثنائی جهانبانی ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان بادش ذخیره در منتخب انچه نگاهداشته
شود و بفارسی آنرا اندوخته گویند هم تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند ٭ لفظ پردازان بمعنے
ساز در بزم بیان مش چنگ و قانون را دو دو معنے است اول ساز معروف و چنگال
و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و قاعل آورند لفظ پردازان معنے سازانه و آوردن
چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق بر رعایت قوله تا دو معنے الخ بر لطف شعر افزوده چنانکه
بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد ٭ تار چنگ عشرتش
باد از گسستن در امان ششش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع ثانی بمعنے
ساز هم هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر ٭ هم بوفق مدعایش رسم قانون جهان
ششش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که آهنگ

در مصرع اول بمعنے قصد است و از معنے دیگر ایہام یعنے نغمہ قانون دہر بقصد شنامی
او باشد ورسم و قاعدۂ جہان حسب ضوابط او ہم زین دعا ہا را اجابت مفتے بسیار
باد شش بسیار صفت منت و شاید کہ در آخر مفتے یاے تحتانی براے تنکیر بود و بسیار
حال ابی براجابت مفتی باد درحالیکہ بسیار است

خاتمہ

بفضل کارساز حقیقی از کار شرح دیباچۂ نورس فراغت دست دادہ از جولان عرصۂ
فکر اندکے نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح نثر ثانی تگ و
تازی بعرض سے آرم فقط تمام شد شرح دیباچۂ نورس بعون داور دادرس ✣



بسم الله الرحمن الرحیم

آن کس که دلش آئینهٔ عرفان زاست	پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
انگشت نهد قلم بحرفی که زنم	یعنی سخنم نه درخور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که در هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق
این بیچاره باینمرتبه که در هر کام سر بجای قدم میگذارد تبارک الله دشواری راه نعت
بانگونه که در هر قدم بسر درافتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر
خطوه افتان و خیزان پای جرات برسر دارد رباعی سنی حمد بود درخور استعدادم *
نی نعت کند شفاعت بیدادم * رفتم بره کعبه و یثرب و زعجز * هر گام چو خامه خاتم
افتادم * هیهات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد بخیهٔ نارسائی اندیشه از روی کار افتادن
پیش پاست و اگر بحصار عطف دامنگیر بر عیب ناتوانی فکر در نظرها جلوه نماهان ای صهبای
کج مج فهم بیش ازین هرزه متاز و عنان عزیمت ازین جاده واتاب تهدیدی بر اندیشه گماز
تا از فلک گریبان سیر خبری برگیرد که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده و بهر

منتظران قدوم چہ آوردہ رباعی فکرم زخمستان سخن می نوش است + وز رنگ خیال صد چمن گل پوش است + زین نشہ کہ جوش میزند از خم فکر + صد ہا بخرد ہزاری پر ہوشست ہم خرمی چمن سخن بطراوت صد بہار پیرائیست کہ گلزار ابراہیم در رخسارہ یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیدہ سمن خرم بضم اول وتشدید ثانی بدون واو بمعنے شادان وخوشوقت چون تشدید در لغت فارسی نیست دراصل بدون تشدید بودہ حکیم ثنائی گوید بیت از عشق کانی کن دگر وز بادہ جانی کن دگر + وز جان جہانی کن دگر بنشین در وشام خرم وظاہر آنست کہ چون خرم فی الحقیقت نام ماہ دی وروز ہشتم است از ہر ماہ شمسے وفارسیان بنا بر قاعدہ کلیہ خویش کہ ہرگاہ نام ماہ روز موافق آید عید باید کرد درین روز در ماہ دی جشن ونشاط بکنند ووضیع وشریف در دربار سلطان بار سے یافت ومزارعان دہاقین با ملک بر خوان نشستندی وازین راہ در خاطر ہر کہ ومہ نشاطے وانبساطے راہ می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند وتواند شد کہ یای نسبت بلفظ خرم لاحق کردہ خرمے بمعنے شادمانی گفتند وبمرور از منہ از معنے ترکیبی این غافل گشتہ یای خرمی را از عالم شادمانی وسروری ودانائی وبینائی یای مصدری انگاشتہ خرم را بمعنے شادمانے تصور کردہ بہ استعمال آوردند وخان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنے آفتاب ورم کہ مشتق از رمیدن است گفتہ پس خرم بمعنے رمندہ از خور وانچہ از خور برمد تازہ وشاداب باشد نہ خشک پس تشدید بسبب ادغام بود وتخفیف بحذف یک را چون بدتر وبتر وازینجا معلوم شد کہ بواو وبدون واو ہر دو درست است اما اینقدر ہست کہ اگر دراصل ہمان مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فے کتب اللغۃ علے مذہب الجمہور واگر مرکب است بواو وبدون آن جائز چہ خور بمعنے آفتاب بواو معدولہ وبدون آن ہر دو

آمدہ واللہ اعلم بالصواب گلزار ابراہیم آتشے کہ بر حضرت خلیل اللہ سرد شدہ کما
قال اللہ عز وجل قلنا یا نار کونی برداً وسلاماً علی ابراہیم وچون مشہور است کہ آن آتش
بگلہا مبدل شدہ شعرا آنرا بگلزار تعبیر کردہ اند وچون نام این رسالہ ہم گلزار ابراہیم است
ایراد این لفظ بطریق صنعت براعت استہلال باشد وذکر ابراہیم ویوسف ونمرود از مناسبات
است رسانیدہ بمعنے دمانیدہ چنانکہ بدفعات نوشتہ شدہ م وتاجدارے لفظ ومعنے
بحشمت ثنائی تارک آرائی است کہ سمی خلیل خود یعنے ابراہیم عادل شاہ را در ہفت اقلیم
بنہ صفت یگانہ وممتاز گردانیدہ ش سمے بفتحہ سین مہملہ وتشدید یای تحتانی بمعنی ہم نام
ولفظ خود کنایہ است از ذات باری عز اسمہ وخلیل او تعالی حضرت ابراہیم علی نبینا
وعلیہ الصلوۃ والسلام اند وسمے آنحضرت ابراہیم عادل شاہ کہ ممدوح است وذکر ہفت
ونہ یگانہ سیاقۃ الاعداد است ہ ترک ترکیب صفت اول م اول معرفت کہ باوجود
حجب کثرت درمشاہدہ شاہد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً
وصف حال او ساختہ ش حجب بضمتین جمع حجاب کثرت ما سوی اللہ وحدت ذات
او تعالی عز اسمہ چہ کثرت را بمعنے جماعت کثیرہ ووحدت را بمعنے ذات واحد استعمال نمودہ اند
ودر شاہد وحدت اضافت بیانی است وحاصل فقرہ آنکہ بسبب کمال معرفت باوجود حجب
کثرت شاہد وحدت را چنان دیدہ کہ معنی کلام مذکور براو صادق آمدہ ای اگر حجب کثرت
از پیشش بردارند بر یقین سابق او بیفزاید م وگلستان نیت دبستان عقیدہ اش را از
خس وخاشاک شک وشبہہ پرداختہ ش خاشاک مرکب است از خاش بمعنے ریزہ چوب و
تاک واک کہ کلمہ نسبت است چون کاواک آنچہ خالی باشد منسوب بکاو کہ بمعنی کاویدن است
پس خاشاک دراصل بمعنے خاکی باشد کہ بجاروب یا ریزہ علف افتادہ رفتہ باشد وبمجاز

برهان ریزهٔ چوب وغیره استعمال کرده اند پرداخته بمعنے خالی کرده و فاعل آن ضمیرے
که راجع است بسوی معرفت وظاهر است که در کمال معرفت شک وشبه را دخل نے ماند هم
مجموعهٔ عرفان موحدان فروی از دفتر شناسائیش **ش** موحدان اهل توحید شناسائی
معرفت هم وعنف واشتلم ماسوا پسندیده طبع مواسائیش **ش** عنف بهر سه حرکت و مشهور
بضم درشتی اشتلم بضم اول وضم لام تندی وغلبه کردن ناصر علی گوید **بیت** الهی از
خودم بستان وکم کن ✤ بنور پاک بر من اشتلم کن ✤ ای غلبه کن وفیما نحن فیه تندے
بمعنے است که از روی غضب باشد ماسوای انچه سوای ذات حق است یعنے کثرت مواسا
مخفف مواسات بمعنے الفت ومواسای بیای نسبت الفت کنند وحاصل این فقره
بانواع مختلفه گفته اند بعضے گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا را تحمل میکرد وظاهرا
نظر ایشان بر لفظ مواسای افتاده وبر متامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت چه می شود
وبعضے گفته اند که تعدی ماسوا را می پسندد ونه تندی وغضب حقتعالی را واین از معرفت او ست
چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند واز آفاتے که از مردم نسبت بایشان
رسد خائف باشند ورکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که اشتلم ماسوا اشتلمی
که از جانب ممدوح است درحق ماسوا صادر گردد ای پسندیده طبع ممدوح این است
که بر ماسوا اشتلم وعنف میکرده باشند تا عائق ومانع درامر معرفت نشود وماسوا مطلق
انچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتلم بر ماسوای اشتلمی
باشد که درباب عدم تعلق وترک آن بود نه بر احوال مردم که آن ستم است هم توضیح بیانش
نشانهای بی نشان همه دل نشین وخاطر نشان **ش** بینشان کنایه از واجب تعالے
شانه دلنشین انچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی انچه آنرا بخاطر نشانده باشند

وحاصل فقرہ اینکہ ممدوح بسبب کمال معرفتی کہ دارد حقایق الٰہی کماہی وقوف یافتہ چنان بتوضیح بیان برزبان مے آرد کہ نشانہای او تعالی باآنکہ او بسبب نایابی آن نشانہا بی نشان شہرت دارد ہمہ دلنشین شوندگان میگردد وچیزی از شک وشبہ نمی ماند چہ تا قایل خود خوب نے تواند فہمید خاطر نشان دیگری نمیتواند کرد ہم بہ آفتاب جہانگرد تا کید نظر بر دوبنیان نیند اختند **ش** دوبین آنکہ یک را دو بیند وآنرا احول گویند نظر بر کسے یا بر چیزی انداختن متوجہ شدن بسوی آن چون دوبینی منافی توحید است لہذا بآفتاب جہانتاب تاکید بہرود کہ بسوی دوبنیان متوجہ نشود یعنے روشنی ازچشم دوبنیان دریغ کند تا دوبینی از ایشان بفعل نیاید چہ دیدن اشیا از روشنی آفتاب وغیرہ حاصل مے شود کو بواسطہ نظر باشد ہم وبصور قضا تہدید باحوال احولان نپرداختن **ش** تہدید بمعنے ترسانیدن ودر معنے تاکید نیز استعمال کنند احول کژچشم وآنرا کاژ بکاف تازی وزار فارسے ولوچ بلام مضموم وجیم فارسی نیز گویند وپرداختن قضا باحوال احولان تکون وخلق ایشان باشد ای تہدید اینمعنے است کہ ایشانرا متکون ومخلوق نسازد تا دوبینی از ایشان بوقوع نیاید وتقریر این فقرہ چنین نیز میتوان کرد کہ مصور قضا را مے ترساند کہ باحوال احولان چرا نپرداختے واز ایشان بی عنانی چرا بکار بر دے یعنی از عدم پرداخت تو عیب احولی در ایشان پدید آمد اما مطابق فقرہ اول ہمان معنے اول است ہم زنار سبحہ نہ پیوندیست کہ گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد **ش** سبحہ بضم اول مہرہ ہا کہ عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شہرت دارد غلط است وفارسیان بایںمعنے تسبیح گویند وچون سبحہ وتسبیح بمعنے مرکب از دانہ ورشتہ استعمال کنند ودانہ سبحہ ودانہ تسبیح وتسبیح ہزار دانہ نیز گویند پیوند بمعنے پیوستگی آن پارچہ کہ بپارچۂ دیگر پیوند دوالین لفظ دو احتمال دارد یکے آنکہ مرکب باشد از پے دوند کہ کلمہ نسبت است چون پارچہ جامہ

یا پارچہ دیگو یا دیگری یا چیزے یا چیزے دیگر اتصال شدید یابد گو یا مانند پے اسی عصب
است کہ با عضا پیوستہ باشد دوم آنکہ مشتق بود از پیوستن کہ در اصل سپے بستن بہای
موحدہ است بجای بیا دو این دو حال وارد اگر پاے خود بپاے دیگر بستن بود بمعنے
اتصال باشد و اگر پای دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنے اتصال دادن بود و حق تحقیق
آنست کہ در ہر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چہ در صورت اول اتصال دادن
خود بدیگری است فافہم پس پیوند در اصل پی بند بود و بمعنے متصل و اتصال ہر دو آمدہ
و تقریباً بیاد آمد کہ امر ہم ازین باب پیوند آمدہ و قیاس می خواہد کہ باے موحدہ امر در لفظ بند
لاحق کردہ شود نہ بر پی و گفتہ شود پی بہ بند و یا پی بوند چہ معنے آن متصل شو است اما چون
پیوستن بابدال موحدہ بواو استعمال کثیر یافتہ چنانکہ معنے اصلی آن مہجور شدہ و ہمین یک لفظ
علیحدہ معلوم می شود گو یا پیوند یک لفظ مفرد است لہذا موحدہ بر بالاے آن بر سامعہ
گران سے افتد و این غایت تحقیق است درین مقام و لا مزید علیہ کشیش رئیس و معتبر
ترسایان و قسیس بقاف مکسور معرب آن کما فی برہان کشاکش در برہان فرمایش پی در پی
و کشش ہای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نہی و ناخوشے و غم و الم بسیار و خوشی و ناخوشی
و فیما نحن فیہ ہمین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند کہ ضمیر شین راجع است بسوی پیوند نہ بسوی
سبحہ کہ مشہور است و گسیختن اگر چہ لازم باشد بمعنے للفاعل و اگر متعدی است ہم بمعنے
للفاعل و ہم مبنی للمفعول مے تواند شد بر تقدیر اول گسستگی بہم رسانیدن پیوند و بر تقدیر
ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سبحہ و زنار کہ بسبب کشاکش کشیشان بوقوع آمدہ بہ
کشاکش ایشان خندہ خواہد زد و این خندہ بر نافہمے کشیشان خواہد بود چہ اگر اتحاد در
سبحہ و زنار مے فہمیدند پیوند آن نمے گسیختند و بعد از تامل دریافت شدہ کہ وقوع گسستگے

مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد از گسیختن اراده بود که براہی گسیختن کنند یا ہمین گسیختن بالقوہ کہ بہ ارادہ ایشان است و ہنوز بوجود نیامدہ کما لایخفی علی المتامل پس خندۂ آن درباب عدم امکان وقوع خود و بیہودگی سعی کشیشان خواہد بود و نسبت خندہ بطرف گسیختن بطریق استعارہ بالکنایہ است کہ آنرا در ذہن خود شخصے قرار دادہ و خندیدن براے آن تجویز کردہ واگر گویند کہ ہرگاہ چیزے می گستہ شود آوازی ازان برآید و آن آواز را بخندہ استعارہ کردہ پس استعارہ در صدا و خندہ بود نہ در گسیختن و شخص چہ برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواہد بود و این معنے بہ دقت فہم مخفی نیست و نیز چون خندہ مشبہ است باستعارہ مصرحہ بود نہ بالکنایہ دازربان اکمل الکملا و افضل الفضلا آب روی کمال رنگ چہرہ افضال نقب زن گنجینۂ دقائق سخنوری گوہر نایاب محیط معنی پروری مایۂ فخر دولت ابد پرور و دوپایۂ اعتبار حشمت ازل آور دمولای معزی و مکرمی سرمایہ عز و تفاخر مولوی محمد صدر الدینخان بہادر کہ امروز صدر منصب صدر الصدوری از وجود فائض الجودش عرش الکمال مدینہ اعتبار است بگوش صہبائی ہیچمدان چنین برخوردہ کہ ضمیر شین راجع بسوی سبحہ باشد و حاصل فقرہ چنین گفتہ آید کہ زنار آیا سبحہ آن ہمہ پیوند نیست کہ گسیختن آن سبحہ بر کشاکش کشیشان کہ بنا بر نادانی و نافہمی خود درباب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خندہ زنداری خواہد زد چہ گسیختن سبحہ بعینہ حاصل شدن زنار است چہ از جدا شدن دانہ ہمان رشتہ باقی بماند کہ مشابہ زنار است پس ظاہر شد کہ در سبحہ و زنار اتحادی ہست چہ زنار از میان سبحہ برآید ہم و کفر را با یمان نہ سرسیت کہ صدا عرش حسندل چارہ از پیشانی برہمان نبردش پوشیدہ نماند کہ درین فقرہ بطور فقرۂ اول دو توجیہ باید کرد توجیہ اول اینکہ ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان اے کفر را با ایمان سری

و محبتے نیست کہ صداع ایمان از پیشانی برہمنان صندل چارہ حاصل نکند ای خواہد کرد یعنی
درمیان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد بہم رسیدہ کہ صداعی اگر بایمان عارضش شود
آن صندل چارہ از پیشانی برہمنان خواہد گرفت و انکاری بمیان نخواہد آورد و ظاہر است
کہ ہرگاہ درمیان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری رو نمی دہد
و این توجیہ مشہور است و مطابق است بتوجیہ آخر فقرۂ اول و من میگویم کہ ارجاع ضمیر مناسب
آنست کہ بطرف سر باشد چہ نسبت صداع بسوی سر انسب است گو بطریق ایہام است
و حاصل معنی اینکہ کفر را با ایمان سری بہم رسیدہ کہ اگر صداعی بآن سر عارض شود صندل
چارہ از پیشانی برہمنان خواہد گرفت و صداع آن سر ہمین اختلال آن سر است باعتبار
معنے مراد آن کہ محبت باشد و چارۂ آن صداع رفع آن اختلال است اما این قدر ہست کہ
در فقرۂ اول کشاکش کشیشان در باب گسیختن پیوند بود و درینجا صندل پیشانی برہمنان
در صدد علاج است پس مطابقت در ہر دو فقرہ گونہ مرتفع میگردد و لیکن نظر بر خوبی معنی بانتقاد
التفات نباید کرد ھم از صدمۂ توحیدش دوئی دریکی گریختہ ش صدمہ در منتخب یکنوبت بہدیگر
کوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضلا ہیبت صور اسرافیل مخفی نماند کہ در بعضے از اوقات
صدمہ و آسیب مردم را چنان سراسیمہ می گرداند کہ در جائی کہ بظاہر درآمدن دران دشوار
بود بل موجب خوف باشد می خزند و لہذا در مقام مبالغہ دہشت گویند کہ فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار ❊ کہ اندر گریزی بسوراخ مار ❊
و ازین قبیل است در ما نحن فیہ ای در قولہ دریکی گریختہ چہ مدعا آنست کہ چون توحیدش
دشمن دوئی است و نمی خواہد کہ دوئی برجا بماند پس از صدمۂ آن توحید دوئی آنچنان
سراسیمہ و بیدست و پا گشتہ کہ ماسنی درجای دیگر نیافتہ دریکی گریختہ و مقصود آنست کہ دوئی برنماند

ویکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در توالی آویخته ش علاقه بکسر اول اکثر استعمال آن بمعنی رشته ایست که در خنجر و حد تازیانه و تبر گذارند جلالای طباطبائی زوار در توقیعات کسری در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمدیت وزیر یعقوب خان است در تمثیل حال وزیر مذکور با تبر هیزم شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته از آن بر آورده و رشته بجای آن گذرانیده بمحافظت تمام در میخی در آویزند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده دسته بجای علاقه نصب نمایند و باحتیاط تمام کار فرمایند انتهی ولهذا آنرا که ابریشم بافد و رشته وغیره از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود بزلف بتانم علاقه + چشمم بود همیشه دکان علاقه بند + و آویختن خودی در توی عبارت از مبدل شدن دوئی بتوئی است و چون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث آویختن خودی بتوئی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فروهشتن چیزی بچیزی بصله باے موحده خود هست از ینجا معلوم شد که بصله در نیز هست هم گوشی حق شنو زبانی حق گوی چشمی حق بین ولی حق جوی خاطری عرفان برای سینهٔ معرفت خیز تارکے آسمانی سائے جبه سجده ریزش یای تنکیر در اواخر کلمات این فقرات هرچند برای صفت است اما استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیائے چند بطریق اجمال اول ضرور نیست و یای سینه و جبه بسبب ہاے مختفی بهمزه بدل شده خاطر اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد و بمعنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنے صاحب خطره باشد و دل صاحب خطره خود هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمعنے اندیشه هست دل نیز بمعنے اندیشه استعمال کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کنند + بر وکین خویش آشکارا کنند

یا از قبیل ذکر محل و اراده حال چون سر بمعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول از انیس عالم است تارک بفتح ثالث بمعنے کله سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنے کلاه و مغفر نیز آمده کما فی برهان معرفت خیز از عالم موج خیز و حسن خیز و تحقیق این ترکیب در اول دیباچه نورس در لفظ نغمه خیز گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد * سر خدمت بر آستان دارد ش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنے ملابست است و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد و آستان عبارت از آستانه الهی است هم در عبادت بگفتن و دیدن * حق او طرز حق پرستیدن ش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرفه آنست که مقابله گفتن بدیدن کرده والا مقابله آن بکردن یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود سعدی گوید شعر عالم آنکس بود که بد نه کند * نه که گوید بخلق و خود نکند * گفت عالم بگوش جان بشنو * ورنه ماند بگفتنش کردار * و مصنف خود در نثر ثالث گفته سه از و نیز دا کا برسند چه قول وچه فعل * به نقل او که چنین گفته و چنان کرده است * بهر کیف مقصود آنست که گفتن و دیدن که عادت سائر الناس است از شرع عین عبادت است و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طرز حق پرستی سر او او باشد هم د. دلش این و آن سے گنجه * هیچ جز حق دران سے گنجد ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمه آن در مصرع ثانی اسم اشاره بس اشاره پس تکرار قافیه نباشد هم بت شکن چون خلیل گشته نخست * باد ش از ز آن اعتقاد درست ش نخست بمعنی در نخست یا از نخست کما لا یخفی علی من له طبع سلیم

و فکر مستقیم ارزانی بمعنے مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان خود مرکب
است از ارز و آن کہ مفید معنی فاعلیۃ یا نسبت است و ارز مشتق است از ارزیدن بمعنے
قیمت کردہ شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنے ارزندہ صاحب ارز یعنے قیمت است
کہ ارج بجیم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوے ارزان بمعنے ارزندہ است
و ہرچہ مانند ارزندہ باشد خوب بود بمعنے برقرار و مسلم مجاز در مجاز و درینجا نیز معنے لائق را ست
مے آید چنانچہ گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای ارزندہ و لائق فلان کس است
و اینکہ ارزان و ارزانی بمعنے ضد گران و گرانی مستعمل است یا از جہت آنست کہ گاہے
لفظے را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت افتخین کہ بمعنے بالیدن
و افزودن است و فارسیان بسکون رای مہملہ بمعنے تمام شدن و نماندن استعمال کردہ اند
میر نجات گوید شعر مطربا خانہ ات آباد بود جزم بدان ✽ کہ بیک نالہ دیگر برکت خواہد شد
و یا ازان جہت کہ این وقت قیمت آن لائق خرید ہمہ کس شود گویا اکنون صاحب قیمت
شد و لہذا چیز گران و بیش بہا را بی بہا و بے قیمت گویند و ارزانی کہ بمعنے درویش و فقیر
آمدہ ہم باعتبار ہمین ارزان است کہ ضد گران است ای منسوب بسوی اشیا ارزان
و ہذا غایۃ التحقیق فی ہذا المقام ہم خلوت دیگران و صحبت او و وحدت این و آن و کثرت
درویش پوشیدہ نماند کہ خبر در ہر دو مصرع محذوف است ای برا است و او بشتہ مع
دانست از قبیل آن مبتدا است کہ خبر آن بمعنے ساختہ تامل با ... اگرچہ بسر می
... کنند بواو کہ بمعنے مع باشد چون کل رجل و ضیعتہ ای مقرون و ... معلوم
حذف این خبر واجب باشد چنانکہ شعر من و طفل شوخی کہ صد خانہ زین ... مردان
تہی کرد در نی سواری ✽ اے من و او مقرونیم جلال اسیر ع من و سر برہنہ

پایہا ✤ عرفی سے زشوق کوی تو پا در گلم زعمر چہ سود ✤ ہزار جان گرامے ویک قدم
رفتار ✤ ای سنے ارزد و معاوضہ نمیتواند کرد اگر استفہام انکاری باشد یا می ارزد و عوض
نمیتواند شد اگر جملہ خبریہ بود و این بر تقدیری است کہ چنین تقریر کنند کہ از عمر چہ سود چہ عمر
ہمین جان دارد و یک قدم رفتار آن کو چہ ہزار جان معاوضہ دارد بہر کیف این واو قرینہ
حذف جزاست و معطوف را در محل آن جز قائم کردہ اند چنانکہ نجات بدان تصریح نمودہ اند
م کفر در فکر نکتۂ عرفان ✤ شرک در شکر نعمتِ ایمان **ش** توجیہ این شعر آنچہ
شہرت دارد اینست کہ کفر ہمین این بادشاہ ہمیشہ در فکر آن سے باشد کہ نکتہ معرفت
الٰہی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شدہ کہ ہمیشہ شکران نعمت می گوید
یا انکہ در کفر و عرفان و شرک بودن بعید است چہ کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا
گرویدن است و ممکن است کہ فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای بسبب
توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق بیرسد معلوم می شود کہ این نیز نکتہ ایست از معرفت
چہ ہرگاہ در صنم ہمان جلوہ چہرہ نماید گرویدن بدان عین گرایش بحق باشد پس نیز در این
و آن دقی است و ہمچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر بمعنے در باب شکر پس
تقریرش چنین باشد کہ شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکہ شکر نعمت ایمان
میکردہ اند برای شرک ہم شکر باید گفت چہ ہرگاہ دوئی از میان برخاست پس گرویدن با غیار
ہم ایمان شد نہ شرک و درین صورت لازم آمد کہ شکر آن نیز ہمچو شکر نعمت ایمان کنند و شاید
کہ بتقدیر اضافت ہر دو لفظ چنین تقریر کنند کہ در فکر نکتہ عرفان کفر لازم آید و در شکر گزاری
نعمت ایمان شرک چہ ہرگاہ فکر تلاش نکتہ عرفان متوجہ گردد ظاہر است کہ غیر نیز
متوہم شدہ باشد از بہر انکہ ہرگاہ غیر در خیال نگذرد و ارادہ صیانت دل از غیر چسان

در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم مے شود که غیر هم در توهم گذشته باشد که گرایش باو شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان آمده و حال آنکه غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت لبسته شده التصوف شرک لانه صیانة القلب عن الغیر ولا غیر هم طینتش باج خواه طینتها ۞ نیتش بادشاه نیتها **شش** طینت بادشاه را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام باعتبار خوبی آن طینت باشد از جهت عرفان هرچند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یکی صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده دریافت کنی هم در عبادت زہے تنومندی ۞ بندگی درخور خداوندی **شش** تنومندی مرکب از تن و مند از عالم مستمند و آرزومند و واو در میان این هر دو کلمه زائده است و بعضے از اهل لغت در زیادت واو قید ثانی بودن کلمه که بعد ترکیب و هند نموده اند چون برومند اما از دانشومند و خردمند و حاجتومند معلوم میشود که آن قید زاید است و ظاهرا بر عشو با بعنی آشتی که الفرا بر عبث پرند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا منسوب به بخار که علم و فضل باشد و گندا منسوب به گند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو برای نسبت بود و الف زاید باشد چه در آخر اسما و هم در آخر افعال افزودن الف عادت قدما است در افعال ظاهر است و در اسما چون درویشا و سلطانیا و الکلیا و امثال آن هم هم وحدت [illegible] دو نیست ۞ همه او کرده خویش را همه اوست **شش** باے موحده [illegible] برای [illegible] است [illegible] بمعنی پوست اعراضیهای [illegible] دور است انداخته و باشد که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمعنی مغز شدن از قبیل ذکر لازم باشد اراده معنی مصدری چنانکه در نثر اول در قوله نزاکت را از طبعش نازبردار تحقیق آنکرده است

بدان تصریح رفت وبران قیاس لفظ پوست اما این قدر ہست کہ در مغز تقدیر شدن و
در پوست تقدیر بودن ہست کما لایخفی علی الفہیم پس حاصل اینچنین باشد کہ سر وحدت را
از پوست بودن بمغز شدن بردہ ای اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون
از و حکم مغز بہم رسانیدند پس حرف زای معجمہ برای محاورہ باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است
یکے انکہ لفظ ہمہ اوست تمام مراد باشد و دیگر انکہ ہمہ او فقط مقصود بود و حرف است برای
ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواہد بود کہ ممدوح ما خود را ہمہ اوست کردہ ای
گفتن ہمہ اوست چہ معنی دارد کہ سراپای او ہمہ اوست گشتہ و این مبالغہ است در قول ہمہ
اوست و مقصود آنست کہ این قال حال باشد پس ضمیر او کہ اول ست راجع است بسوی
ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجہ است یکی انکہ حرف ربط جزو عبارت کردہ است باشد کہ
از فعل کرد جدا شدہ بعد از لفظ از واقع شدہ درین صورت عبارت ہمہ او بعد از قولہ خویش را
برای تاکید تکرار یافتہ ای ممدوح ما سراپای خود را کہ او کردہ است پس لفظ ہمہ تاکید خویش ست
و تمام ہمہ او ثانی مقولہ مصنف است و حرف است برای ربط ہمین عبارت تاکید تمام قولہ
ہمہ او کہ اول مذکور شدہ و دیگر انکہ ہمہ او ثانی مصنف است برای ہمین عبارت پس حاصل
اینچنین باشد کہ ممدوح ما سراپای خود را ہمہ او کردہ و بازمے گوید کہ ممدوح ہمہ اوست و توضیح
این مطلب بدینوجہ است کہ سراپاے خود را او کردن دلالت دارد کہ او خود را بتکلف
او کردہ لہذا بعد ازان گفتہ کہ خود را ہمہ او کردن ممدوح چہ معنے دارد کہ ہمہ ممدوح عین
اوست صفت دوم مم سعادت اطاعت شریعت غراے مصطفوی و دولت
برافراشتن لواے ولاے مرتضوی کشش مصطفوی و مرتضوی منسوب بمصطفے و
مرتضے دو او این ہر دو کلمہ بدل از الف بطور فارسیان است و الا بموجب قاعدہ صرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدده است بحذف الف چه الف خامس اعم از حقیقی و حکمی محذوف میگردد و دلا بکسر اول دوستی هم به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون بش محصل فقره ظاهر است هم و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصئون شش در درستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بهمزه بر اصل باشد اجتهاد و مفتون در فقرهٔ اول او اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه بود نظر بهمین مصئون و مفتون سجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات یا مصارع باهم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او آخر آن در وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست معروفان بر سر و برد و نهیش زخم منکران منکر بش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تحیر سر خود بهر دو دست گرفته ماند بمعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین شعر آن سرور کائنات و آن فخر بشر ✤ جبریل امین ز قرب او دست بسر ✤ مخفی نماند که نظر بلفظ امر کلمهٔ معروف مناسب مینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بفتح را در فقرهٔ ثانی همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قرینه بلفظ منکر بکسر کاف در قوله زخم منکران لفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر مینماید چه مقابل انکار اقرار باید و زخم منکر زخم زبان که بشنود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند ✤ برگ گل گر راست پرسی نشتر شریان ماست ✤ درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران آمده منکر شده اند باشد فی انست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر ز انکه باریک چو موی است معانی پرسی ✤ آمد از شعر هم اهل خراسان بر سر ✤

پس دست بمعنی قدرت باشد و حاصل فقرہ چنین باشد کہ معترفان بسبب قبول امداد غالب
دست گشتہ اند چہ بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشتہ اند اما سخن شناس داند
کہ این توجیہ خالی از رکاکت نیست چہ باین معنی غالب دست است نہ برسر دست یا دست
برسر گو برسر بمعنے غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون پر باز کرد *
مرغ عقل از آشیان پرواز کرد * و نیز لفظ برسر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن مستعمل
نمیشود چنانکہ در شعر کمال گذشت وہمچنین در دیگر اشعار اساتذہ چنانکہ بر متتبع پوشیدہ نیست
و معنی از معروفان اکابر مراد داشتہ و این ہم صورت دارد چہ اکابر معروف و مشہور میباشد
و شارح مذکور بجای رو لفظ نہیب اختیار کردہ و عجب آنکہ زخم بزا و خاے معجمتین را و برا
و حای مہملتین انگاشتہ و گفتہ کہ در نہیب نہی و در رحم احوال منکران و ناکردندگان انکار
کردہ شدہ است ای از بیم او کسے بہ منکران رحم نمیکند انتہیٰ در رکاکت این قابلیت بیان
ندارد بہر کیف معنی غالب این فقرہ چنانچہ باید بر کرسی سنے نشیند ہم فرق دین آسودہ صاحب
کلاہیش ش صاحب کلاہ بفک کسرہ اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید بیت
ننازای فقر منکر دولت صاحب کلاہی را * چو بر گردد فلک کشکول سازد تاج شاہی را
وہمچنین صاحب دل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر و
صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست کہ فک کسرہ اش منجر بفصاحت است و ٹیکچند بہار
در بہار عجم درین لفظ نوشتہ کہ بدون اضافت ہم مستعمل بلکہ مقیس علیہ سائر کائنات است
بہر کیف نظامی گوید بیت خبر برد صاحب خرد نزد شاہ * کہ شستے ستمدیدہ داد خواہ *
و قس علی ہذا البواقی و کلاہ و فرق از مناسبات است ہم شور ترویج ملت نمک
شاہنشاہیش ش شور بمعنے شہرت و نمک بمعنے مزہ و لطف کما مر و شور باعتبار نمک

درین مقام ایهام تناسب دارد وحقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج
بتقریر نیست هم بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بنیان **ش** پاے مرد بتحتانی
و پامرد بدون آن مددگار و آنرا پاے گزار نیز گویند ثنائی گوید **شعر** دین نباید بدست
نابود است + مر ترا دست مرد و پاے گذار + پای بست بتحتانی و پابست بدون آن بنیاد
عمارت سعدی گوید **ے** خواجه در بند نقش ایوان است + خانه از پاے بست ویران
است + و فقط پای نیز بدین معنے است هم او گوید ع پاے پیش آمد است و پس دیوار
و خارا بنیان محمول بر پاے بست باعتبار استعاره پای بست با ایوان است چه بنیاد بمعنی
بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم وبدستیاری تزئینش
درگاه محکمهٔ علیه دارا دربان **ش** محکمهٔ عالیه عبارت از دار القضاست و دارا دربان
جائیکه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاهر
و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اعم است ازانکه محکمه باشد یا غیر آن هم سجل گیر و دار
گماشتگان شهر و دیار بهر امضای قاضیان قضا و قدرت در تزئینش **ش** سجل بکسر
سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر از
گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن یا نگاهداشتن است
و آن هم ر حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنے امر است نه حاصل بالمصدر یعنی
فلانرا بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنے حکومت
استعمال کرده اند دازین است که گیر و بدار بباے موحده در بدار نیز آمده چه حاصل بالمصدر
دار است نه بدار بهر کیف ملا سکین بخاری گوید **ے** سری بلند نسازم ز تشنهٔ منصور
دران دیار که از عشق گیر و دارے نیست + و گماشتگان شهر و دیار گماشتگانی

که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیر و دار گماشتگان باسجلی باشد که درباب گیر و دار بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سجلی که ایشان درباب گیر و دار بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حکومتی که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی متحمل معنی دیگر نیز شده ای قاضیانی که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر و امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا امضای حکم نافذش در کار و حاصل معنی آنکه فرمان گیر و داری که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته شود بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیان است نه از بادشاه با گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر فقرهٔ اول شاید که امضای معنی لغوی مراد بود ای بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن فرمان بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق هم و در محل ترتیب و آیین شال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم نشین ش ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آیین رسم و عادت متمکنان مسند شریعت عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل افاغنه و تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و فا جمع کرده اند مثل پرگنات و باغات جمع پرگنه و باغ اول در شش نثر فتح کانگره جلالای طباطبا چند جا آمده مثل نثر اگر پرگنات آنجا را جاگیر بدهای درگاه خلافت پناه داد دوم هاتفی که ناگاه از طرف باغات سه شهر بر آمد یکی گرد آشوب دهر ＊ بهر کیف معنی فقره اینست که در محفل ترتیب و آیین فرامین

علما را بر احکام خویش مقدم نشاندہ ای ممدوح در فرامین علما و احکام خویش ترتیب چنان
قرار دادہ کہ رتبہ فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این کمال اتباع شریعت است
هم در تردد شارع شرع گرد و تعصب از دامان جد و جہد افشاندہ ش تردد آمد و شد
کردن شارع راہ بزرگ تعصب حمایت کردن ای در آمد و شد راہ شرع جد و اجتہاد
بطوری اختیار کردہ کہ تعصب را از خویش دور ساختہ پس افشاندن گرد تعصب از دامان
جد و اجتہاد مجاز است و درین فقرہ اشارت ست باآنکہ ممدوح در مذہب خویش کہ تشیع
است متعصب نیست تا انچہ موافق مذہب تشیع باشد آنرا رواج دہد و از انچہ موافق اہل
تسنن بود مانع گردد و شخصے گفتہ کہ از ظاہر عبارت متن معلوم مے شود کہ در جد و اجتہاد شرعیت
متعصب نیست یعنے امریکہ نیک باشد از سنے باشد یا از شیعہ اختیار میکند بقول شخصے کہ
شارع نیک ہر دو کان کہ باشد اگرچہ ظاہر ہمین است اما بقرینۂ فقرات لاحقہ مقصود
ہمانست کہ گفتیم و در شارع و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت ہر یکے از مقربان
درگاہ را در محفل دل الہام منزل بجاے خود نشاندہ ش مقربان درگاہ عبارت
از آل اطہار و اصحاب کبار است و بجاے خود نشاندن عبارت از انست کہ محبت ہر یکے
را جائے کہ محل اوست نشاندہ ای بہر یک از ائمہ و حضرات کبار رضوان اللہ علیہم
اجمعین محبت بطورے ورزیدہ کہ تعصب و تفضیل را دران شائبہ نباشد و اگر گوئے
مراد آنست کہ محبت ائمہ را مقدم از محبت صحابہ داشتہ و ہمین محل ہر یک از محبت
ائمہ و صحابہ است تا موافق مذہب تشیع حضرت مرتضوی را بر صحابہ تقدم باشد گوئیم
اینمعنے دور از فراست است چہ مقربان درگاہ گفتن ازین معنے ابا میکند کہ ایشان در
حق صحابہ این صفت روا ندارند و اگر گوئی تفضیل را کہ مانع است گوئیم فقرۂ سابق را

چہ باید کرد کہ دران ممدوح را بی تعصب گفتہ درین صورت در معنے این فقرہ از ظاہر عدول کردن تعصب است ہم دلیل مبحث پیش رویش پیروی اصحاب کبار ش مبحث جاے کاویدن سخن و مباحث جمع در پیشیروی و پیروی نوعے از تضاد و طباق است ہم و برہان پاکی طینتش محبت ائمہ اطہار ش ائمہ جمع امام در اصل ا ءمہ بود بادغام میم در میم ائمہ شد و ہمزہ چون متحرک بعد متحرک بود کسرہ داشت یا گشت ہم صرف نیکان ہمہ تولایش ✤ ہر بدان ضربت تبرایش ش تولا محبت داشتن تبرا بیزار شدن ہم نخل بدعت نشاندگان بے بر ✤ تن سر بر گرفتگان بے سر ش بی بر خبر و مبتدا سے آن لفظ نخل نیست کہ آن مضاف باشد بسوے تمام بدعت نشاندگان چہ بدعت نشاندن معنی بدعت برپا کردن نیست بلکہ تمام نخل بدعت نشاندگان است و نشاندن متعلق بہ نخل و حاصل مصرع آنکہ نخل بدعت نشاندگان را از ان نخل بدعت خوشش مزہ و نتیجہ حاصل نمیشود و سر بر گرفتگان سرکشان و مراد از ایشان نیز درین مقام مبتدعان است و اگر کفار مراد بود از ان بہتر است چہ نسبت قتل بکفار اولی ست نہ بمبتدع ہم کردہ از ہم جدا حق و باطل ✤ دو جہان مزرع اند او حاصل ش حاصل لقیہ چیزی و نقد چیزے کما فی منتخب و بر خرمن نیز ازان سبب اطلاق کنند کہ آن لقیہ و نقد مزرع است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظے است کہ بیان آنہا پیشتر در نثر اول در قولہ فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت ہم نفس سرکش ز زیر دستانش ✤ در پرستش خدا پرستانش ش نفس عبارت از نفس امارہ و سرکش زای معجمہ ترجمہ من ابضمیہ و شین معجمہ در مصرع ثانی مضاف الیہ پرستش است کہ ازان جدا شدہ بلفظ خدا پرستان متصل شدہ یعنے خدا پرستان در پرستش او و این طور در فارسی شائع است

اعم از انکہ شین باشد یا تاے فوقانی خطاب طغرا بیت بس از خونہا کہ خوردش از رسالہ
سواد نقطہ دارد چشم لالہ ✤ ای از رسالہ اش سواد نقطہ دارد وقس علےٰ ہذا البواقی م
عنف از افتش مدارائی ✤ حلقہ درگوش شرع دارائی ش مدارا در اصل مدارات
است بہ تخفیف تای فوقانی مدارا خواندہ اند چون مفاجا و مکافا مخفف مفاجات و مکافات
است و مدارائی بیای نسبت مدارا کنندہ و حرف از در مصرع اول برائے افادۂ معنی
استعانت حلقہ درگوش تمام مطیع و فرمان بردار و مضاف است بسوی شرع و مضاف
و مضاف الیہ ہر دو چیز مقدم بر مبتدا کہ دارائی است و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص
است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف م نظم ہر کار و بار بر شرع است
عرف را ہم مدار بر شرع است ش بار در ترکیب کار و بار نیز بمعنے کار است
کما فی برہان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات ظاہریہ درین شعر
کمال اتباع شریعت بیان میکند کہ امور عرفیہ و رسوم ظاہریہ ہم بدون اجازت شرع
نفاذ نے یابند و در بعضے نسخہ بجاے عرف کفر نوشتہ اند در شریعت معنے فہمے کفری
است صحیح م گرز دار ملقہ انشان آرند ✤ آسمان را کشان کشان آرندش بیان
حکومت دار القضا است یعنی حکومت اینجا بدان مرتبہ است کہ اگر حکم بہ گرفتاری
آسمان صادر شود او را کشان کشان بذلت و بی آبروئی تمام در محکمہ حاضر شدند واو را
ہیچ وجہ سرتابی نکند م تا نبارد سحاب لجہ شرع ✤ لب تفسیدہ تر نسازد زرع ش
باریدن اکثر لازم و گاہے متعدی نیز آمدہ شعر ہے آرد زمین جسد مائیہ گرد ✤ نمی
بارد فلک جسد لجہ درد ✤ و مصنف در خوان خلیل گوید عجب کہ ابر تا دامن محشر گلاب
نبارند و شاہد درین شعر نظامی نیز متعدی باشد ے بسے ابر بر خاست از کوہ

زنگ ٭ نبارد مگر اژدہا و نہنگ ٭ ای آن جز اژدہا و نہنگ چیزے دیگری نخواہد بارید
و شاید کہ لازم باشد بحذف ازوای ازان ابر بجز اژدہا و نہنگ نخواہد ریخت لجہ بضم و
تشدید جیم میان دریا و موضع دور ترین دریا کما فے منتخب تفسیدہ مشتق از تفسیدن و
این مبدل از تبسیدن بباے تازی کہ آن مخفف تباسیدن بباے تازی بالف کشیدہ
است بمعنے از حرارت گرما بیخود شدن و بے شعور گردیدن و صفت لب د. ما نحن فیہ
مجاز است چہ اثر حرارت گرما کہ تشنگی باشد بر لب خوب ظاہر میشود و گاہے مطلق بمعنے
گرم نیز آمدہ شیخ محمد علی حزین گفتہ بیت تفسیدہ تابہ شدہ بستر ز تب مرا ٭ پہلو بہر طرف
کہ نہادم کباب شد ٭ زرع کشت بہر کیف تقریر مشہور این شعر انیست کہ لجہ شرع
مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجہ شرع را از خود نبارد زرع با تشنگی
و خشک لبی لب خود را تر نکند و بہتر آنست کہ بارد لازم و سحاب مضاف باشد بسوے
لجہ شرع و سحاب لجہ شرع ابری کہ از دریای شرع برخاستہ باشد و در لجہ شرع اضافت بیانی
است ای ممدوح اگر از دریاے محیط ابر برخیزد کشت آب از و نخورد و منتظر باشد کہ
ہر گاہ از لجہ شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را تر کنم ہم چون نور ز دغمر و ربا عدا
غزہ کرد ش شریعت غزا سش چون بمعنے چراہ و ورزیدن اختیار کردن اعدا عبارت
از اعدای دین است کہ کفار اندغزہ مغرور ای چون اتباع شریعت غزا و را بانتہا
رسانیدہ کہ با اعداے دین غرور ورزد پس چرا نکند صفت سوم ہم شان و شوکت
و حشمت ش شان بمعنے قدر و منزلت و عظمت و شکوہ و ہیبت و گاہے بجای
حق ہم گفتہ میشود چنانکہ گویند این آیۃ در شان فلان است اسے در حق او و چون شان
دراصل بمعنے کار و حال ست استعمال اینہمہ مجاز بود و لہذا گاہے بزرگے را

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت شدت
ہیبت در کارزار حشمت بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده کما فی
منتخب و نظر بر کثرت چشم بمعنے عظمت شان استعمال کرده اندهم باید که بلند بلا شان سایۂ دار
سر بزیر پانهند تا در آستان زمین آسمانش سجده ے نهند شش بلند بفتح اول ضد پست
و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون آسمان
بلند و آتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد و چون در شان و شوکت رفعتے ملحوظ است شان
بلند گویند و ازین عالم است غرور بلند و راے بلند و قیمت بلند و اقبال بلند و دولت
بلند و بمجاز بمعنے مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند و طره بلند و عمر بلند و شد بلند و صدائے
بلند و دامن بلند و جامۂ بلند اے دامن و جامه که بپا رسد و عشق بلند بمعنے سلامے
که باوازی باشد که تا دور تواند رسید و روزہاے بلند و شبهاے بلند بمعنے روز و شب
دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل اول است و اگر باین
معنے است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن غالب
آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق موصوف
هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشخاص باشد باعتبار
حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معشوق بلند بالا و گاهی
باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس در ینجا خود بمعنے شخص عظیم الشان
بود نظامی گوید بیت سپه را جواب چنان ارجمند ٭ پسند آمد از شهریار بلند ٭ بهر کیف اصل
آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بالیدن بود و هاے آن بتخفیف حذف شده
چون مانند از مانده و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند مانده و اگر گوئی برین

تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود ہست گوئیم که ماقبل علامت اسم فاعل قاطبۃ مفتوح باشد گو ہر السنہ بکسر جاری بود و لہذا در برہان قاطع لفظ سرپنجہ بوزن ارزندہ نوشتہ و قافیہ پرستندہ و امثال آن بہ بندہ آمدہ نظامی گوید بیت ترا چون کنیزک پرستندہ ام ✤ ہم آنجا ہم اینجا یکے بندہ ام ✤ واگر گفتہ شود که قافیہ پرستندہ و امثال آن نظر بر حرکت روی چندان شایستگے سند ندارد پس گوئیم که از وزن ارزندہ بکام شایستگے سند خود دارد و ہمین لفظ مانند که بکسر شہرت دارد در ہمہ جا بفتح بستہ شدہ جامے گوید بیت نگردد خاطر از نار است خورسند ✤ دگر خود گوے آنرا راست مانند ✤ وسند قوے معمای است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گوربایان عرصۂ سبقت این فن است وہو ہذا شعر چون مہ عارض و سرو قد آن حور نزاد ✤ مہ تابندہ نباشد نبود سرو آزاد ✤ چہ ازین معما اسم عبدی برآوردہ و تابندہ را بتحلیل دو جزو نمودہ یکے تا و دیگر بندہ و از تا اسے مراد داشتہ و از بندہ عبد و از سر و الف و مہ که مضاف لبوسے تا است عبارت از لام مترادف اوست که مقصود است ای لام الی عبد نباشد پس حر خواہد بود و ازین اسقاط لام ارادہ کردہ و الف ای که ازالی باقے ماندہ آزاد نیست پس عبد خواہد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبد مراد داشتہ پس اگر یاسے تابندہ مفتوح نبود حصول بندہ صورت نگیرد پس بلند بہ معنے ضد پست مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و ازینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکہ بیکچند بہار بآن قائل شدہ درست نباشد و قطع نظر ازین از جاسے دیگر ہم ثابت نیست آرے بضم بر زبانہاسے جاریست آمدیم برانیکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد و بلند تلاش باعتبار بلندی مرتبہ است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی تلاش آن بود که ہیچ مرتبہ منقطع نشود و از عالی باعلی گراید و از اعلے باعلی تر و این

مجاز است سر بزیر پا نهادن ظاهرا عبارت از آن آنست که قلب مکان سر کنند
پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در تشبیه به پای از دیگرے است چه سایه هر در
زیر پای شخص سے نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماند که نهادن
سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سر نگونی باشد چه سر تا بر فوق جسم
است هرچند سجده کنند و بر پاے کسی گذارند یا بر آستان سگے نهند اما باعتبار بالا بودن
سران امر در نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش و در زیر پا آید شایبه نخوت و تکبر
و بزرگی نماند و کمال عجز و سر نگونی که مافوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم و بکسر
هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بفتح نیز خوانند و وجهش معلوم نیست گویم
وجهش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه فای کافر که صحیح کسره است
و سجده بجا ظاهرا بکسره توصیف است ای سجده که برجا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پا نهادن ازینجا بتحقیق رسید پس سجع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد و
ازینجا معلوم میشود که انچه در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابطه در آخر سجع کرده اند
بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابطه که هست و امثال آن بود یا رابطه اهم
بود از معنے اصطلاحے و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار رابطه باشد
و محصل فقره آنکه از نهایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان و متکبران روزگار
را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آن وقت تواند شد

که سر خود را از دوش نقل کرده بزیر پا نهند تا شائبه بزرگی شان نماند عجز و انکسار تمام حال ایشان شود هم گرد سجود درگهش که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقد سایش فر کلاه کیانی ندیدش گرد را اهل لغت بمعنے خاک عموماً و خاک برانگیخته خصوصاً نوشته اند و میرزا خیر الله گفته که فرق در خاک و گرد آنست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انتهے اما از گرد سجده فیما نحن فیه مطلق خاک هم ثابت میشود چه اینجا خاک برانگیخته نیست و سجود بالضم سر بر زمین نهادن فرقدان دو ستاره اند نزدیک قطب و بدان راه شناسند و هر یک را فرقد گویند کلاه کیانی کلاهے و تاجے که منسوب بپادشاهان کے بوده کے در اصل بمعنے بادشاهی است که از همه بلند تر بود و آنرا ملک الملوک گویند و چون هر چهار بادشاه که کیقباد و خسرو و کیکاوس و لهراسپ باشد ازین عالم بوده اند در قدیم ایشان را کے گفته و بعضے کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده پنج گفته اند و در برهان قاطع آورده که کے از کیوان گرفته اند چه کیوان بلند ترین کواکب سیاره است میگوییم که از کیوان گرفتن چه معنے دارد بل توان گفت که چون کے بادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان را بآن نسبت کرده کیوان گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقره آن باشد که هر که گرد سجده درگاه او را بر پیشانی خود جا داده از زمین آن کروفری که از کلاه کیانی بر سر گذاشتن بهر سد بسرش حاصل شد و نسبت دیدن بفر بالطریق استعاره تبعیه است در دمید یا بالکنایه در فر و فرقدان سا صفت فرق باعتبار ما ئول است نه باعتبار ما تقدم هم هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت سش آباد ضد ویران است پس اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و بر

اشخاص مجاز و ہمچنین خراب چہ دراصل بمعنے ویرانہ است و بمعنے کسیکہ عمارتش آباد
نماند کما فیما نحن فیہ و چون چنان کس ضایع و بیکار گردد بمعنے ہر چیز ناکارہ و از کار
رفتہ استعمال کردہ اند ہم وانکہ نرد و فا عشق نباخت دین و دنیا درباخت **ش** نرد
نام بازی معروف کہ واضع آن بقول بعضے بزرجمہر است در مقابل شطرنج و بعضے گویند
نرد قدیم است اما دو کعبتین داشتہ و بزرجمہر دو دیگر بر آن افزودہ کما فے برہان قاطع
و در بہار عجم آوردہ کہ اطلاق آن بر مہرۂ شطرنج نیز آمدہ و این مجاز است وفاق بالکسر
سازگاری و در بعضے نسخہ بجاے وفاق وفا است بمعنے وعدہ بجا آوردن ہر دو درست
است ہم تا نیسان بہوائش نبارد گوہر آب شاہوارے برندارد **ش** نیسان
بفتح اول بر وزن سیلان نام ماہ ہفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را
نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماہ دوم از سہ ماہ بہار کما
فی برہان قاطع ہوا بمعنے خواہش مجاز و باعتبار حقیقے ایہام چہ ابر در ہوا میبارد و باریدن
نیسان بہواے ممدوح باین معنے است کہ باریدنش بکار ممدوح درآید گوہر دریجا
بمعنے مروارید است شاہوار مرکب از شاہ و وار بمعنے لائق و چون چیزے کہ لائق شاہان
باشد خوب بود بمعنے ہر چیز خوب خصوصاً گوہر استعمال یافتہ و در برہان آوردہ کہ درے
بے ہمتا بود خصوصاً و آنرا دریتیم گویند و در آب شاہوارے اضافت بیانے است
چہ شاہوارے ہمان آب اوست و این بر تقدیرے است کہ شاہوارے بیاے
معروف بود اگر بیاے مجہول باشد شاہوار صفت آب خواہد بود اے آبی کہ بسیار
خوب بود و یاے مجہول افادہ تنکیر مے کند اے ہیچ آب شاہوار از قلیل و کثیر
برندارد و حاصل فقرہ اینست کہ شاہوار شدن گوہر وقتی است کہ ابر نیسان

بہوای او بار د چہ شاہوار لائق شاہ است و لائق شاہ وقتے خواہد بود کہ ابر برائے
باد شاہ بارد و الا دربارید ن آن برائے دیگر کسان آب شاہوار چہ ضرور و این ادعا باعتبار
معنے تحقیقی شاہوار است م کہین بندہ مہین قدرش بپابوسی سریر عرش نظیرش
در پایۂ میری و سلطانی رسید کہین مرکب از کہ بمعنے کوچک و یا و نون نسبت و تحقیق
الحاق یای نسبت در آخر این گونہ الفاظ در خطبۂ نورس در قولہ سرود سرایان الخ در
تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و انچہ صاحب برہان قاطع و جہانگیری کہین بمعنے
کوچکترین گفتہ محل تامل است چہ افادہ ترازکجا صورت بند د میری بمعنے سرداری چہ
میر مخفف امیر عربی است از عالم ابوجہل و بوجہل و ابو تراب و بوتراب اما فارسیان
ہمین بحذف الف استعمال نمایند و لہذا میرزا و میر آتش و میر آخر و میر آش و میر چوپان
بمعنے رئیس و مہتر شبانان و میربار و میر حاج و امثال آن بحذف الف گویند نہ بالف
و در لفظ میرزا و میر حاج بحذف تحتانی ہم مستعمل شعر مرزا ہمہ وقت جامہ زرتار بے
نیست + پیوستہ سپہر بر سر یاری نیست + میر نجات ے خصم تیر آور اگر دم زند
آماجش کن + بزنش کفشگی و چکمہ مرجاش کن + سلطان بالضم والی و اطلاق آن بر
دار د و امیر ہم از کلام مصنف یافتہ میشود چنانکہ در نثر ثالث در مدح نوازش خان گوید
ے شاہ وار د میر و سلطان گر بسے + نیستش خویشے بغیر از خان کسے + و فیما نحن فیہ
ہر دو معنی چسپان است و حاصل معنے فقرہ انیکہ ادنے بندۂ ممدوح بسبب پابوسی
سریر او آن مرتبہ و قدر بہم رسانیدہ کہ بپایہ میری و سلطانی رسیدہ و مہین قدر صفت بندہ
باعتبار حصول پایہ میری و سلطانی است بعد از پابوسے یا باعتبار این باشد کہ نسبت
بہ بندہ ہای ممدوح کہین است و نسبت بدیگر اشخاص مہین قدر م کمترین چاکر فلک

چاکرش در خوان گستری نوازش عالمے بحشمت خطاب شاہنواز خانی **شش** شاہ
نواز ترکیب مفعولے است بمعنی نواختہ شاہ و بزیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران
می شود وقتیکہ مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند کہ اضافت خوان گستری
بسوی نوازش یا بمعنے برای است ای خوان گستری برائے نوازش عالمے یا بیانی
است کہ کسرۂ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق شدہ ای در وقت
گستردن خوان نوازش عالمے و فاعل گستردن بادشاہ است و حاصل فقرہ اینکہ
ممدوح ما ہرگاہ خوان نوازش عالم گستردہ کمترین چاکرش را از غایت نوازش شاہی
خطاب شاہنواز خانی حاصل شدہ و در نوازش او ہرگاہ ادنے را این حال باشد
اعالی را چہ حال خواہد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مہین قدر است کہ گذشت
ہم در بزمگاہ عشرتش جمشید را مشرب جرعہ خواری **شش** جمشید بفتح اول نام بادشاہے
است و او را جم و جمشاسب بوزن طہماسب و جمشیدون نیز گویند و این ہر چہار لفظ
بر حضرت سلیمانؑ نیز اطلاق کنند اما فرق آنست کہ ہرگاہ با لفظ جام و صراحی و
امثال آن باشد بادشاہ مذکور مراد بود و ہرگاہ با دیو پری و خاتم مذکور شود سلیمان
و در برہان قاطع آوردہ کہ او اول نام جم داشت بمعنے سلطان و بادشاہ بزرگ روزی
در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطۂ اول حمل آمدہ بود فرمود تخت مرصع بر جائے
بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نہادہ بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد
شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پہلوے
شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند بمعنے بادشاہ روشن و در آنروز جشنے عظیم
کردند انتہے و این تحقیق مے خواہد کہ جمشید خاص نام ہمان بادشاہ مذکور بود نہ مشترک

مشرب راه وطریق رندان مقابل مذهب و در بعضے نسخه شرف بمعنے بزرگی بجاے مشرب دیده شده اما نظر بتناسب مشرب باید هم و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری **ش** حاتم بحای مهمله و بکسر تا نام جوان مردی معروف پسر عبدالله بن سعد طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت **شعر** رهرو غم بے نیاز از هر دو عالم مے شود ✽ هر که او طے وادی غم کرد حاتم مے شود ✽ خاتم بخاے معجمه بمعنے انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما مستعمل فصحا همین فتحه است و خاتمدارے خدمت محافظت انگشتری بادشاه و ذکر خاتمداری در صفت همت بمناسبت زدن مهر است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از منعم باشد نه از خاتم دار و او را دران بخشش مداخلتے نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت بمقابل همت او اراده کرده هم قضا کمان تدبیرش قدر اندازیش قدر انداز تیر انداز حکلے که تیرش خطا نکند و آنرا قادر انداز و قادر دست نیز گویند زلالی گوید **شعر** یکی ابرو کمان قادر انداز ✽ یکے آماج تیر ترکش ناز ✽ امیر خسرو **ع** زان خطا باسوار قادر دست ✽ جسته می جست میر شست به شست هم والهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازیش دولت گردش زمانه بسعادت و فارسیان بمعنے طفیل هم استعمال کنند اما باین معنے بدون باے موحده دیده نشد کما فیما نحن فیه و نیز صائب گوید **شعر** هوا بدولت پیری مسخر من شد ✽ قد خمیده کم از خاتم سلیمان نیست ✽ سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین دلالت بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد شاعرے گوید **فرد** ز قرب زلف دل آشفته بود غلغل ازین ✽ که در دور روز رسد کار خط بسرگوشے هم شوکتش گر در آمدی بمکان ✽ شق شدی چنبر زمین و زمان **ش** چنبر بر وزن قنبر دائره مطلقا و اعم از چنبر دف

و چنبر گردن و افلاک وغیرہ کما فی برہان قاطع ہم ہشت جنت گلے ز بستانش ✤ ہفت
دریائے ز عمانش ش ہفت دریا ظاہر انظر بمقابلہ ہشت جنت کنایہ از ہفت آسمان
باشد یا ہمین بحار سبعہ اقالیم مراد بود و عمان بضم اول و تشدید میم نام بلدہ ایست بشام
اما فارسیان بمعنے دریای خاص استعمال کنند و از ہمین عالم است قلزم کہ بوزن زمزم نام
بلدہ ایست میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم میان مصر و مکہ نزدیک
کوہ طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم ہر دو بمعنے دریاے خاص استعمال کنند
و عمان بطریقۂ اضافت درینجا استعارہ ایست از جاہ و مرتبہ ہم لنگر حلم کردہ سنگینش ✤
کوہ را گونشست تمکینش ش لنگر در اصل بمعنے آہن گران ست کہ بر کشتی نہند
و بمعنے تمکین و وقار مجاز است و اینجا ہمین مراد ست و شاید کہ بمعنے حقیقی مراد بود و در لنگر
حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعارہ بالکنایہ و در لنگر استعارہ تخلیہ و در مصرع ثانی
در بعضے نسخہ کونشست بکاف تازی و حاصل بالمصدر از نشستن مضاف بسوی تمکین
و در بعضے گوبس است بکاف فارسی و لفظ بس بمعنے بسیار و است حرف ربط معنے
نسخۂ اول اینکہ نشستے کہ در تمکین اوست در کوہ کجاست و معنے نسخہ ثانی چنین کہ کوہ را باید گفت
کہ تمکین ممدوح کافی است تمکین خود منام پر شد از حرف حشمتش دہنم ✤ حبذا شان
و شوکت سخنم ش حرف حشمت ای مدح حشمت حبذا فعلے از افعال مدح و آن
در اصل حب است و ذا فاعل آن اما در استعمال از کلمہ ذا جدا نمے آید ہم در ثنایش
زار جمند بہا ✤ کو تہے میکند بلند بہا ش ارجمند مرکب از ارج بمعنے مرتبہ و قدر
و مند کہ کلمہ نسبت است و آرج در اصل ارز بودہ بمعنے قیمت ارزیدن کہ زاے
آن بجیم تبدیل یافتہ و زاے معجمہ زار جمند بہا کہ مخفف از است براے تخصیص است

اے در ثنائے او کہ آن مختص بار جمندی اوست و بلند بہا عبارت از مبالغہ و اغراق است
در ثنا ای مبالغہ و اغراق ہم در ثنائے ارجمندے او قاصر است م فخر گردون بجاست
اقبالیست ✤ خاک راہست نسبتش عالیست ش درمیان جملہ اول یعنے فخر گردون
بجاست و جملہ ثانی یعنے اقبالے است بہتر آن است کہ کاف تعلیلہ مقدر باشد ای
فخری کہ آسمان بر بلندی خود دارد بجاست از بہر آنکہ صاحب اقبالست و مصرع ثانی
بیان وجہ صاحب اقبال بودن آسمانست و ضمیری کہ عائد باشد بسوے ممدوح از
قولہ خاک راہ است و اسم اشارہ قریب کہ این باشد و واو عطف از ما قبل قولہ نسبتش
عالیست محذوف است ای آسمان خاکراہ ممدوح است و این نسبت آسمان عالی
است پس چرا فخر نکند م نہ چنین شاہ کشورش خوانند ✤ در ہمہ چیز سرورش دانند
ش در مصرع ثانی لفظ ہمہ چیز افادہ خوب نمیدہد لیکن باید گفت مراد آنست
کہ در ہمہ فنون و کمالات او را سرور میدانند م نہ بجاہش عدیل و نی بہتر ✤ صد فلاطون
ہزار اسکندر ش فلاطون و اسکندر ہر دو علم اند و این ہر دو را یک یک فرد از
دو جماعتے کہ یکے مسماۃ بہ فلاطون و دوم مسماۃ بہ اسکندر است و ہر واحد از افراد
آن ہر دو جماعت فلاطون و سکندر نام دارد تا دلیل نمود لہذا صد فرد را از یک جماعت
و ہزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون و ہزار سکندر گفتہ یا از فلاطون شخصے کہ
متصف بوصف حکمت و دانش و از سکندر شخصے کہ متصف بوصف اقبال باشد
مراد بود چنانکہ فرعون بمعنے مبطل و موسے بمعنے محق لہذا گویند ہر فرعونے را موسے
اے ہر مبطل را محق است م چرخ گردان کدام صبح دمانند ✤ کہ بروئیش وان یکاد
نخواند ش درین شعر اقتباس است از آیۃ وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک

یا بصارہم الخ که برای دفع چشم زخم خوانده بررود مند صفت چهارم هم عدالت که
بصفت نصفت بعالم علمش ساخته ش نصفت بفتحتین انصاف وداد علم نامی که مردمان
معروف بود ولهذا اعلام کردن و علم شدن بچیزے بمعنی مشهور کردن وشدن استعمال
یافته سعدی گوید بیت هر که علم شد بسخا و کرم * بند نشاید که نهد بر درم * وفاعل ساخته
دهیچنین پرداخته در فقرهٔ ثانی ضمیری هست که راجع هست بسوی عدالت هم دگوش
ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش نواخته ش کوس عدالت کوسے که بر در دیوان
عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمه در آیند هم به پیمانه انصافش درد همه صاف ش
ای انصافش بدان مرتبه مبرا از غش است که اگر در پیمانهٔ آن انصاف درد هم فرض
کنند آن نیز صاف خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گزاف ش
گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنے بیهوده وبحساب وبیحد نیز آمده وبضم اول
نیز هست هم اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب والا رتبت بود داو سراب
داین محیط او مجاز این حقیقت بود ش نوشیر نام پادشاه معروف وبعضے گویند این
اسم مخفف نوشین روان است بمعنے جان شیرین لقب نامے که دلالت بر مدح یا
ذم کند وبفارسے آنرا بارنامه گویند واین لقب اشاره ایست بطرف عادل که در فقره
اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در موضوع له استعمال کرده شود
ومجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال مینمایند پس علاقهٔ عادلیت در ممدوح اتم واکمل
باشد ودر نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز درکار است هم نسیمے که از مهب عدل او نوزیده
در باغ وبوستان گلے بروش نخندیده ش مهب جاے وزیدن باد ومهب
عدل یا باضافت بیانی باشد یا جاییکه دران عدل کنند ودرین صورت در عدل استعاره

بالکنایہ باشد و مہب تخیل و ہمین بہتر است بروش نخندیدہ اسے بد و ملتفت نشدہ
چہ برروی کسے خندیدن عبارت از تبسم است کہ بدیدن روی کسے از غایت خوشی
رو دہد مصنف در جاے دیگر گوید نثر التفاتش برروے ہر کہ خندید دیگر گریہ بر رخش
بساط اشک نچید اما خندہ کہ بطریق طنز و طعنہ بود بر کسے خندیدن است بدون لفظ رویا
فقط خندیدن بدون کسے نیز عرفی گوید بیت مخند اگر بفسون زمانہ دل بستم ٭ نہ بہتر م
ز سلیمان کہ تکیہ زد برباد ٭ و اغلب کہ از قبیل ما نحن فیہ است درین شعر ناصر علی ؎
تا گریبان کہ برروی صبا خندیدہ بود ٭ صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما ٭ و
بمعنے واشدن گریبان بر صبا مجاز چہ التفات گریبان بہوا ہمین واشدن آنست برروش
و حاصل این فقرہ آنست کہ اگر نسیم از مہب عدل او نوزد گل با و ملتفت نشود کہ مبادا از و
بر من ظلمے رود چہ نسیمے کہ از انجا آید بتاثیر عدل او البتہ از غائلہ آسیب رسانی و شائبہ گزند
پاک شدہ باشد و خندیدن نسبت بہ گل و انگاہ برروی نسیم بسیار پر لطف معنی افزودہ چنانکہ
بمذاق فہم پوشیدہ نیست ھ و صبحے کہ از مشرق انصافش ندمیدہ پرتو صادقیش
بآفاق نرسید مشرق انصاف چون مہب عدل ہر دو احتمال دارد اما بہتر احتمال
اخیر است چنانکہ در آن کما ہو ظاہر و شرطیکہ درین فقرہ است از بہر آنست کہ در مقام
انصاف کذب و بہتان راہ دخل نباشد ھ اگر مہتاب نخ کتانی نگسلد ماہ سیلی خور کلف بہت
ش مہتاب پرتو ماہ و اگر جرم ماہ مراد بود ذکر ماہ بعد ازان از قبیل وضع مظہر
در موضع مضمر باشد نخ یک تار رشتہ از ابریشم بود یا ریسمان و الحاق یای تحتانی
در آخر کتان میتواند بود کہ بجہت تنکیر کتان بود و میتواند کہ براے تنکیر نخ باشد چہ ہرگاہ
تنکیر مضاف منظور بود یای تحتانی در آخر مضاف الیہ لاحق کنند چنانچہ ... ہوا خواہان

الحاق آن در مضاف ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشر ی وفردائی
وجزائے ہست ہ چہ تنکیر روز مقصود است نہ تنکیر حشر وامثال آن طپانچہ دراصل
توانچہ ہست چہ توان بمعنے قوت وقدرت است وواو را گاہے بجیم وگاہے بباے فارسی
بدل کنند وبطا نوشتن رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن واز حرف تسخیر معلوم
میشود کہ طپانچہ آنست کہ برروے کسی بقوت سہل زنند وبعدازان عام شدہ بمعنے انچہ
صدمہ قوی داشتہ باشد نیز استعمال یافتہ سیاہی روے ماہ وطپانچہ خور کلف دو
احتمال دارد یکے انکہ فاعل طپانچہ زدن کلف باشد پس در کلف استعارہ بالکنایہ بود
وطپانچہ تخییل باضافت طپانچہ بسوی کلف بیانی باشد ای کلف نیست بلکہ طپانچہ
ہست واین مجاز است از عالم ذکر سبب وارادہ مسبب چہ کلف خود طپانچہ نمیتواند شد
بلکہ اثر طپانچہ کہ آن نیل باشد کما لایخفی وکلمۂ خور نسبت بماہ ایہام تناسب دارد ہم واگر
حرف ستم نفس زدہ کسے گردد زبان ناطقہ درمعرض تلف ش اضافت در حرف
ستم بیانی است زدن در نفس زدن وبمعنے تاراج وغارت است چون قافلہ زدن
ونقد زدن وغارت کردن نفس حرف راہمان ربودن نفس است حرف را کہ عبارت
از تلفظ حرف است زبان ناطقہ اے قوت ناطقہ ودر قوت ناطقہ استعارہ بالکنایہ است
تلف ہلاک ونیست شدن ہم تند سیلی سست گیاہے از جاے نکند کہ حملۂ ابر تیغ ... ش
ابر را ہزار جاے مغز اشکند ش یاے تحتانی در آخر سیلی وگیاہے ہر دو برای
تنکیر است وتند وسست ہر دو صفت مقدم بر موصوف خود ہا ونکند وشکند ہر دو
فعل منفی کہ افادہ اثبات میکند چہ گاہے ایراد نفی ومقید اثبات میگردد پس معنے
اینچنین باشد کہ اگر ابر گیاہے را بکند حملۂ اندیشہ غضب او مغز ابر خواہد شکست مقصود

آنست کہ اگر از سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر را ہمان دم اندیشہ غضب او در
دماغ بگذرد و حملۂ آن اندیشہ مغز او را از ہزار جا بشکند اما باید دانست کہ ذکر شکستن
مغز از عالم ذکر لازم و ارادہ ملزوم است پس مراد ہمان گذشتن اندیشہ غضب است
در مغزم ببازار مکرمتش گوش آزادان در حلقۂ ہیچ ش حلقۂ ہیچ حلقہ غلامے و
بودن گوش در حلقہ مجاز است و الا حلقہ در گوش سے باشد نہ گوش در حلقہ و این از
عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حزین فرد تا بوسۂ آن حسن گلوسوز
چہ باشد * نام لب او کام مرا در شکر انداخت * اما فرق است درین ہر دو چہ در اول
ہمان حلقہ در گوش شدن مراد است و لبس کو بمجاز گوش را در حلقہ گفتہ و از ثانی مبالغہ
در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شدہ کہ کام را از پیش و پس گرفتہ و از پیش
و پس گرفتن کام البتہ مجاز است چہ در حقیقت کام را این صلاحیت نیست کہ اندرون
شکر و امثال در آید و محصل فقرہ آنست کہ مکرمت او آزادان را بندۂ خود ساختہ م
و بسحاب معدلتش کشت بیحاصلان در اجارۂ ربیع ش ربیع بفتح رائے مہملہ و سکون
یائے تحتانی دخلے کہ از کشت حاصل شود و محصل فقرہ ظاہر است م در کشور عمل کردہ
مذبذبان ہمہ تحسینی ش اضافت کشور عمل بیانی است و عمل عبارت از حکومت و
لہذا عملی نہ بمعنے جائے نشستن عامل و حاکم است کہ در عرف ہند کچہرے گویند و عامل
را عملدار و عملطراز گویند نظامی گوید بیت عملخانۂ دل بفرمان تست * زبان خود عملدار
دیوان تست * عرفی گوید ؎ عملطراز فلک در صلاح کون و فساد * اگر نہد
بخلاف مصالح تو مدار * ای در حکومتش چنین و چنان شدہ یا کشور عمل بمعنے کشورے
است کہ تحت حکومت پادشاہ باشد و یائے تحتانی در تحسینی برائے نسبت کہ بجسب

مقام معنے لیاقت بخشیده واین اغلب در مصادر فارسے لاحق شود چون زدنی وکشتنی
وکردنی وامثال آن مم وبالرزه فروشان بازار عریانے معامله وسے همه فروردینی مش
فروشیدن بیع کردن ومدح کردن وظاهر کردن واین هر دو مجاز است چه رسم صوفیان
و فروختاران است که وصف چیزے که آنرا فروشند بسیار بر زبان آرند تا خریدار بشنیدن
اوصافش برغبت خرد واشیای قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضرورے است
بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامے گوید بیت گهر خر چهار اند و گوهر
چهار * فروشنده را با فضول چه کار * ای مداح را دیگرے گوید بیت بهر کجا که روم
وصف دوستان گویم * برائے یار فروشے دکان سخن باید * اسے برائے مداحی
یاران و در لرزه فروش از قبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگان و چون لرزه فروشے
در بازار گفته باعتبار معنے حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده و عجب از ناقص طینتان زمانه
ما که بمجرد اینکه شنیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیدل سخنها دارند مقامات تامل را نشناخته
جا و بیجا در حرف شان ناخن بندے کنند و چون فروشیدن باین معنے در کلام ایشان
بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معرض قبول نمے ایستند و نمے دانند که این کالا
اول دست زده ارزان فروشان کشور فارس گشته دی مدت ماندن آفتاب در جدی
که اول زمستان باشد واین ماه دهم است از سال شمسے فروردین نام ماه اول سال
شمسے که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد واین شروع بهار است و فرودین
بحذف رائے مهمله و فرورین بحذف دال مهمله مخفف آن چون دے را از زمستان
گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس معامله وسے افراط دثار و معامله فروردین
تخفیف آن بل خلع آن از بدن است درین فقره بیان کثرت اعطائے دثار است

والغیم است کہ در افراط دثار ہر چند زمستان شدید باشد چنان گرمے بہم رسد کہ دفعۃً دثار
از بدن جدا کنند درین صورت حاصل فقرہ آن باشد کہ از کثرت اعطاے دثار کسانیکہ
در ماہ دی بسبب عریانی لرزہ ظاہر میکردند معاملہ ماہ دے ہمہ معاملہ ماہ فروردین
شدہ ای از افراط دثار گرمے در بدن ایشان ظاہر شدہ کہ حاجت بافگندن دثار
افتادہ ہم غلغل کوس عدل بربامش ہمی عشرت مدام در جامش ش
غلغل بدون ہا و غلغلہ بہا دراصل شوریدن بلبلان در حالت مستے و صدا آواز بسیار
از یک جا کہ معلوم نشود کہ چہ میگویند و بمجاز بمعنے صداے بلند استعمال کردہ غلغل
کوس نیز گویند مے عشرت شرابیکہ براے عیش و عشرت نوشند مدام ہمیشہ
و در معنے شراب ایہام ہم دین قوے پنجہ زد بباز وے عدل + عدل زانصاف
او ترازوے عدل ش بازو در فارسے ترجمہ عضد است کہ از دوش تا مرفق باشد
و بمعنے قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکہ گویند فلان بازوے این کار ندارد شفائے
گوید ے ایدل باین قرار مزن لاف عاشقے + بازوی یک نگاہ ندارد شکیب تو +
پس بازوے عدل بمعنے قوت عدل باشد عدل داد و داد دہندہ و بمعنے اول خواہ عدل
اول باشد خواہ ثانی وکذلک بمعنے ثانی اگر عدل بمعنے اول است پس مبتدا است
و ترازو و عدل بمعنے ترازوے عادل خبر آن خواہد بود و اگر بمعنے ثانی است خبر است
مقدم بر مبتدا و ترازوے عدل باضافت بیانی مبتدا است و حرف زاے معجمہ مخفف
از بمعنے سبب ای بسبب انصاف او ہم باد رپاے کنند در گلذار + گر خورد صدمہ
برگ گل از خار ش سپے کردن گوشۂ پاشنہ پا بدین براے منع دویدن و
راہ رفتن سعدے گوید بیت اگر طالبے کین زمین طے کنی + نخست اسپ

باز آمدن پے کنی * و سپے بریدن و پے زدن نیز بدین معنے است و زدن در ینجا بمعنے
بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف زدن بمعنے بریدن
اینجا نزد وے گوید شعر چو بر توسن وحدتش پے زدند * زہر اہیش سایہ
را پے زدند * وازین شعر صائب سپے شدن نیز بدین معنے مستفاد مے شود فرو
کشیدہ دار عنان چون سخن بعشق رسد * کہ پی زتیزی رہ میشود سپند اینجا * صدمہ
آسیب رساندن و بلفظ خوردن بمعنے متاثر شدن از صدمہ از عالم شکست خوردن و
غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبخون خوردن ملا طغرا گوید شعر شنیدم
کہ در عین طوفان شط * بما ہے چنان تر زبان گشت بط * کہ شد زین تلاطم تنم صدمہ
خوار * نیائے چرا از میان بر کنارم ورزخارے خلید سنے زدہ سر * کردہ راہ
گریز نامیہ سرش سر زدن ظہور کردن و یاے تحتانی در خلیدنی برای تنکیر است بجہت
افادہ تعمیم مراتب خلیدن اے از خار خلیدن سر زند اعم از انکہ قلیل باشد یا کثیر نامیہ
قوتے کہ اجسام را بدان نمو میشود و سر کردن راہ بمعنے سپردن راہ پوشیدہ نماند کہ گریختن
نامیہ ازین خطر است کہ مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چہ خار تازاندہ بالد اثر خلیدن
ظاہر نشود ہم در بنجلے دو چار گشتہ خزان * کردہ رم چون حرارت از آبان شش
دو چار مقابل و روبارو چون چشم چار شدن نیز بہمین معنے است چہ از ہر یک دو چشم
است پس وقت مقابلہ چار شوند در دو چار ہم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان
بردن آفتاب در برج عقرب و آن ماہ ہشتم است از سال شمسی و آنرا در ہندسے اگہن
گویند و یکے از ماہہای زمستان است و برگ ریز درختان دران میشود و حاصل معنے
آنکہ چنانچہ حرارت از ماہ آبان گریزان است ہمچنان خزان از بیم سیاست ممدوح بجرد

۱۶۹

دو چار شدن از درختان میگریزد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب
حرارت از آن یعنی خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از درختان
چه که خود از ماه آبان می گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان است هم شیر در مهره
لیسیدن ❊ گرگ در خون خویش خسیدن ش بره بفتحتین و بباے موحده
گوسپند که آنرا بعربی حمل گویند و این در اصل بتخفیف راے مهمله است چه تشدید در یک
کلمه فارسی نیامده و بتصرف فارسیان مشدد گشته **بیت** کسان شهد نوشند مرغ و بره
مرا روی نانی نه بیند تره ❊ خسیدن بتحتیه چند بهار در نوادر المصادر بمعنی تر کردن نوشته اما
میدانیم تر کردن خسانیدن است و خسیدن تر شدن است و لهذا ادویه تر کرده را خیسانده
گویند قیاس باید کرد که هر گاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک مفعول متعدی
شود و هر گاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بدو مفعول شود و اگر بمتعدی
بدو مفعول لاحق کنند متعدی بسه مفعول شود پس چون خسانیدن تر کردن است
خسیدن تر شدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد از شبعگی
او زده دم بتفصیل نوشته ام که هر گاه دو حرف آز یا در یا بر یا باے موحده در یکجا جمع شود
و از کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و امثله آن نیز بتفصیل گذشت میگوئیم که این شعر
که ما نحن فیه است نیز از ینعالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خویش خسیدن
محذوف شده چه خسیدن در خون است و گرگ در خسیدن است پس دو ظرف را
دو حرف ظرف باید فتامل هم عقل را سیرگاه ایوانش ❊ عدل را عیدگاه دیوانش ❊
ش در جمیع نسخ در مصرعهٔ اول لفظ دیوان بدال مهمله است و در مصرعه ثانی ایوان بالف
اما بنا بر آنکه محل عدل و داد کچهرے است دیوان بدال در مصرعه ثانی و ایوان بالف

درمصرعۂ اول باید اگرچہ لفظ ایوان بالف بر دیوان بدال ہم اطلاق میتواند یافت و
گو مناسب عقل دیوان بدال ہم میتواند شد آما بر مذاق فہم سر آن کہ گفتہ ام پوشیدہ نیست
ہم روش عدل وطرز دادانیست * ہمہ شاگرد و او ستادانیست ش مشارالیہ درمصرع
اول روشن عدل وطرز داد ممدوح است کہ معہود ذہنی است و درمصرع ثانی خود ممدوح
اوستاد بواو شیع استاد است واین لفظ فارسے است بدال مہملہ وبذال معجمہ معرب
آن لہذا باساتذہ جمع کنند ہم بار ناموس خلق بر گردن * وہ چہ زیباست کار حق کردن
ش حق اگر بمعنے خدای عزوجل باشد کار حق کاری باشد کہ براے خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت وموصوف خواہد بود و کار حق خواہ باضافت باشد خواہ بصفت
ہمان بار ناموس خلق بر گردن گرفتن است کہ درمصرع اول مذکور شد صفت پنجم
ہم شجاعت کہ بحدیث نیروی بازولش حکایت سر پنجہ شیر ژیان درکام وزبان شکستہ
ش نیرو بروزن نیکو بمعنے قوت وطاقت ہس بفتح اول غلط باشد وصحیح بیاے مجہول سر پنجہ
پنجہ دست ومردم پر قوت وزبردست درمعنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواہد بود و
بکثرت استعمال بفک کسرہ بمعنی پنجہ مستعمل شدہ ازعالم سررشتہ کہ اول جزو اول رشتہ بود وبعد از ان بفک
کسرہ بمعنی رشتہ استعمال یافتہ و شاخسار کہ مرکب از شاخ وسار مشبہ سر است وبمعنی شاخ مستعمل است
واین سار از کلماتی نیست کہ افادۂ کثرت وانبوہی دہد و درمعنی دوم مجاز باشد از عالم سرو گردن
ودوست کہ بمعنی صاحب سرو گردن ودوست مستعمل است جلالای طباطبا در نثر شش فتح کانگرہ گوید
نثر دست از دستان عرب وزبردستان عجم بردند واشلۂ باقی ظاہر است پس از قبیل ذکر
جزو وارادۂ کل باشد ژیان بکسر اول درندہ وخشمناک اعم از آنکہ انسان باشد یا دیگر حیوان کہ در
وصف خشمناکی باشد وکام وزبان عبارت از کام وزبان وصاف است وشکستن حکایت درکام وزبان

بر نیامدن آنست از کام و زبان و چون از بازوی قوی سرپنجهٔ دیگری شکست می یابد حدیث نیروی بازو را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و اینمعنی بر مذاق فهم پوشیده نیست هم و بر مائدهٔ صفت رزمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر نشسته مائده خوان آراسته کما صفت بکسر بیان کردن حال و نشان و علامت چیزی صفات جمع و در بعضے صف بتشدید فا بمعنے قطار و آراسته نوشته و این مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان سیر شده و گوش عبارت از گوش مخاطب است هفتخوان دو عقبه بود یکے وقتے که کیکاؤس در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در اثنائے آن چند جا دیوان و جادوان را کشت و بهفت روز بمازندران رسیده کیکاؤس را نجات داد و آنرا هفت خوان عجم نیز گویند و وجه هفت خوان گفتن آنست که در هر منزل بشکرانهٔ فتح مهمانی و ضیافت میگرد دوم عقبه راه روئینه دژ بود چون ارجاسپ پادشاه توران خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئینه دژ گرفتار کرده بود اسفندیار دران ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبه هفتخوان رفته و بلاهائے که در پیش آمد رفع کرده خود را بهر وسیله دران قلعه انداخت و ارجاسپ را با جمعے از مردم او بکشت و خواهران خود را خلاص داد و بعضے گویند که هر دو عقبه یکے است و آن هفت منزل است درمیان توران و ایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار کسے نرفته کما فی برهان سیر عبارت از بیزار است و بمعنے پری شکم و معنے فقره ظاهر است هم بباز و ے توانا دم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز شش بائ موحده برائے استعانة پوشیده نماند که لفظ توانا میخواهد که در ذات گردون امتناع شگاف اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی

ظاهر شود هر چند این معنی در عرف حکما خود هست و نزد ایشان خرق والتیام در فلک
محال است اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند در آسمان باعتبار بلندی او دسترس
شگاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاهر نمیشود م و لشست صاف نوک پیکانش
در پشت کوه قاف ناف سازش شست بوزن دست انگشت زهگیر که آنرا در
عربی ابهام گویند و شست صاف شستی که تیر ازان صاف برآید و راست بر
نشان خورد ناف سوراخی که در وسط شکم باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است
چه ساختن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست نمی آید م نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون
برد در بیداری ممکن نیست که سر ازان ورطه بیرون برد ش نهیب بکسر اول
بروزن فریب بمعنی ترس و بیم و نهیو بواو مبدل آن و علامه احرار سی گوید که این اماله
نهاب است بمعنی غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال یوحده
بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمعنی گریز معلوم میشود شعر
چو سایبان شه نیمروز سر برزد ٭ ز خنگگاه افق خورد شاه شام نهیو ٭ استگ گریز خورد
و شاید که نهیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر
شدن از نهیب باشد چنانکه پیش ازین در قول گر خورد صدمهٔ برگ گل از خار بتفصیل گذشت
لیکن استعمال آن بصله زکه مخفف از است در شعر مذکور همان معنی گریز میخواهد چه
از فلان جا گریز خوردن معنی است مفید و از جایی بیم خورد مفید نیست آری در نهیب
ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است
همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاختن باشد که در وقت شب بیخبر
دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و آمدن

ظاهر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل بمعنے شبے باشد که دران خون کنند و بمجاز بمعنے مذکور استعمال یافته عرفی گوید بیت صفحهٔ تیغم ازان نسخهٔ خلد است که دوشش ✤ بشب خون سپاه غم الوان رفتم ✤ و ورطه بفتح زمینے که در وراه نباشد و محل هلاک و آن ورطه اشارت بسوے نهیب است و حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نهیب او متاثر شود بعد بیداری هم ازان نهیب امان نیابد بآنکه اثر خواب در بیداری سنے مانده انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان تاب برده ش انداز بمعنے قصد و آهنگ و بمعنے طرز و طور اعم ازانکه معشوقانه باشد یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که عاقل است و درینجا همین مراد است تاب بمعنے طاقت و تاب بردن بمعنے بیتاب کردن یعنے کمند او که شیر بند است اندازے و ادائے دارد که کمند طرهٔ معشوقان را بیتاب کرده و این معنے از روے رشک باشد یا تاب بردن بمعنے پیچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقره چنان باشد که انداز کمند او این پیچ و تابی که دارد از کمند خوبان حاصل کرده است پس اعدا را چها اسیر خواهد کرد اما نسبت پیچ و تاب بردن بسوے انداز رکیک است بطرف کمندے بایست پس معنے اول اقوے باشد هم و دشنه تشنه بخون خصمانش با تیغ غمزه دریک کار غانه آب خورده ش دشنه بفتح بروزن تشنه خنجری که پیشتر مردم لار دارند و از قید توزین معلوم هم شد که لفظ تشنه هم بفتح است و ازینجاست که شیخ شیراز لفظ تشنه را بطور قافیه معمول مقابل حیاتش بسته شعر یکے در بیابان سگ تشنه یافت ✤ برون از رمق در حیاتش نیافت ✤ و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و شین ضمیر مضاف الیه دشنه مضاف الیه خصمان چنانکه بمعنے نافهمان گمان برند غمزه بچشم و

وابرو واشارہ کردن کارخانہ وکارگاہ مترادف خوردن درینجا بمعنے آشامیدن نیست بلکہ بمعنے قبض وتصرف کردن است چون جہان خوردن وملک خوردن وکرمان خوردن وکرمان نام شہرے است وبہشت خوردن سعدی بیت طمع کردہ بودم کہ کرمان خورم * کہ ناگہ بخوردند کرمان سرم * بہشت تن آسانے انگہ خوری * کہ بر دوزخ نیستے بگذری * ویا بمعنے مطلق گرفتن باشد چون بوسہ خوردن صائب گوید بوسہ از کنج لب یار نخورد است کسے * رہ بہ گنجینۂ اسرار نبرد است کسے * پس آب خوردن بمعنے آب گرفتن باشد وہمین بہتر است وچون آب قابل خوردن بمعنے آشامیدن است اجتماع این معنے لطف دیگر دادہ وخوردن باین معنے نظر بلفظ آب ایہام پیدا کردہ وآب خوردن باعتبار معنے حقیقے نظر بلفظ تشنہ از مناسبات واقع شدہ ہم زخمہای کاری بہ پلارک عاشق تارک بودیعت سپردہ کاری در بہار عجم تاثیر کنندہ وچیزی کہ بحد کمال رسیدہ باشد چون تیر کاری وزخم کاری انتہا میگوید ہم کارے منسوب بکار وکار تیر زلیلیان وکاری زخم شگاف عضو وازین مجاز است وکارم وجنگ واشتال آنست واز کار مطلق کار عظیم مراد میباشد ولہذا ست کہ گفتہ شود آنرا کار کرد شخصے کہ بکارہای عظیم درآید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری کہ بسیار خلد وزخم کارے زخمے کہ شگافش عمیق واقع شود ومرد کارے مردی کہ کارہاے نمایان از دستش برآید ودر مرد کاری لفظ کار احتمال معنے جنگ ہم دارد چہ کار باین معنے ہم است چون کارزار پلارک بفتح اول ودرین لغت بجای راے مہملہ لام نیز آمدہ بہرکیف بمعنے شمشیر است کما فی مخزن نیہ شیخ نظامے سے چو بر دریا زند برق پلارک * بباہے گاو گوید کیف حالک * واز لفظ حالک معلوم میشود کہ لام بلالک بلکہ راے مہملہ پلارک مضموم است وکاف

آن تازی اما بروزن بهارک که در برهان نوشته و نیز سجع تارک فیما نحن فیه بمعنی معلوم
میشود لیکن قافیه تازی و فارسے میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتے هست و تفرقه
صفائی چنانکه در شک و سگ و لب و تپ و مزیج و اخشیج فیا بعضے شعر معشوقه
نازنین طلب کن + عتاب لبش بکار تپ کن + و بمعنے جوهر شمشیر نیز آمده شیخ نظامی
گوید ع پلارگ چنان تافت از روی تیغ + که در شب ستاره بتاریک میغ + تارک
کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و
امثال آن و معنے فرق سر و خود هر دو درین مقام چسپان است ای شمشیری که عاشق
سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان است افتاده آنرا
دو نیم میکند و زخمهای کاری بودیعت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن
تیغ و چون آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه بزور دست دیگری گوئی
آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته اوئید که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت را هم
با مانت گذار باید سپرد هم در تقسیم غنائم غنیمان را تهور و جرأت غنیمت شمرده ش
غنائم جمع غنیمت بمعنے مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
غنائمے که از کفار بدست آمده تهور و جرأت غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانمردان
عسکر خود تقسیم نموده و مرسوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد
در وغا ر کاسه سر + بسر انگشت چشم شیر بدرش و غا بفتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسه
شیر بانگشت دلالت بر کمال تهور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضاف الیه
از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار
قبل الذکر که در عربی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم ریزد چو خنجرش هم

اجل از دست افگند مرهم ~~ش~~ زخم ریختن زدن زخم است واین مجاز است از دست
افگندای از دست چاره گر بیفگند و مهلت مرهم نهادن نده‌پس مضاف الیه دست محذوف
است وقید بهم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نافهمان
که اگر بزخم پیاپی چنین وچنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها بیک
زخم یا نیم زخم صورت انبعنی بندد هم ظفر از تیغ اوست قصه طراز ❊ غیست بردین زبان
کفردراز ~~ش~~ قصه طراز بمعنی افسانه گو ومراد از آن کثرت ذکر تیغ است و عادت سائر الناس
است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بزبان آرند یا قصه طراز شدن
ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظفر ومنصور آمده که ظفر
از غایت شوق هردم بزبان خودش سے آرد یا پیشه قصه طرازی و افسانه گوئی حال
آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بردین از نتایج ظفر ونصرت اوست برکفار
هم چون بزه کرد آشنا سوفار ❊ شبه سفت است در دل شب تار ~~ش~~ آشنا
کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم چه تیر انداختن
راسوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند وآن سنگی
است که در غایت سیاهی بود وآنرا شبرنگ نیز خوانند وپوشیده نماند که این کلمه باخفای
ها است که بجز فتحه باے موحده ظاهر نمیشود کما فی ما نحن فیه ونیز حکیم ازرقی گوید شعر
خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون ❊ پدید کرد مرا از دو دیدگان نرگس ❊ و در شعر
حضرت شیخ نظامی باظهار ها نیز بسته شده ۵ ز آئینهٔ پیل و زنگ شتر ❊ صدف راشبه
رست برجاے دُر ❊ چون شبه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود
سفتن آن درینوقت دلالت بر قادراندازی ممدوح دارد هم از کمانش بخسته تیر خطا ❊

قبضه از دست او گرفته قضا **ش** خطا بالکسر و بالمد نارا ست و ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتحه یک کف دست و بضم دسته
چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور بهمه معانی بفتح است و قبضه از دست کسی
گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بمعنی شاگرد کسی شدن است و عبدالرزاق
یمینی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که ممدوح قبضه کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه باو آموخته هم تا ظفر نامه ها کنند رقم * چه قلمهای دست گشته قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای تفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره اینکه
بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفر نامه
ممدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر مهیا شدن پوشیده نماند که بریدن قلمهای دست
امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر ممدوح است که بر دشمنان
غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجهی دیگر تراشیده و آن عزم تحریر
ظفر نامه های ممدوح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل هم
آرزوهای خصم کشته ببین * هیچکس تیغ کین نزند چنین **ش** لفظ خصم موقوف الآخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین درین مقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نزده باشد که خصم را چه که آرزوی
خصم را بکشت شاعر این معنی را کمال مبالغه تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان از غلبه کفار

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی ہندوستان این معنے بیان واقع خواہد گشت بیت
مگر گوہر مردمی گشت خورد ✤ کہ در مردمان مردمیہا بمرد ✤ نعوذ باللہ من شر در انفستا و من
سیئات اعمالنا ✤ م بچکاند بہ بزم و رزم مدام ✤ ساغرش زہرہ خنجرش بہرام ش اطلاق
چکانیدن بر زہرہ و بہرام بطریق استعارہ از قطرہ است چہ از ساغر وقت سے نوشتے قطرہ
شراب و از خنجر در وقت جنگ قطرہ خون بچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است
چہ ادخال ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد ازان ذکر منسوبات ساغر و خنجر کہ زہرہ و
بہرام باشد تقسیم است و ذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر ہر واحد ازان ہر سہ تطویل سے خواہد ✤ بیشہ رزم باغ و لبتانش ✤
مہر خیبر خدای خفتانش ش بیشہ بیای موحدہ است نہ بیای فارسی چنانکہ بعضے گمان
مے برند خفتان نوعے از جامہ کہ در جنگ پوشند و آنرا قزاکند گویند صفت ششم
سخاوت کہ کشادگی کفش تنگے در جہان نگذاشتہ الا در دل بدان و دہان خوبان ش
در لفظ کشادگی کف و تنگی ایہام تضاد است چہ کشادگی کف عبارت از جود و تنگے عبارت
از مفلسے و درین ہر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنے حقیقے این ہر دو لفظ تضاد نیست
و ہمین معنے ایہام تضاد است چہ ملاحظہ معنے حقیقے غیر مراد ہر دو در وہم تضاد می اندازد
و در بدان و خوبان البتہ تضاد ہست م پردہ ہاے کہ از روے عیبہا کشیدہ بر چشم
بدبینان بستہ ش در اکثر نسخ عیب مقابل ہنر واقع است درین صورت معنے فقرہ
چنین باشد کہ عیبہای کہ پیش از زمانہ ممدوح از نظر مردمان مخفے بودہ و آنرا بگمان ہنر
بکار میبردند ممدوح ما پردہ از روی آنہا بر داشتہ و بحیثیت عیب در نظر مردم جلوہ گر
نمودہ و آن پردہ را بر چشم بدبینان بستہ ای ایشان از بدبینے باز آمدہ اند چہ بدبینے

ایشان وقتے می بود که او درپے رواج عیب می شد و ذکر پرداشتن پرده از جاے و گذاشتن آن برجاے کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در صفت سخاوت ذکر نار وائی عیب راچه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص مصنف است که در اثناے ذکر صفتے فقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکند کما مر و در بعضے نسخه لفظ عیش بمعنے خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر با مفاد فقره ثانیه مطابقت بهم میرساند یس ذکر انکه آن پرده را بر چشم بدبینان بسته بطریق صنعت استتباع باشد و آن مدح کردن کسے است بدینطریق که از ان مدح مدحے دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ✤ هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ✤ در مصرع ثانی کامیابی ممدوح راستوده و در ضمن آن بے نظیر و بے مثیل بودن او نیز بیاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت دارد هم و قفلها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان سخن چنان گذاشت ش قفل بر دهان کسے گذاشتن عبارت از خاموش کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشے درین ضمیر مبالغه بیشتر است هم طمع از وارستگان یاس هنگام سوال ش یاس بیاے تحتانی بمعنے ناامیدی پس موقوف الآخر است و هنگام سوال ظرف است براے بودن طمع چنین و چنان یعنے از کمال عطا و بخشش ممدوح در وقت سوال طمع از جمله کسانیست که از یاس وارسته اند اما چون حاصل آن بجز سلب یاس نیست لطفے بر محصل فقره متفرع نیشود آرے اگر یاس بیاے فارسی بود و اضافت آن بسوے هنگام البته نسبت سابق خالی از لطفے نباشد چه پاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع درین صورت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطا و انفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست طمع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت وارسته و در گاه بیگاه بر سوال مرتکب شده هم و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال **ش** ماه و خور را نواله تجویز کردن ظاهرا از جهت استدارت خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامے دارد اما بر سخن فهم پوشیده نیست که ایراد چنین فقرات با این رکاکت مضمون از شان اوستادی بعید است هم کوتاه دستان بلند سودا انچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند **ش** سودا نام خلطے از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات واهیه ازین خلط خیزد فارسیان لفظ سودا را بمعنے جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا انکه خیالات دور و دراز بنعالم داشته باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب کردن و خبر کردن از مراد آن وانچه سخا از مراد خواب کسے خبر دهد آن نخواهد بود مگر انکه عطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از گل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود اے انچه در خواب بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد مے چینند و شاید که از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت بمنزلهٔ این عبارت باشد که انچه در خواب بینند او را از سخایش حاصل کنند هم به نسیم همتش گل شگفته از شاخ میروید تا غنچه برخورده خود مشت نفشارد **ش** همت بمعنے قصد و آهنگ و بمجاز بمعنے مردی و مروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن تا علت در عبارت مابعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازے نیز درست میشود اما در صورت حال بودنش مقبا در تر است خرده بجای مجبه مضموم بدون واو بر بذیب

افصح و بواو معدوله پیش بعض بمعنے نکته چون خورده دان و بمعنے عیب چون خورده گیر
و بمعنے ریزه هر چیز و ظاهرا در معنے عیب مجاز است چه چیزهاے ریزه و خرد کم بها و سهل باشد
و لهذا انکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف هندوستانیان
بساطے گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنے نکته مستعمل شد و لهذا ریزه کاری و خرده کاری
بمعنے کار نازک کردن باشد و در ما نحن فیه بمعنے زر است ظاهر در اصل بمعنے ریزه باشد
که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنے مطلق زر مجاز در مجاز جاے درین معما
باسم سعد آورده ست بهاے بوسه بشمردم دراهم معدود + نداد بوسه و سے خورده
که بود ربود + وحل این معما نسبت بمقام ندارد و شاید ازینجا خرده بمعنے پیسے چند
که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان بسیار زبان زد
است و زکل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشردن مطلق چیزے را سخت بهم
کوفته زور کردن و ظاهر البیبن مخفف اول است و مشت افشاردن بر زر بند کردن در
مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض غنچه بر افشاردن
مشت تشبیه تامه است ص در تیرباران نافه زر بسپر میبرند تا از گرانے عطا شاهین میزان
صورت لا بر دارند ش تیرباران و تیربارش تیرهاے بسیار که از کمان سر دهند
و بمجاز بمعنے مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنے حوادث فلکی استعاره است و بمعنے
باران تیرماه که آنرا در هندی ساون گویند و چون آن از اعاظم مشهور برشگال است
شاید ماخذش معنے مطلق کثرت همین معنے باشد بهرکیف مثال اول شعر دانش شعر
تیرباران سپاه فتنه طوفان میکند + از حصار گردش و پیمانه سر بیرون مکن +
مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ع دریاب حال او که بجز درگه تو نیست +

از تیر بارش فلک اورا دگر حصار + و مثال ثالث ما نحن فیہ و نیز آنچہ در مینا بازار گفتہ نثر
از تیر باران طعنہ شیخ کمانان طعنہ زن پا بدامان پیچیدہ و سر در گریبان کشیدہ انفعال
نارسائی و سستے اقدام زر بسپر بردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیدہ بردن و
دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزے بہر دو مشت بیجا کردہ بیت نیست حاجت
کہ بگیرند بزر آئینہ را + میدہد رنگ رخم زر بسپر آئینہ را + ظہیر اے تفرشے ع سپہ سبزہ
زر کشیدہ بسر + گل ز شبنم کشیدہ زر بسپر + عطا دادن و بخشیدن و دہش و بخشش
و فیما نحن فیہ بمعنے چیز دادہ و بخشیدہ شدہ و لہذا اگر اسنے بسوے آن مضاف شد و
شاہین تراز و بمعنے زبانہ تراز و کہ در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست گیرند و فقط
شاہین ہم بدین معنے است پس در صورت اضافت در لفظ شاہین تجرید باشد و صورت
لا بر داشتن شاہین تراز و احتمال دو وجہ دارد یکے آنکہ شاہین از ریسمان بود چنانکہ
درین دیار متعارف است و درین البتہ ہر گاہ یک پلہ تراز و بسبب گرانی اشیاے
موزونہ فرود رود از صدمہ فرود آمدن آن ہر دو ریسمان از ہم جدا شود دوم آنکہ از
آہن بود و آن نیز متعارف است خصوصا در تراز و ہاے خرد کہ براے سنجیدن طلا و نقرہ
و جواہر سازند آنرا در ہند کانٹہ گویند و درمیان سوزن مانندے باشد دراز کہ در وقت
مساوات ہر دو پلہ در وسط حقیقے شاہین باشد و در وقت میل یکے از میان شاہین
انحراف کند درین صورت نیز شاہین ہمان صورت لا ماند و آنچہ عبدالرزاق یعنی
دراشنا سے تقریر معنے فقرہ نوشتہ کہ از گرانی زر چوب تراز و خم شدہ صورت لا
خواہد پذیرفت وجہے از درستے ندارد و عجب آنکہ شاہین تراز و اول بمعنے تراز و خود نوشتہ
حاصل فقرہ آنکہ در ہنگام تنگدستے مردم را زر بے تعداد و ناسنجیدہ دہد چہ اگر بہ تراز و

وزن کردہ وہم چون بسبب فرط جود او زر البتہ گران خواہد بود پس از گرانی زر پلہ ترازو مائل شود و از ان میلان شاہین ترازو بصورت لا برآید و لا منافی عطا است اما پوشیدہ نماند کہ لفظ تیر باران بجز مناسبت تیر با سپر ہیچ فایدہ معتد بہا نمی بخشد چہ در صفت عطای ممدوح قید کثرت فاقہ مفید امری چہ کہ محل مقصود است چنانکہ بر متامل پوشیدہ نیست م آرزو ہا ہمہ در برکشیدہ حصول ش لفظ ہمہ برای تاکید آرزو ہا ست کہ در فارسی بجای جمع می آید پوشیدہ نیست کہ اگر فاعل کشیدن حصول باشد آرزو ہا مفعول خواہد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول در صورت اول معنی فقرہ چنین باشد کہ حصول ہمہ آرزو را در کنار خود کشیدہ و در صورت ثانی چنین کہ ہمہ آرزو ہا حصول را در برکشیدہ و مآل ہر دو واحد است م براتہا ہمہ بسلم خریدہ وصول ش برات کاغذی کہ بموجب آن زر از خزانہ بدست آرند و بمجاز معنی تنخواہ نیز سلم بہا پیشتر دادن ظاہر السلم خریدہ بہای موحدہ می باید یعنی براتہا را وصول بسلم خریدہ است و در اکثر نسخ بدون موحدہ دیدہ میشود پس سلم خریدہ ترکیب اضافی مقلوب باشد ای چیزیکہ آنرا سلم خرید کردہ و نسبت خرید کردن بسوی سلم از راہ مجاز یا سلم خریدہ بحذف موحدہ از عالم سر گذشتہ و از سر گذشتہ و سر تو و بسر تو و محصل فقرہ آنست کہ براتہا کہ ہنوز بوصول نیامدہ از غایت ایقان وصول ہمہ در معرض وصول اند یا براتہای کہ ہنوز بکتابت نرسیدہ وصول آن ہمہ را از آن خود کردہ پس ہر گاہ بقلم آید از وصول آن چارہ نیست و درین نسبت باول زیادہ مبالغہ است م اگر دریاست بخاک نشاندہ او ست ش بخاک نشاندن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد کہ کسی را ببیاست یا بظلم خوار کنند اما عرادہ آن

ودرین مقام بمعنی لشستنی است که از سبب ناداری وکمال مفلسی باشد و چون دریا بوزمین است
طرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر تامه باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود واگر ناقصه
بود موجود وامثال آن محذوف بود وبودن آن تامه در خطبه نورس در شرح قوله
اگر رزم است رنگین از حسامش الخ بتفصیل گذشت ﻫ واگر کان است باآب
رسانیدهٔ او ش حال کلمه است همانست که در فقرهٔ اول گذشت باآب رساندن
کان از عالم باآب رساندن خانه وبنا خواهد بود وآن بمعنی خراب کردن خانه وغیره است
صائب گوید شعر چندین هزار خانهٔ دل میرسد باآب ٭ تا از میان گرد برآید سوارما
ای کان را کثرت جود او تباه وخراب کرده اما پوشیده نیست که باآب رساندن
مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه وبنا از افراط اصالت آب است
واین معنی در کان بسبب کثرت جود ممدوح صورت نمی تواند بست ونه از کدام
وجه طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط جود را سبب آن قرار باید داد
وشاید کندن کان بافراط مراد بود حتی که بحد آب رسد واین قدر کندن بنابر تجسس
وتلاش زر است فافهم ﻫ چون قضا دفتر وجود نوشت ٭ برکف او برات جود نوشت
ش ای قضا جود را تمام وکمال در کف ممدوح سپرد ومن بعد هر که را خواست که بقدر
حوصلهٔ او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا برکف او برات کرد
تا از آن درخور استعداد خود بردارد ﻫ کف او قلزم است وجود سحاب ٭ گشت ازو
عالمی سیراب ش ای جود حکم سحاب دارد وکف حکم قلزم یعنی باستعانت
آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چه مایهٔ ابر از دریا است ودر آخر مصرع ثانی کلمه
است مقدر بود یا کلمهٔ باد که دعائیه است در صورت اول خبر باشد ودر صورت

تا فی انشا بہرکیف این جملۂ البیت علیحدہ و مقولۂ مصنف است م لافد از پیشش از پری دریا ✤ پوچ گردد درشش حباب آساش پوچ ہر چیز بے مغز چون جوز پوچ و اطلاق آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکہ درین دو شعر از منشآت نصیرای ہمدانی نظم سری دارم ز فرط درد سر پوچ ✤ ولے چون دست ارباب ہنر پوچ ✤ ازین دست تہی دارم ولے پر ✤ کہ دائم ہست ہمچون جاے زر پوچ ✤ و پوچ گشتن ظاہرا درین مقام بمعنے از خود تہی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف این معنے خواہد بود کہ چون دریا از پری خود پیش او لاف زدہ او از فرط جود و عطاے خود در دریا اثرے از گوہر نخواہد گذاشت اما این لفظ باین معنے نادر است و در ہیچ جا بنظر نیامدہ و چون غیر ازین معنے دیگر چسپان نیست چہ پوچ شدن گوہر از لاف دریا وجہے میخواہد و جہ نخواہد بود مگر آنچہ مذکور شد ہمین بیت سند باشد واللہ اعلم بالصواب م وعدۂ او شد و وفا سپہش ✤ انتظارے نگشتہ تکیہ گہش ش وعدہ معروف و این در محل خیر مستعمل چنانکہ وعید در محل شر و استعمال فارسیان اعم است از انکہ در محل خیر باشد یا شر عرفی گوید شعر مہر و عدۂ جفا کہ بکوئین کردہ بود ✤ با ما ز روی مہر وفا کرد روزگار ✤ و فاصند عذر انتظاری اگر بیاے تحتانی مجہولہ باشد آن یا براے تنکیر خواہد بود و فائدۂ آن تعمیم مراتب انتظار است یعنے انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیاے معروفہ بود آن یا زائدہ خواہد بود و زیادت یاے معروفہ در آخر مصادر عربی در روزمرہ فارسیان کثیر الاستعمال است چون حضوری و خلاصے و سلامتے و نقصانے و امثال آن و جمعے منکران شدہ اند و لہذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کردہ شعر بہ پیش جلوۂ حسن کلام من اندوخت ✤ قبول شاہد نظم کمال نقصانے ✤ و خان آرزو در جواب آن

در رسالہ سراج منیر باختیار یاے مجہولہ چنین گفتہ کہ جمع مجہول و معروف در قوافی
جائز است میگوئیم کہ یاے مجہولہ و واو مجہولہ کہ آنرا با معروفہ جمع کنند اغلب یائی و واوی است
کہ درمیان کلمہ بود نہ آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر شاعری گوید شعر
من نہ تنہا خواہم این خوبان شہر آشوب را ٭ کیست در شہر انکہ خواہان نیست روے
خوب را ٭ صائب گوید ؎ من کیم صائب کہ دست از آستین بیرون کنم ٭ در بیابانی
کہ ناخن میگذارد شیر را ٭ و بنا رقافیہ این غزل بر یاے معروفہ است چون تدبیر و
امثال آن و روانی و فلانی کہ در غزل حافظ با قافیہ جانی و امثال آن بستہ نیز بیاے
معروفہ است نہ ازین قبیل وھو ہذا شعر ای صبا نکہتے از کوے فلانے بمن آر ٭
زار و بیمار و غمم راحت جانی بمن آر ٭ و بر تقدیر تسلیم درین شعر مصنف از قبول چارہ نیست
؎ در انتظاری اشک جفاے بودم ٭ رسید وقت زشوق نگار میگریم ٭ و میر نور اللہ
در شرح گلستان از دیاد تحتانی در مصادر غلط گفتہ میگوئیم کہ اگر غلط است غلط عام
است نہ غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما ہو ظاہر علے من تتبع کلام الفصحائ
تکیہ گاہ جاے سند و آنرا تکیہ جاے نیز گویند عرفی شعر خستگان را ثمرۂ صحت ٭
تکیۂ و تکیہ جا فرستادی ٭ و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوے وعدہ کہ آنرا شاہ
قرار دادہ ہم ماہ در زیب سکۂ شاہی ٭ در درم غرق کیسۂ ماہی ش در زیب سکہ
بودن ماہ در محل صفت سخاوت میخواہد کہ براے رواج او باشد مثل درہم از بہر اعطا
و بخشیدن بردم کیسۂ ماہی ہمان پوست ماہی کہ فلوس بران باشد و باینمعنی نسبت بماہی
طرفی از وقوع نیز دارد چہ فلس ماہی را درم نیز گویند ہم سائلے بر سوال لب ننہد ٭
دو جہان را بیک طلب بدہد ش در مصرع اول در بعضی سائلی بیای تنکیر و در اکثر

سائلان بالف و نون جمع اول بہتر است چہ در مصرع ثانی بدہند بصیغۂ جمع خوب نیست اگرچہ بوجہ تعظیم تاویل نمایند و این شعر دو لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلق نیست تا باید گفت کہ بر تقدیر عدم سوال طلب چگونہ صورت بندد م کمترین بذل ملک و شہر و دہ است + نقد صد گنج صرف یک بدہ است + ش نیک بدہ اے یک لفظ بدہ یعنے اگر یک لفظ بدہ از زبان کسے بر آید نقد صد گنج حوالہ نمایدم ہمہ سے آفتاب اکسیرے + پیش جودش ہنوز تقصیری + ش اکسیرے اکسیر گر و کیمیا گر و تقصیرے صاحب تقصیر ای با آنکہ آفتاب کہ اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سے شدہ اما جودش میداند کہ ہنوز ہیچ نکردہ م کار افتادہ ابر نیسان را + دیدہ آن دست گوہر افشان را + ش کار افتادن و کار برسر افتادن پیش آمدن مشکل ای ابر نیسان را در گوہر باری سخت مشکل پیش آمدہ چہ آن دست گوہر افشان را مشاہدہ کردہ کہ در گوہر افشانی درنگ و توقفے و مضائقہ روا نمیدارد و چہ ہرچہ میبارد او درہا دم سے افشاند و منتظر گوہر بارے دیگر میشود و تواند کہ چنین گفتہ شود کہ ابر نیسان را از رشک گوہر افشانی او مشکلے سخت پیش آمدہ اما این معنے با صفت سخاوت ہیچ مناسبت ندارد بہر کیف مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت ہفتم م صورت زیبا و طلعت جہان آرا ش طلعت بالفتح بمعنے دیدار و دیدن روے و فارسیان بمعنے صورت و روے استعمال کنند م حسنے کہ از ابراہیم علیہ السلام بیوسف میراث رسیدہ بود تا غایت در تتق غیب بودیعت ماندہ بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراہیم نمود ش میراث زر مردہ باقی ماندہ تا غایت ہنوز تتق بضمتین پردۂ بزرگ و چادر ودیعت امانت تسلیم سپردن پوشیدہ نماند کہ حسن یوسف را میراث حضرت ابراہیم قرار دادن بسبب

بودن یوسف علیہ السلام است از اولاد ایشان والاحسن بہ ابراہیم ہیچ مناسبت ندارد
وبودیعت ماندن حسن درغیب باعتبار عطا نشدن ہیچ حسن است تا حال یکیے اسے
میراث حسنے کہ از ابراہیمؑ بیوسف رسیدہ ہنوز درپردہ غیب امانتاً محفوظ بود اکنون
زمانہ آن امانت را باز بابراہیم تسلیم نمودہ کہ انچہ از تست باید کہ ہم پیش تو باشد وممدوح
را باشتراک نام ہمان ابراہیمؑ تصور کردہ لیکن امانت یوسفؑ را بابراہیمؑ سپردن معنے
ندارد گو میراث از و باشد پس توجیہ آن چنین باید کرد کہ چون زمانہ میخواہد کہ از بار حفظ امانت
سبکدوش شود یوسفؑ کہ آن حسن ودیعت اوست بر سر عرصہ نیست تا باو باید داد ناچار
باین مناسبت کہ این حسن بیوسفؑ از ابراہیمؑ رسیدہ بود ہم بابراہیمؑ حوالہ کرد چہ نسبت
باو دیگرے لائق نبود وحق آنست کہ لفظ میراث ہرچند بمناسبت بودن حضرت یوسفؑ
از اولاد حضرت ابراہیمؑ مناسب است لیکن نظر برجوع آن باز بابراہیمؑ مناسب
نے نماید چہ میراث آنست کہ از مردہ باز ماند ورجوع زر باقے ماندہ باز بمردہ خرق عادات
است واگر گوئی کہ در فن شعر با مردہ معاملہ زندہ بکار بردن شایع است چہ گویند
شمشیر تو رستم را سر شگافتہ یا حاتم ہر روز بدرت بگدائی مے آید وامثال اینہا
گوئیم اینہمہ بتقدیر زندہ پنداشتن آن مردہ است نہ با وجود مردہ پنداشتن واینجا
بقرینہ لفظ میراث جز مردہ بودن تجویز نمیتوان کرد فافہم ونیز چون میراث از مردہ میباشد
وآنرا کہ از ابراہیمؑ قرار دادہ ہم بابراہیمؑ سپردن خیلے بدشگونے در حق ممدوح است
اگر لفظ میراث نے بود این فقرہ از تازگی مضمون جواب نداشت وظاہر لفظ میراث
باعتبار اولاد بودن ایشان ورجوع آن باز بابراہیمؑ باعتبار اشتراک نام گفتہ واینطور
مسامحات درین فن اکثر میتواند رفت گو نظر غور از ان ابا دارد ہم اہل نظر بینا یانے کہ چشم

بتماشایش بگذارند **ش** اہل نظر کسانیکه در نظر شان در پسند اشیاے خوب بغایت رسا بود و لہذا کسیکه نظرش بغایت رسا بود والا نظر نیز گویند عالی گویند **نثر** برکرد والا نظری خویش گردید و شهود باین معنے مبصر است ای بصری و والا نظری شان ازین معلوم میشود که چشم خویش را بتماشاے او گذارند و جز او دیگرے را تماشا نکنند واگر چنین نکنند ایشان را اہل نظر نباید گفت **م** وارباب محبت بید لانے که دل بتولایش سپارند **ش** ای اگر تولایش در دل ندارند از اہل محبت نیستند **م** جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم **ش** درخش بضم اول وثانی وبعضے بضم اول وفتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جہانگیری است بمعنے برق و فروغ ہرچیز و درخشان بالف ونون منسوب ببرق بمعنے صاحب فروغ و درخشانی روشنے پوشیده نماند که لفظ درخشانی باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود در صورت اول ظرف مستقر وبدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتدا است اے جبهه بدرخشانی است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر وبدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چه حمل مشبه به بر مشبه درست است چون رخش گل است و چشمش مل و وادی کلیم وادی ایمن ومشعل آن تجلی که حضرت موسے را مشاہده شد **م** عارضے بشگفتگے گلزار ابراہیم **ش** این فقره نیز مانند فقره اول احتمال ہردو توجیه دارد کما لا یخفے **م** بافسانه قامتش خوابها ہمه نہال **ش** نہال درخت موزون واین لفظ با لفظ شدن بمعنے تمتع گرفتن بغایت وبا لفظ کردن بمعنے متمتع کردن کسے را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه ونیز ظغرا گوید **نثر** سوداگران شہر سبزه وسبا از کار بہار سازی چمنش متاع خرمے در بار نگاه نه بندند نہال نشوند و چون نہال

چرا ہی قد استعارہ نیز کنند ذکر نہال در محل ذکر قامت از قبیل ایہام تناسب باشد
هم و بحکایت خرامش نفسها ہمہ پامال ش مقصود ازین فقرۂ اظہار شوخی خرام
اوست ای خرام او چندان شوخ افتادہ کہ از اثر حکایت آن خرام نفس پائمال
میشوند چہ جای دلہای عشاق در زیر پالیش هم در عشرت کدۂ مجتش دلہاے
حزین بغم ش عشرتکدہ جای عشرت و اضافت آن لبوی محبت بیانے هم و در
بہارستان طلعتش نگہ ہای پژمردہ خرم ش پژمردگی نگاہ بسبب افسردگی ہجر یا بسبب
دیدن صورتہای نامطبوع هم پرویز عشرتان جرعہ خوار جام جمشیدیش ش جرعہ
یک آب آشام جام جمشیدی جامی کہ منسوب بجمشید بود و اینجا استعارۂ جام ممدوح
است از جام جمشیدی لہذا لبوی ضمیر مضاف نمودہ و شاید کہ تحتانی در جمشیدی مصدری
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقرہ انیکہ چون او در عشرت جمشید است
فلان فلان از جمشیدی او بجرعہ متمتع اند واین توجیہ مناسب بسجع اوست یعنے دام
خورشیدیش هم ماہ طلعتان در زیر دام خورشیدیش ش اے چون او خورشید است
مہ طلعتان در زیر او بند هم دیدۂ خورشید زار از رویش ÷ سنبلستا مشام از مویش
ش خورشید زار از عالم گلزار جاے کہ بسیار خورشید دران بود و خورشید زار شدن
دیدہ از کثرت فروغ روی اوست هم دست بر دل ز طلعتش خوبی ÷ پاے در گل
ز قامتش طوبی ش دست بر دل گذاشتن و نہادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکہ گوید بیت ای کہ میگوئی بنہ در عاشقی دستی بدل ÷ می طپید چندانکہ بر دل
دست نتوانم نہاد ۰ پس حاصل مصرع این باشد کہ خوبی بے دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل مے نہند پس مراد ازان ہمان بیقراری باشد

یعنے خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقرار می گردد که درحالت اضطراب دست
بر دل می نهد واین مبالغه است درحسن وخوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بدیگران
چه رسد وبهمین معنے است دست بدل دربن شعر استاد شعر نزند بال هما جز گل خارش
بر سر ٭ دست بر دل تمنای تو نگذاشته را ٭ ودرمصرع ثانی طوبی بروزن خوبے
چنانکه عیسےٰ را که بالف مقصوره است بیای ماقبل مکسور خوانند وامثال آن وازجا جنبیدن
را که درغایت تحیر باشد بپای درگل ماندن تعبیر کرده وپا درگل شدن نظر بدرخت بودن طوبی
ظرفی از وقوع بهم رسانیده گو آن فی الواقع درگل نباشد مصرع عارضش نوبهار باغ ارم ٭
داغ پروانگی چراغ حرم ٭ ش داغ پروانگی ای داغدار ونشاندار پروانگی است چه
داغ بمعنے نشان نیز هست وبمعنے نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم پروانہ
اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد نیرا که مقصود همین است که
چهره او بدان فروغ هست که چراغ پروانهٔ اوست وچراغے که درحرم سوزد نسبت بدیگر
چراغ زیاده تر فروزان نمی باشد ونه باین معنے مشهور است واز عالم چراغ طور هم نیست تا
گفته شود که بمعنے انواری است که درکعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم کرد آئینه را
تجلی خیز ٭ از مه ومهر ساختش لبریز ٭ ش تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و
موج خیز ولبریز ساختن آئینه را از مه ومهر با عتبار انعکاس روی پس آفتاب وماه را بقطع نظر از
برتری یکی بر دیگری از یکعالم پنداشته چه اگر چنین نباشد پس از مه ومهر لبریز ساختن
یا از نجهت باشد که یک رخساره را ماه ویکے را مهر قرار داده ویا از نجهت که روی او را هم
ماه وهم ماه مهر تجویز کرده بهر کیف نظر بتفاوت درماه وآفتاب تفاوت میان هر دو رخساره
یا تفاوت درهمان یک چهره به بیشی وکمے چه معنے دارد هم این تصرف نه مهر داشت نه ماه رخ

هر نگاهی که رفت داشت نگاهش داشت در محل دارد هم مستعمل است شیخ محمد علی حزین گوید شعر دیوانه را بزیر قدم خار و گل یکیست ❊ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ❊ نگاه داشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف از و ❊ عشق یعقوب حسن یوسف از وش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی مصرع آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهم رسانیده ای حسن در طلب او عشق گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اہل حسن از اہل عشق شده اند درین صورت مطابقت بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه پیش از لفظ حسن مقدر باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست که عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای مرتبهٔ عشق یعقوب رسیده و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجهٔ حسن یوسف رسیده و این نیز هر چند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت بمعنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبهٔ کمال رسیده و این نیز از تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بممدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان دارد چه محل خواهد داشت هم دانه حسن بدار خش خرمن ❊ گوهر عشق را دلش مخزن ❊ مقام این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد نسبت عشق بممدوح بیجاست کا سبق هم پیش ردیش بهشت ساخته ردمی ❊ چند بار دمی صاحب آن جومی ❊ ردستش

حالتیست که بوقت انفعال رو دهد پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رواست ولفظ
خو بمعنی عادت بعد از حبذا و در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع لفظ رو باشد از انچه بر جان
قافیه میرود چه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود بمعنی شرمنده بمعنی ترکیبی آن لیکن مراعات
خرد در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبدالرزاق عینی گفته که
انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی پس باید که این شعر بعد از همه اشعار
باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیحه و غیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود و اگر
در آخر آن لفظ خو بمعنی عادت باشد اشارت قریب نیز الطرف همین سیرت او بود که در
صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوی
آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از آن بلفظ خوار قبیل لفظ
شیوه در بیت شعر سعدی شعر من آدمی بدین شکل و روی و قد و بوی ❊ ندیده ام مگر این
شیوه از پری آموخت ❊ مگر خاطر از تردد دستی آساید فروغ تائید مبدء فیاض چراغی
در راه فکر نهد تا ره بجای توان برد و هم می مدهوش حصار هوشم باد ❊ ساغرم خوش پرست
نوشم باد هوش ظاهر احصار هوش شدن می مهر عبارت از غالب آمدن است بر هوش
و مراد آنست که از می مدهوش مست باشیم نوش باد لفظیست که بوقت اکل و شرب برای
دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد و ظهیرای
تفرشی در نثری که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر جوبین زبان خامه را که با بروی
این توصیف بفوارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلامت نوش باد و این مثال لفظ نوشجانست
فطرت گوید شعر ستم لطف است گر پای محبت در میان باشد ❊ دل از دست تو زخمی خورد
گفتم نوشجان ❊ شد صفت ششم هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق و کمال

و جامع صفات جلال و جمال **ش** سیرت عادت و طریقه کما فی منتخب خلق بضم
و بضمتین عادت و خو و در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضے نسخه بجمال
بباے موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بواو عاطفه و بقرینه جلال و جمال همین بهتر
است هم بمطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی **ش** تالیف سازگاری دادن
دو چیز را باهم کما فی منتخب و بر مجموع آنها که باهم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند و این
اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فراهم آورده میشود و درینجا همین مراد است
یعنے بیگانگان بمطالعهٔ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شده اند که آشنائی را خود شرح
مے دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق هم و بر جادهٔ
پیرویش همراهان خضر وادی راه نمائی **ش** بیراه گمراهی گمراهان بر جادهٔ پیروی او
رفته در راه نمائی حکم خضر بهم رسانیده اند هم آب سحاب تدبیرش هم فرو نشانده غبار لجاج
و عناد و هم رویانیده نهال صلاح و سداد ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی
و چاشنی گیری شهد الفتش مورث لذت و بیخشمی **ش** لجاج بالفتح و بهر دو جیم ستیزه
و جنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار و گفتار ریزه در برهان قاطع ریزه بدون ها بمعنے جرعه
و پیمانه و نعمت و کام و مراد و خرده و ریزه نوشته ظاهر آنست که ریز مخفف همین ریزه است
و ریزه مشتق از ریختن و چون خرده در ریختن ناچار است و اکثر مے ریزد لهذا بر خرده اطلاق
کرده اند عموما و بر خرده نعمت خصوصا و بمعنے جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ماخوذ است
ظاهرا اول بر آب یا شراب قلیل که بسبب بے اختیاری یا باختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و باز
بر مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمانه از قبیل جرعه
را آن نیز مجاز به پیمانه اطلاق یابد اما اینقدر هست که در جرعه یک نقل بیش نیست و در ریزه

تا معنی پیمانہ چند چہ اول از معنی ریختن بسوی قدر قلیل آب یا شراب ریختہ و باز بسوے
مطلق تک آب آشام و باز بسوی طرف و ریزہ بمعنی خرادہ نعمت خصوصاً و بمعنی خردہ ہر چیز
عموماً ہم استعمال کردہ اند بہر کیف ریزہ خردہ است کہ از خوان ریختہ شود سیر چشم مقابل گرسنہ چشم
واین آنست کہ ہر چہ از مرغوبات پیش کسے بہ بیند طمع کند پس سیر چشم آنکہ از تمامی مرغوبات
مستغنی باشد مورث میراث دہندہ و فارسیان بمعنی مطلق دہندہ استعمال کنند ہم بجاوہ ماہچہ
رای منیرش نور در دیدہ ہا انبار و بسر پنجہ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماہچہ
واین چیزی است از نقرہ یا طلا کہ گرد و مدور باشد و صیقل کردہ بر سر علم نصب کنند پس اگر از
ماہچہ ہمین رای منیر مراد باشد اضافت ماہچہ بیانی است واگر در رای استعارہ بالکنایہ است
اضافت آن اضافت لامی عہدی چہ در اصل مضاف بسوی علم است کہ مشبہ بہ است
واین را بنام عہدی نہ من گفتم بل جمے غفیر بدین قائل شدہ اند و ازین قبیل است گیسوان
دیدہ بمعنی مژگان و استخوان علم و امثال آن واین را در رسالہ عطیۂ کبری خان آرزو مطالعہ
کنند بسر پنجہ الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجۂ شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر
ممدوح چندان ہجوم کردہ کہ آفتاب را در میان آن نوبت بافشار رسیدہ یا پنجۂ آن شعاع
گلوی آفتاب را افشردہ و از دعوی باطل باز داشتہ ہم تند باران سحاب پیمایش حباب
سندان ش سندان بکسر سین مہملہ افزاری باشد مس گران و آہنگران و زرگران را کہ
آہن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست کہ شکستہ نشود حبابی را کہ از تند باران سحاب
پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند ہیچ فائدہ نے بخشد و اگر گوئی کہ در تند
باران حباب بشکند و آن در تند باران ہم حکم سندان دارد گوئیم کہ باران ہم از سحاب پیمان نسبت
تہ از دیگری پوشیدہ نماند کہ اگر حرف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکہ در اکثر نسخ یافتہ میشود

پس را بمعنی اضافت باشد و حباب مضاف و باران مضاف الیه آن و اگر نباشد چنانکه در بعضے نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم چرخ و فلک تخت و خورشید سریر و امثال آن پس تند باران مع مابعدش مبتدا و حباب سندان خبر آن خواهد بود هم و سوهان قضا بخائیدن زنجیر عهدش کند دندان ش ای شکستن عهد او از قضا نیز ممتنع شد مخفے نماند که ذکر دندان بمناسبت خائیدن است والا طبعه آنست که نظر سوهان دندانه می بایست پس یا در سوهان استعاره بالکنایه است و خائیدن و دندان تخییل یا در خائیدن و دندان هر دو استعاره مصرحه و اگر دندان مخفف دندانه باشد در خائیدن فقط استعاره خواهد بود هم بتصور نازک دلیش نشترن در رگ ساختن و از ثقل بردبارش کوه در کمر باختن یا ملائمت خوی خوشش حریر بین خشن و بار ائحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن ش کمر باختن طاقت نیاوردن کمر متحمل بار نشدن مصنف در جای دیگر گوید شعر گرزان است فراق القمر ✽ که کوه از کشیدن بباز و کمر باختن بفتح خا و کسر شین معجمه درشت شمیم ختن عبارت از شمیم مشک ختن و درین هر دو فقره سجع متوازی است و سجع متوازی آنست که جمیع الفاظ یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و تقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کما فی قوله تعالی فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة چه سرر و اکواب در تقفی و سجع و وزن مختلف اند کذلک ملائمت و رائحه و خود گلزار هم در وزن و هم در تقفی و حریر و شمیم در تقفی اختلاف دارند و بین و ختن و خشن و عفن در هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان و دامن دریا کی پرده چشم صدا بینان ش کشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصه خاطر الخ خبر باشد چه پیشانی ... و دامن متعلق بچه و این حمل حمل مشبه است بر مشبه به و اگر مضاف بود بسوی عرصه پس ... ظرفیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

نمک غم شهد مرحمتش ٭ تشنه جو نیست بجز مکر تش ش نمک لطف و مزه ای شهد مرحمتش او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنا بر افادۂ حصر است ای لطف زندگانی بجز رحمت او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن بتکرار گذشت تشنه جو بمعنے جوینده تشنه و لفظ جو باعتبار معنے نهر ایهام تناسب دارد هم چشم بر ارقش نوازش را ٭ جلوه از قماش طرازش را ٭ ش چشم بمعنے توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت او توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند هم قهر حطری ز صفحۂ کمینش ٭ کوه کاهی بسنگ تمکینش ش سنگ بمعنے وزن هم گر سخنهای تلخ زهر آگین ٭ بگذرد بر لبش شود شیرین ش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بر ان بگذرد شیرین گردد هم چرب و نرمیش چون سخن راند ٭ مغز از استخوان که میداندش چرب و نرم هر دو معنی ملائم چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی حقیقی است و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث سخن راندن شود و چیزی را از چیزی ندانستن امتیاز نکردن در میان هر دو ای بجاحیت ذکر چرب و نرمی او در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط ملال ٭ که کشد خجلت از تغیر حال ش ظاهر انشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی ماند و اگر مخالفانش ملال ست آن ملال همیشه برجا می باشد و هرگز تغیرے پذیر دیعنے دوستانش دائما خوشنود و دشمنانش دائما ملول اند هم بشکنند آسمان وایوانش ٭ نشکند کاخ طاق پیمانش ش ضمیر در مصرع اول

راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و ایوان آسمان همان آسمان باشد و حاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد او ممکن نیست هم ساخت کار آن کسی که با او ساخت + برد در عشقش آنکه خود را باخت س ش ساخت در اول مصرع اول بمعنی درست کرد و در آخر آن بمعنی موافقت کرد و کار بحذف مضاف الیه است یعنے کار خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهرا چنین است که برد آنکه در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تعقید لفظے باشد و بردای بازی برد و بر حریفان غالب آمد هم آنکه رخسار او ندید چه دید + و آنکه نشنید از و سخن چه شنید س ش چه برای استفهام انکاری است ای هیچ ندید و هیچ نشنید صفت نهم هم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازه طبع وقاد س ش بلند آسمان کوتاه اوج و باغور فکر نقاد س ش ژرف دریا تنگ موج بعجز نغمهای داودی موم کننده دلهاے آهنین و برطوبت ترانهای باربدی از مغز زهد یبوست چین س ش وقاد شعله زن مشتق از وقود بمعنی افروخته شدن آتش نقاد سر کننده اما وقاد و نقاد حشو محض است ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق ای بمعنی مصدری نیز مستعمل و لهذا السوی دریا مضاف شود تنگ موج آبی که موج او تنگ و اندک باشد و موج تنگ جز در آب قلیل نباشد یبوست چین ای مزیل یبوست هم در گلشن ترانه سازی جرم زهره را بگل تسلیم شاگردی تارک آراے س ش تسلیم سلام کردن و چون در سلام کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرائی بگل تسلیم لطف دیگر داده هم در صفحهٔ قمطرازی صفر عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی س ش نقطه امتحان قلم نقطه که براے امتحان قلم بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حروف قطعه اهتمام نیز رود و لهذا آن از اعتبار ساقط است پوشیده نماند که این فقره در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشهور این فقره آنست که نقطهٔ امتحان قلم او بدان خوبی است که اگر بعطارد حاصل شود مرتبه او افزائش پذیرد لیکن رکاکت

انیمعنی مبرا از بیان است پس بہتر آنست کہ معنی مصدری ازان گرفتہ شود یعنے بنقطۂ امتحان
ساختن ای اگر عطار در انقطۂ امتحان قلم خود سازد مرتبۂ او افزاید فکیف حروف قطعہ وحال
حصول معنی مصدری از اسماے جامد بیشتر در قولہ نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز در ضمن تحقیق لفظ
نازک بتفصیل نوشتہ ام وچون صفر را در این روزگار بصورت نقطہ نویسند وکواکب را با نقطہ تشبیہ است
عطارد را با صفر تشبیہ دادہ بجہت مناسبت رقم کہ در محاسبات صور نہ گانہ وہرچہ ازان مستفاد
شود آن را رقم گویند اما فیما نحن فیہ مراد معنی نوشتن است نہ صور مذکورہ ہم بلبل اگر بنقرات نقش
نورس نفس برآمیزد کہن ترانہ خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد ش ظاہر آنست کہ نغمات
ونقش بواو عاطفہ است نہ باضافت چہ نغمہ ونقش مترادف است والا اگر نقش نورس
عبارت از اشعارے است کہ در نورس نوشتہ شدہ اضافت ہم درست میتواند شد واطلاق
نقش باعتبار عروض نغمہ است بر آن در وقت سرائیدن چنانکہ انیمعنی سابق نیز گذشت
ونفس برآمیختن بانغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقرہ آنکہ بعد از
سرودن آن نغمات نہ ترانہای کہن خود سراید ونہ نام گل بر زبان آرد ہم بشہد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام وزبان انباشتہ وکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان برداشتہ
بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی وبرسائی ادایش کوتاہ درکان در زبان درازی
دست رس بمعنی سرہ کجاست کہ فطرتش بر طاق بلند نہادہ وقدرت خریداری الفاظ
سنجیدہ کراست فصاحتش بہ بیعانگی قیمت دادہ عبارت را پاکی لولو عدن والفاظ را نوی
فیروزہ کہن ش کام زبان بحذف مضاف الیہ ای کام وزبان خلائق طلاقت
کشادہ زبان شدن ودرینجا عبارت از کلماتی است کہ بطلاقت لسان ادا میکنند نہ ہمین
طلاقت چہ از کشادہ زبان شدن یکی لکنت زبان دیگرے چہ طور رفع تواند شد آرے

کلمات سلیس که از زبان کسے برآید و دیگری بآن تلفظ تواند کرد درج بیان مثل کام و زبان
امی درج بیان خلایق و در بعضے نسخه در درج بیان و در بعضے بدون در است هرچند قفل
بدروازه مناسب است و اما در با درج هیچ مناسبت ندارد و قفل بر درج هم باشد پس ضرورت
لفظ در هیچ نیست سره زر تمام عیار و معنی سره معنی هاے خالص و معنیش بر طاق بلند نهادن
وگذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و معنی پسین بر طاق نهادن بدون
لفظ بلند نیز آمده اما دریجا معنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسے بدان نرسد و ازین
قبیل است این شعر زدست طبع کوتاهان چندے * نهادم شیشه بر طاق بلندے *
عدن بفتحتین جزیره ایست دمین نوی تازگی فیروزه کهن نسبت بفیروزه نو صاف تر باشد
و در نو و کهن تضاد و طباق است هم از خوی سعی جبهه ساخته تر * تا بجا ماند آبروے هنر *
ش امی اگر ممدوح ما سعی را با بمرتبه نمیرساند هنر در نظر مردمان از کم روئے و کسادے
خوار میشد پس حرف تا بمنزله فا بمعنی پس است که بر نتیجه آید کما لایخفے و مانند فعل ماضی است
و اگر فعل مضارع باشد تا براے علت خواهد بود یعنے چنین و چنان کرد تا آبروی هنر بخته
نگردد هم زر خالص سخن بدولت اوست * فکر مس کیمیا طبیعت اوست ش سخن اسم
و زر خالص خبر کلمه است که فعل ناقص است و مصرع ثانی دو جمله فعلیه یکے معطوف
بر دیگرے بحذف حرف عاطف هم عقل را آورد بیرون از خمار * جام لفظش بمعنی سرشارش
سرشار یعنی بسیار و چون بمعنی مست هم است نظر بجام و خمار ایهام تناسب دارد هم حاجت
فکرها از وست روا * منع شان کرده ز اختلاط خطا ش منع موقوف الآخر است چه شان ضمیر
جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع کسے کردن کسے را هم مستعمل است
چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صهباے کرد * چشم میگون ترا کاش تماشا میکرد هم پر بها

گوهریست هر سخنش ٭ گوش نهاده چشم بردهنش ٭ ش فاعل نهادن گوش است و چشم
بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید ٭ هم چرخ پست از علو گفتارش ٭
شعری از نقطه های اشعارش ٭ ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب
علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان نسبت
او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لایخفی لیکن
بجاے دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید و در شعری و شعر
هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زائد گوینده و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق
هم با دالیش رسا رسید نها ٭ عاشق گفتنش شنید نها ٭ ش ای رسیدن بسبب انداز کلام
رسائی او ساگشته هم سخنے را که یک بدخشان رنگ ٭ نیست از لعل او ندارد رنگ ٭
ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضے نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ ست
درین صورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضے آخر مصرع ثانی لفظ سنگ
پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست هم که جز او ذره
بیام استادی ٭ کوس شاهی بنام استادی ٭ ش چوب راست چنین است که بکان نقاره
زدن اکثر مرتفع سازند استادی را بیام تشبیه کرده هم زهی شهریار کامگار عادل باذل کامل
دل آهن پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار که نقاد دل رام کن خاطر شکار شیرین گوے
تلخ شنو عفو کار جرم در ده وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل و عنا و صبر
از فی دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه ٭ ش
شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید بادشاه بزرگ
که از همه بادشاهان عصر بهتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذا فی مؤید عفو کار و جرم در و کاشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلے محل ترہ داشت چہ درودن در مقابل کاشتن ست
و آن در واقع حصول نتیجہ کاشتن شد و مراد آنست کہ اغماض یا عفو از جرائم کار اوست و بہتر
است کہ گوئیم در حال اغماض یا عفو اثرے کہ بر جرم مترتب تواند شد نمے شود گویا کہ آن جرم
نابود شدہ و گیاہ بعد از درودن البتہ ضایع شود گویا کہ نابود میشود بہر کیف چون کلام اوستاد
است از برای ما پیروان جادۂ تقلید سند است و این معنی ظاہر اجزیہ فیضان مس تراب
اقلیم فارس وست ندہد و الا بیچارہ میرزا عبد القادر بیدل کہ از خاک سیاہ ہند برخاستہ
ہنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجہ زبان روشن طبعان مدرسۂ علم و کور سوادان مکتب خانہ جہل
گرفتار ماندہ و آں در عنلے اے دریغ دانچہ در بعضے نسخہ عنان یعنی دوال لگام یافتہ میشود
غلط است چہ صبر از پے دوان عنا یعنی رنج میخواہد کہ از روز ازل در دیوان دہش
الٰہی در ہیچ چیز با او تقصیرے نرفتہ و ہر چہ دلپذیر و خاطر خواہ او بود قلم تقدیر بر آن رفتہ
سال وماہ عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرۂ سیم است و غلغلہ فضائل و کمالاتش در
مغز ساکنان سپہر ہفتم کافر نعمت اند انکہ بر خوان ہنر بستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش
در زمین کام و زبان نگارند ش تقصیر کوتاہی کردن در کار ہر چہ بدون بائے الصاق
است و الالفظ بران در اخیر این فقرہ بیکار میشود سیر خیابان عشرۂ سوم عبارت است
از بودن در عشرۂ سوم و این عام است از انکہ بر عشرۂ دوم یکسال افزودہ باشد یا زیادہ
بر آن کافر نعمت آنکہ سپاس نعمت نکند م زبان شکر خود کراست ش این جملہ علیحدہ مقولہ
مصنف است ای آن زبان کہ دارد کہ شکر نعمتش تواند کرد م بذل زر و سیم ہمیانہائے
ہنروران سنگین ش ہمیان کیسہ باشد طولانی کہ بر کمر بندند م و بخشیدن معانی و مضامین
دیوانہائے شاعران رنگین ش اے چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کردہ الیشان

آن مضامین را در دیوانهائے خود بسته اند نگینی دیوان شان ازین سبب است هم
باظهار تاکید و معنی از جمله معانی انعامے که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعارے
میرود ش یک دو معانی اے صرف دو معنی چنانکه چند نسخے همین چند روز نه برائے تردید
از عالم سه چهار معنی سه یا چهار پس لفظ یک برائے افاده حصر صفتی است و دو چند معانی انعامی
همان معانی که بادشاه بمصنف انعام کرده ای تعلیم نمود جریده دفتر اشعار تکبیر آگاه کردن هم
روزے در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت
نشان میشد ش یوز جانورے است معروف و آن از پلنگ که ترجمه نمر بنون است کوچکتر
باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابه بود مشهور آنست که یوز و پلنگ یکے است و این از اغلاط
فاحشه است گوش گزار انچه در گوش گزارده شود و این از جمله تراکیبی نیست که افاده معنی ظرف
دهد چه دران تراکیب چیزے که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون شه نشین
چیزے که دران شه نشیند بلکه از عالم تراکیبی است که اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر
مذکور باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشیند و دلنشین انچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم
در ترکیب اسم و امر بچند وجه واقع میشود درین مختصر نگنجد ایستادگان مجلس و این باعتبار
تعظیم است والا مراد ازان ذات ممدوح است هم شاید در خاطر هم گذشته باشد ش
هم بمعنی یکدیگر و خاطر مضاف بسوے آن اے در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه
عبدالرزاق بمعنی خاطرم بمیم متکلم گرفته و گفته شاید در خیال من درآمده و این هیچ معنی ندارد
کما لایخفی علی الفهیم هم طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده خیال را فربهی و فکر را صید
افکنی هست ش کاف برائے همان امرے است که در خاطر گذشته و مضاف الیه
طبیعت بقرینه لفظ عالی محذوف شده اے بادشاه از خود راضی نشده اے از ایجاد

مضامین خویش راضی نشده خیال را فربهی الخ این فقره دو احتمال وارد یکے آنکه تتمه کلام سابق باشد اسے طبیعت بادشاه بسبب تکاہل معانی و مضامین از خود برسخنے وارد و در فکر وخیال او فتور سبب راه نیافته وانچه در بعضے نسخه لفظ الا نیز در صدر این فقره یافته مے شود قدرے معنی چسپان میشود دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت اے از انجاکه خیال او فربه و فکر او صید افگن است چنین و چنان کرده هم این معنی را غیرت فراستش دریافته بدیهه قریب به نسبت معنی وتشبیه برساترین اداے تبان رفت ش بدیهه سخن بی اندیشه گفتن بیان رفت اسے بیان شده هم یکے آنکه اگر این یوزرا بزنجیر برگ وپے صدجا گلمیخ داغها بند بیم است که بجلدی از جلد بیرون جهد ش گلمیخ نوعے از میخ که سرش پهن میباشد هم دیگر آنکه ضعف وناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یاید آواز پاے در افتاده گرده وار بر زمین نقش بند دش دست یافتن بر چیزے بمعنی قدرت یافتن بر چیزے ویاے تحتانی در آخر لغزیدن براے تنکیر است اسے لغزیدن از پیش وکم وضمیر او راجع بسوے اسپ است واین نه بحرف براست و نه بحرف در بلکه درار جا ضمیر او بسوے غیر ذوی العقول انچه قید ادخال دریا بر بکار برده اند از ینجا مرتفع شده امثله این بیشتر نیز بتفصیل مرقوم شده اند گرده بمعنی خاکه نقاشان وآن زغال سوده ایست که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرح کرده مالند تا از ان طرح ونقش بجاے دیگر نه نشیند وآن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کما فی برهان و در ما نحن فیه همان زغال سوده مراد است کما لا یخفے هم قسیم براستی که درین سخنان تکلفی نیست ش باے موحده دربراستی براے الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسیم شود وافاده معنی آن دهد هم واین سخنان تکلفے در خور برداشت و دریافت ماست ش تکلفے گفتن سخنانے که لائق هر یافت

کم فہمان از ممدوح سرزدہ از برائے آنست کہ او چون طبع عالی دارد سخنش عالی خواہد بود پس لائق دریافت پست فطرتان حرف زدن بتکلف ہیچ خواہم بود کہ معانیش بایشان گران ترا ست کہ بار سبکی بر گردن توانایان نہند **ش** ایدان یعنی چنان یا ازین قسم چنانکہ درین بیت بہمین معنی است **بیت** ازین مسپارۂ عابد فریبے ٭ ملایک صورتے طاؤس زیبے ٭ اے چنین مہ پارۂ دیگرے گوید **ع** چشم من بسیار ازین خواب پریشان دیدہ است اے بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر یعنی بسیار گران ولفظ تر درین ترکیب برائے تفضیل نیست چہ اگر برائے تفضیل بود ذکر مفضل علیہ نیز باید وان در ینجا نیست سبکی بمعنی خفت و ذلت اے معانی او انچنان بسیار گران است کہ بر گردن توانایان سخن بار خفت و ذلت خواہد نہاد اے کسانیکہ در سخن فہمی خود را توانا میدانستند در فہم آن عاجز آیند وا ین عجز موجب سبکی ایشان شود پس قولہ بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم وارادہ ملزوم است وآن عجز باشد کما مر و در گران و سبکی تضاد است **م** ارباب استعداد را صحبت کتابخانہ کہ مکان فیض الٰہی و مکتبخانہ استادان اعنی شاگردان اعلےٰ حضرت ظل الٰہی است روزی باد **ش** مکتب خانہ مزید علیہ مکتب است چنانکہ سحرگاہ مزید علیہ سحر و وقت سحرگاہ نیز آمدہ **ع** خواب ہر وقت سحرگاہ گران میگردد ٭ پوشیدہ مباد کہ لفظ باد از افعال ناقصہ است و صحبت کتابخانہ اسم آن وقولہ کہ مکان فیض الٰہی الخ معطوف و معطوف علیہ بعد آن جملہ معترضہ در صفت کتابخانہ ولفظ روزی خبر آنست وقولہ ارباب استعداد را متعلق بفعل **م** تخصیص اینجا کہ ہمہ جا رعایت مناسبت مرعی است **ش** لفظ اینجا عبارت از دولتخانہ بادشاہی است اے خصوصاً صحبت دولتخانہ بادشاہی روزی باد چہ نسبت بمکتب خانہ صحبت دولتخانہ زیادہ تر مفید است از بہر آنکہ در مکتب خانہ ہمان

رعایت علم وادب مرعی خواہد بود وا ینجا در ہر مقام رعایت مناسب ہر امر مرعی میشود چنانچہ دیوان عدل وداد درایوان ومجلس عیش ونشاط در بستان میدارند دیوان داری جود وکرم درخزانہ وغور رسی فضل وہنر در کتابخانہ مقرر است ش این جملہ برائے تفصیل رعایت مناسبات دیوانداری جود ظاہر امعنی ترتیب دادن وانتظام کردن دیوان است برائے تعمیل جود وکرم وازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف کہ مطلع دیوان اوست شعر آنکہ خواہد داشت فردا رحمتش دیوان ما + گشتہ وصفش آفتاب مطلع دیوان ما + برائے آنکہ فردا دیوان برائے دادرسی مرتب خواہد کرد اما ذکر کتابخانہ درین تفصیل زائد مینماید چہ از نسق کلام معلوم میشود کہ کتابخانہ غیر دولتخانہ است ودر واقع خود ہست پس اینجا ذکر کتابخانہ راچہ محل خواہد بود مگر آنکہ دو کتابخانہ باشد یکے آنکہ مختص برائے نگہداشت کتابہائے سرکاری ودیگر در دولتخانہ برائے مطالعہ ہر روزہ اما این عبارت خالی از تردد نیست ہم فی الحقیقت غایت شدگانی کہ مغز خود را در پوست کشیدہ کتاب نام نہادہ تنگ درہم نشستہ اند یعنی از حاضران ومستفیدان اند ش غائب شدگان کسانیکہ از حضور بادشاہی محروم اند ودر ملک دور دست مے باشند مغز خود عبارت از نکات علمے کہ نتیجہ طبع ایشانست در پوست کشیدن دریجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب کہ غالباً از پوست مے باشد وقولہ کتاب نام نہادہ موید این تقریر است وتنگ درہم نشستن وتنگ نشستن عبارت است از ملول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار بالش ندیدم ورنگ + نشستم درین چار دیوار تنگ + وتنگ نشستن ایشان از جہت ناقدردانی ونافہمی مردم است کہ بہ نکات ایشان نمیرسند واز جملہ حاضران ومستفیدان بودن ایشان باعتبار استفادۂ ایشان است از خدمت بادشاہ واین امر بواسطہ مطالعۂ تصانیف او باشد

یا باصلاح کتب ایشان واللہ اعلم بالصواب م وتعلیماتے کہ درباب شعر و شاعری
شنیدہ شد از پاس اقتضاے مقام ومتانت بناے کلام وانشراح افتتاح والتیام اختتام
وتفصیل وتوضیح واجمال وابہام وسنجیدگی عبارات وشوخی اشارات وحشمت معنی وجودت
لفظ وچسپانی ربط وتنگدرزی حروف وکرسی نشینی ترکیب وبست قافیہ ونشست ردیف
وتلاش کیفیت وصافی سینہ وپاکی زبان وعرقریزی سعی وسحرخیزی خواب وزارے
حصول و دریوزۂ قبول وامثال اینہا درخطبۂ کتاب نورس کہ کہن سراے جہان از وپرآوازہ
است مرقوم گردیدہ ش اسے درباب محاسن ومعائب شعر کہ رعایت اول واحتراز ثانی
موجب خوبی شعر است ودرباب شرائط شاعری کہ بدون آنہا اطلاق شاعر نتوان کرد وحرف
از بیان تعلیمات است اقتضاے مقام عبارت از داعی بودن مقام است ومقام
امرے است کہ داعی شود متکلم را بر تکلم بر وجہ مخصوص مثلاً اگر مخاطب منکر کدام حکم است
باید کہ تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام وتاکید مقتضاے آن وپاس
آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است وبلاغت کلام عبارت از ہمین معنی است فافہم
انشراح کشادہ دل شدن افتتاح آغاز اے افتتاح کلام بطورے شود کہ از ان انشراح
دل بہم رسد التیام بہم پیوستن والتیام اختتام عبارت است از ربط ہمہ کلام باسبق
تا ختم کلام بر آنان موجہ نماید ابہام پوشیدہ گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایہ است از
پسندیدگی آن یا بودن آن بطورے کہ فقراتش بایکدیگر ہموزن نماید ویکے را نسبت
بدیگرے بیشی وکمی در کلمات نباشد اشارات اے تلمیحات وشوخی آنہا دلربائی آنہاست
جودت نیک رفتن اسپ ونیکی چسپان چیزے کہ بچیز دیگر خوب پیوستہ باشد چسپانی
ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجوہ تنگدرز چیزے کہ خوب بہم پیوستہ باشد چنانکہ

درمیان آن درز نماند و درز شگاف جامه را گویند و لهذا خیاط را درزی و سوزن را درزن گویند چه خیاط درز را بهم پیوند کند و بسوزن هم شگاف جامه بهم پیوسته شود پس نون تنها نیز برای نسبت باشد و تنگدرزی کلمات آنست که محل گنجایش کلمه دیگر دران نماند و گنجایش لفظ دیگر خواه ازینکه در مراعات کدام امر فروگذاشت شده باشد تا بجهت آن لفظی دیگر آورده شود و خواه از جهت اینکه سکته حرکتی اتفاق افتاده خواه امری دیگر والله اعلم بالصواب کرسی نشینی تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است فکر عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیزها هم متعلق بشعر است و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست که بوجوه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد ازین مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است الا پاکی زبان که عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره است از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم گردیده خبر قول تعلیماتی الخ است و قوله در خطبه الخ متعلق بجز اسے آنچه درباب شعر و شاعری تعلیم کرده در خطبهٔ نورس نوشته ام و این اشارت است بقول تحریر این دیباچه هم بفیض تعلیماتی است که بتقریبات فرموده الخ هم لله الحمد که بهمین تعلیماتش پیرانه سر ترقیات جوانی سے نازم و باشاه سواران این فن عنان بر عنان سے تازم ش پیرانه سر کسے که سرش پیرانه باشد یعنی سفید و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه گمان میبرند ع پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد ✤ اے عشق جوان در سرم افتاد در حالیکه پیرانه سرهستم عنان بر عنان برابر هم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته ش خفا عبارت از گمنامی است و ظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد و تخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

بشیتہ تخلص مصنف خفائی بودہ واز وقتیکہ در خدمت عادل شاہ مشرف شدہ ظہوری یافتہ اگر سفی الواقع باشد لطف دوبالا دست میدہد ہم ودر نخل پیرائی وچمن آرائی گلزار ابراہیم انباز ملک الکلامیست کہ بیعدیل وانباز است ش عطف است بر قولہ کہ مہر تربیتش الخ ہم فرعش زانو برزانوی اصل وسحرش دوش بردوش اعجازش درصفت ملک الکلام است ہم آری شناوری قطرہ بیاوری موج دریاست وروشنائی ذرہ بہ پرتو خورشید جہان آرائش شنا آب ورزی وآن را آشنا بالف ممدودہ وآشناب بروزن محراب وشناب بوزن نصاب وشیناب بروزن بیتاب وشنا وبواو وشناہ بہای ہوز نیز گویند وشنا ورشنا کنندہ روشنائی مرکب از روشنا مزید علیہ روشن ویای مصدری ہم باوجود شغل ملک پروری ورعایت احوال رعایا ولشکری بار جگت گروئی یعنے استادی عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات ومرحمت است ش جگت گرو لفظ ہندی است بمعنی استادی عالم چہ جگت عالم است وگرو بکاف فارسی مضموم استاد ویای مصدری دران افزودہ پوشیدہ نماند کہ ظاہرا در قولہ غرض التفات کلمہ ازان مقدر است وقول مذکور خبر قولہ بار جگت گروئی الخ اسے چنین وچنان کردن غرض ازان التفات ومرحمت ست وقولہ باوجود شغل الخ متعلق بخبر ہم ہم بہ اہل روزگار وہم بارباب استعداد کہ قابلیت آنہا ضائع نماند وانیہا بخطہاے وافی بہرہ مند گردند ش آنہا اشارہ بطرف اہل روزگار وانیہا بطرف ارباب استعداد اسے تربیت اہل روزگار براے آنست کہ مبادا درصورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود وتربیت ارباب استعداد ازبراے آن کہ ہرچند ایشان از اہل استعداد اند امابفیض تربیت او حظہاے وافر برند ہم تا شفقت وعطوفت را این پایہ نباشد تخت بادشاہی برآمدن دست ندہد ش

این پایه اے چنانکه در ممدوح است م تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهردار اے و
فرمانروائی بکف نیارند ش دریا نشوند اے مثل دریا گرانمایه نشوند م تفوق بادشاهان
بر همه بمهربانی و شفقت است نه بعرض و طول مملکت ش در جمیع نسخ بر همه یافته میشود
و صحیح بر هم است ای بر یکدیگر کما لایخفی م ع شهنشه تر هر آنکو مهربان ترش تر درین ترکیب
برائے تفضیل نیست چه آن بدون حرف از نمے آید پس بمعنی کلان باشد یا مفضل علیه
محذوف بود اے شهنشه تر از دیگران کسے باشد که مهربان تر از ایشان باشد م همتش
بر روے هر که خندید دیگر گریه بر رخش ببساط اشک نچید ش بر روے کسے خندیدن
التفات باو کردن کما مر فی قوله در باغ و بستان گلے بر رویش نخندید اے م همتش بطرف
هر که ملتفت شد م طفلے که سر انگشت مهربانیش مکید لبش گزنده پستان مادر نگردید ش
در بعضے نسخه گزیده بصیغه مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضے گزنده
بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود لیکن
در گزیدن مفهوم ایذا نیز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجاے فعل منفی مثبت بود همان
معنی راست آید ای از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان مادر را گزیدن
گرفت و بیزار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی بادنی ملابست است ای سر انگشتی
که بواسطه مهربانی در دهان طفل داده بود از عالم دست شفقت ای دستے که بسبب شفقت
بر سر یا بر پشت کسے نهند م تقریب حرف مهربانی در نقل همزبانی که سند اعتبار و سجل
افتخار این بمقدار است قلم با تحریر زبانی دارد ش تقریب در استعمال فارسیان
وجه و علتے باشد که با مرے بر انگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در دو فقره سابق
مذکور شد سجل بکسر تین و تشدید لام قباله با کسے زبان داشتن موافقت کردن باو در سخن

طالب کلیم شعر چنان زخویش بہ تنگم کہ ہر سر مویم * زہر قلم باتیغ از زبان دارد * و بامعنی
زبان باکسے یکے کردن ہم ہست سلیم شعر نالہ مطرب و نے ہر دو یکے کردہ زبان * و سیکند ہم
ہمہ تکلیف کہ بیہوشی کن م از انجاکہ عجز از غرور راہ گفت وگوی ہست و شتے در کمینگاہ
فرصت زار نالی شد کہ محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بیصبران از حد گذشت
ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیای تنکیر و ہست بہا
فصیح تر است از است بہمزہ اما ہر دو تامہ خواہند بود زار نالی بمعنی عاجز نالی و آن نالیدن
عاجزانہ باشد و زار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن درحالیکہ زار و عاجز باشد
و لفظ شد تامہ است نہ ناقصہ تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکہ گویند عرض شد کہ غلاسے حاضر
است بیصبران عبارت از خود مصنف است و این و ضع جمع است بر محل مفرد چنانکہ گویند ع
شیر کو تا کتف و بازوی گردان بیند * و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جملہ
ذی صفتان مذکور ای بازوی من کہ از جملہ گردانم بیند و این استعمال نہ از قبیل افلاک و
عجائب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد چہ درین جا و ہمین غلاک و عجیب و غیرہما
مراد است نہ از جملہ اینہا کما لایخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمہ گفت بعد از زار نالی شد
بحسب ضابطۂ فارسیان کہ از میان دو جملہ کہ ثانی آن ہر دو مصدر بکاف بیان باشد آن
کلمہ را محذوف نمودہ جملۂ ثانی را مقولۂ آن قرار دہند محذوف شدہ چنانکہ بیت در درد
و بد خویشتن نوحہ کردم * کہ ما را ہمین زہر بایست خورد * و حاصل فقرہ اینکہ زار نالے
کردم و گفتم کہ محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من کہ آن نیز از حد تجاوز کردہ
ہم بار تنہائی بر سبکروحان خویش گران است ش سبکروح کنایہ از ظریف و سابق
نوشتہ ام کہ چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسے باشد کہ بعیش گذراند چہ سبکی روح

عبارت از نابودن بار غم و الم است و حاصل فقرہ اینکہ من در سایۂ لطف خداوندی بعیش
زندگانی کردہ ام و از اندوہ و غم مبرا بودہ بار تنہائی بر من بس گران است و ظاہر ست کہ
اینچنین کس بار اندوہ برنمے تابد ہم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند کہ اگر تنہا میبودی
چنین می بود چون شریک داری میتوان ساخت شش یای تحتانی در آخر عبارتے
بنابر ضابطۂ قدما است کہ تحت در آخر ترکیب توصیفی بجہت تفرقۂ آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می افزودہ اند چون غلامی عاقل و گناہے فاحش و بعد ازان طرد اللباب
در آخر ہمہ ترکیب توصیفی اختیار کردہ و الحال چون آن ضابطہ از متاخرین متروک شدہ جز
در معاوری کہ یای تحتانی مذکورہ بکثرت استعمال یافتہ بود دیدہ نمیشود چہ قلم زنان کم سواد
ہمچنان بر رسم رقم دیدہای سابق دست می برند و بس و تقریر این فقرہ انچہ بفہم ناقص فقیر
صہبائی ہیچمدان میرسد بدینطور است کہ بادشاہ جواب آن بعبارتے ارشاد کردند کہ در نمکینی
از شور محبت زیادہ تر بود و آن اینکہ اگر تو تنہا می بودی در باب دوام حضور سے اینچنین
مضائقہ با تو میرفت و الحال چون شریکان دیگر نیز دارے بہمین درد تنہائی باید ساخت
چہ در وقتی کہ با یکے چنان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز ہمچنان خواہد خواست پس
با کدام بیک و تیرہ پیش آمدہ شود و عبد الرزاق یمنی دو توجیہ دیگر نوشتہ و آن این است
کہ بار تنہائی من ہمین بر دوش تو گرانی نمیکند من ہم از تنہائی تو شریک تحمل محنت دوری
ام چون از طرفین حالت شوق و درد طالب ہمچنین است خیال بر استغنای من نمودہ
راضی باید شد یا آنکہ وقتیکہ بادشاہ مصنف و ملک قمے را بہ ترقیم دیباچہ نورس امر فرمودہ
بود ایام دوری ازان مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملک قمے باشد یعنی تو تنہا
دور نماندی بلکہ ملک الشعرا در نیابت شریک باتست و این کنایہ از سہمی مصنف بالملک

ـقے است در ضمن نقل همزبانی و بر سخن فهمان بی اصلی این هر دو توجیه ظاهر و هویداست
و مضمون مصرع کسے چه سازد لخ موید تقریر فقیر مولف است بهرکیف درین فقره ممدوح را
معشوقانه ستوده واین امر در بعضے مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است و حق آنست
که هرکه از لطف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره باوجود تکرار لفظ بیبودی وسے بود لباب
تمام نثر ظهوری علیه الرحمة واقع شده واز عبارت ماتقدم هیچ بفصاحت این الفاظ
نمیرسد م کسے چه سازد بیکجان وصد هزار شریک ش این مصرع تتمه جواب ست و دیگر
تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علیحده و مقوله مصنف است اے کسے چه علاج کند که
یکجان دارد و صد هزار شریک اند یعنے میخواهند که از یک جان مذکور انتفاعے جداگانه حاصل
نمایند پس باجان واحد هرکس چگونه بسر آید و در بعضے نسخه این مصرع باینطور یافته ع یکے
است جان و در و صد هزار نیرنگ است ٭ و عبدالرزاق همین مصرع گرفته و توجیهات
انچه بکار برده تحریرش تطویل لاطائل است م زبان فضول چه سازم بگفتگوے نیازش
زبان مفعول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب کلام است
اے در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم م اگر بشرح عشرت غربت وکن می دارم
خلقے را از وطن برسے آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان مے بندم
بر غفلت بعضے دور ماندگان مے ترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم ش ترسیدن از چیزی
بصلۀ حرف از مے آید اینجا بحرف بر که براے استعلا است نیز معلوم شد م مسکن عیش
و عشرت است دکن ٭ لب بغربت فتد ز حرف وطن ش اے لب از حرف
وطن دور می افتد واین کنایه است از انکه مقام گزینگان دکن بسبب حصول عشرتها از وطن خود
یاد نے آرند و عبدالرزاق یعنی گفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت مے کشد و در کتا

این ظاهراست هم نیست از روز صبح وصل عجیب ٭ رشک بر انشراح شام غریب **متن**
ای شام مسافران دکن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح رشک
برد چه عجب هم تنهائی غریب رخت زساز ٭ هست آری شه غریب نواز **شرح** کلمه
هست ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شه غریب نواز خبر و کسانیکه
از معنی خبر ندارند شه را اسم و غریب نواز را خبر دانند و نمی فهمند که شان کسره شه چگونه منکسر
میشود هم در سخن بر کشید مغز زپوست ٭ لفظ و معنی غریب دارد دوست **متن** در اکثر نسخ لفظ
و معنی بواو عاطفه است درین صورت باید که لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن که از
عبارت دارد دوست مفهوم میشود و عبد الرزاق یعنی بدون واو گرفته و بعضے غریب تمام
صفت لفظ قرار داده ای لفظے که معنی غریب دارد آنرا دوست میدارد اما اول ظاهر تراست
و باز گفته که در بعضے نسخه بواو عاطفه بنظر آمده درین صورت فک اضافت میشود که خلاف ترکیب
متاخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیریکه کسره صفت را
بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد و انچه فقیر گفتم چرا تقریر
نکرد تا هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب مباد ٭ هیچ کس در وطن غریب مباد
متن در وطن غریب بودن در وطن بمصائب و مشاق سفر مبتلا بودن است هر که از دکن
بوطن خود باز رود چون این عشرت در انجا میسر نخواهد آمد البته مصائب و تکالیفے که در سفر
باشند عائد حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسے مباد هم معنی صورت و فا و وفاق
زهر ها را بخشش تریاق **متن** تریاق معرب تریاک بمعنی فیست مرکب که آنرا پاد زهر گویند چنانکه از
کتب لغت معلوم میشود و از ینجا ثابت میگردد که تریاق و پادزهر یکے است اما از کتب طب
معلوم میشود که تریاق و فاوزهر که معرب پادزهر است هرچند همانست که مقاومت

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فادزهر بر مفردات
و لفظ پازهر بدون واو مخفف پاوزهر با واو است چه پاو با واو بمعنی شستن و پاکیزه کردن است
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهرها عبارت از آفات و حوادث
روزگار است هم صیت خود را که سر بکشور داد * به تسخیر هنر و سر داد شرح یک لفظ
سر از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده ای به تسخیر هنر و سر داد و هم نامه را خوانند
هر جویان * نعل در آتش العجل گویان شرح نعل در آتش بیقرار چه عزائم خوانان هر کرا
خواهند که کسی در محبت بیقرار شود نقشی بر نعل نوشته در آتش نهند و در محاوره بمعنی مطلق
بیقرار مستعمل شده در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نامه که مبتدا است و نعل در آتش
خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر مبتدا باشد هم قسم جان
بزندگانی او * کو جز او کس بمهربانی او شرح ظاهر آنست که شعر و بحثی است ای
هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او می خورد با وجود آنکه از غایت عزیزی
هر کس قسم جان بخورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود هم اوست و بس و
عبد الرزاق یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی او قسم
بخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده
نیست هم اگر عذر درازنفسی گفته نشود کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر
تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید شرح گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی و در آخر
شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود اینهمه بیجا نخواهد بود هم
سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نباید شد شرح نیفتاده و نباید
شد هر دو منفی است که افادهٔ اثبات میکند ای سامعه را سعادتی حاصل شده که شکرگزاری

زبان ناطقه خواهد کرد هم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز سے فهم ش تشنگی عبارت
است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلب آن
باز نخواهد ماند هم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبه اختتام بست
ش سکوت عجز سکوتیکه بسبب عجز باشد چه هرگاه طاقت سخن گفتن نماند ناچار ساکت
شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ مهر دهن فقط و در بعضے بعد از لفظ دهن لفظ سخن نیز هست اما چون
کثرت الفاظ مفادی نمے بخشد بلکه همان نسخه اول خوب است چه مراد آنست که آخر سکوت
مهر دهن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز میگردد احرام
در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال خوشبوئی
و اصلاح ریش و حجامت وغیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ بستن است هم کو اجابت
لب با آمین باز کن ش آمین کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن
دعا را کما فی منتخب هم کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد + قبلهٔ نه چرخ و هفت اقلیم باد ش مصرع
ثانی بتقدیر واو عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر یا ضمیر مستتر اسم کلمهٔ باد است
یا بحذف اسم قایل باید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبهٔ اهل دل باد و پس همان ابراهیم
بواسطهٔ عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم از مد نوشت وقتی بر زمین [illegible] پیش
قدر ز پشت در تسلیم باد ش پشت دست بر زمین نهادن [illegible] تمانا [illegible]
از فقط [illegible] که کرنش گویند و انشاء آن از نمایت [illegible] محتاج تحریر [illegible]
اول تمام [illegible] قدر او در تسلیم باد [illegible]
زمین است [illegible] حالت مذکور پشت دست خمیده [illegible]
تمام نیز هست هم [illegible] ترکیب لفظ کم نخواست + کاف سرکش ز اختلاط میم باد ش

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند جلالای طباطبا
درشش نثر فتح کانگره گوید نثر قاف قلماش سرکش تراز سرکش کاف کمکشان است دیگری
گوید ع چون سرکش کوه کرد جا بر سر کوه هم نفی تخصیص از سخایش واقع است و نیک
و بد را مژده تعمیم باد دستش ای سخاوتش مختص به نیکان نیست هم تا بیکتا جمله را امید هست
حاسدش را دل دو نیم از بیم باد دستش یکتا حق جل وعلی و کلمه است در مصرع اول تامه
است مخفی مباد که لفظ یک دو سیاقة الاعداد و در امید و بیم طباق است هم تا پذیرد عیش و
عشرت انقسام * عید شد ای عالمش تقسیم باد دستش انقسام بخش شدن و تقسیم بخش
کردن اما در ین مقام بمعنی اسم مفعول است و شین مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ
عالم ملحق شده هم عقل کل در مصرع اوستادیش * خوشه چین خرمن تعلیم اوش عقل کل در
استعمال فارسیان بمعنی جبرئیل است هم داستان شد ختم بستان زنش * غیرت گلزار ابراهیم
ش تقدیر عبارت اینست که داستان شد ختم بر اینکه چنان و چنان باد
خاتمه بعنان کشی فاید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خامه رقم صبائی نارسا با تمام انجامید
و زبان جنون جولانهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شده هم قلم از تیزی باز ماند و داع طاقت
چه یاد هوس گفت و نامای حوصله گنج خمول نوغ الکون خودش آنست که خامه از دست انگشت
و گوشه عزلت تنج هم اما احب در بیابان آسوده نیکذارد نه با خودات خیل گشته و شوم لیک
چند با انشکده بخیال طبیعت لیک در جست و تکایتی این دو و داوه گو چه با پیش است فهم
[illegible]
است و با ابدایت طاقت در توسعه جرات میراند شوق حسرت و قت جدا نا پیوسته چنین تند را آسوده نشان
سن و کوه و بیابان هر چه باشد



بسم الله الرحمن الرحیم

یارب جز جنبش حرص در بارم نیست | جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست
اسمای صفات را نهایت نبود | من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لا احصی اشاره خارج آهنگی زبانهای گویاست و معرفت اگر همه بی نقاب است هجوم حیرت دورباش نگاه تماشا رباعی دارم چشمی که در تماشاگه راز * حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز * یارب دل من چه جنبش سودازده ایست * کش هجر بسوز دارد و وصل بساز * بید ستگاهی گرسنه چشمان کمال را مژده باد که فراخی حوصلهٔ خامه ام خوان خلیل گستره بمواید لذتهای معنوی صلامی دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتوان گشت سد رمق خود بسر دست است فی نزل این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم و قف گرسنه چشمان هوس پرست چشمی تا بمشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا بشنیدن این ترانه بانگ بر زمزمه زمزم و لحن داؤد زند رباعی تا دیدن نقش من زبینائی نیست * ناخوردن

بادہ ام زدانائی نیست ✤ آن نشہ کز و خرد شکیبا بود ✤ جز در جام زبان صہبائی نیست
م ای از تو بر اہل تخت و اکلیل سبیل ✤ گر ذکر جمیل است وگر قدر جلیل **ش** اکلیل
بالکسر تاج و چیزی است مانند سر بند کہ مزین بجواہر کنند اکالیل جمع آن کما فی المنتخب سبیل
بمعنی راہ است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند ہر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً
و فیما نحن فیہ از قبیل اول است و این شعر شرف جامع است ہر دو را بیت کنونکہ عارضت
از خط شد است سرخ و سیاہ ✤ لبت چو آب محرم سبیل خواہد شد ✤ چہ سبیل شدن آب از
قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیدہ نماند کہ در مصرع ثانی دو جملہ شرطیہ
است ثانی معطوف بر اول و جزای آن ہر دو مصرع اول اے اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است
و براین قیاس جملہ ثانی و غالب آنست کہ کلمہ اگر بر قولہ قدر جلیل بجای یای تردید است
ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس واو وگر زائدہ خواہد بود چنانکہ
ہمراہ یا ہم زائدہ باشد بیت وپا بارہ رستم جنگ جوی ✤ بر آخور نہد بے خداوند روی
و استعمال اگر بجای یای تردید شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اہل خراسان و غیرہ
خصوصاً چنانکہ ٹیکچند بہار در جواہر الحروف کہ نسخۂ اول است نوشتہ و قول خواجہ نصیر الدین
طوسی از رسالہ اساس الاقتباس نقل کردہ کہ در فصل چہارم از مقالہ سوم آن آوردہ کہ ادات
عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا داگر و در شعر فردوسی از ینجاست بیت
ستمگار خوانیش ار داد گر ✤ ہنرمند دانیش ار بی ہنر ✤ ای ستمگار او را دانیم یا دادگر و ہمچنین
ہنرمند او را دانیم یا بی ہنر بہر کیف کلمہ تامہ است و در بعض آن تامہ و ناقصہ در شرح
دیباجہ نورس سخن دراز گذشت ہم نطق از تو بمعانی ارباب خرد ✤ انداختۂ خوان سخن از
خوان خلیل **ش** در مصرع ثانی چند نسخہ است و در بعضے انداختہ خوان سخن از خوان

خلیل باضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از
مابین خوان اول و سخن و در بعضے حرف از مابین انداختہ و خوان اول کہ مضاف است بسوے
سخن و ہمین اصح است کما ستیضح بر تقدیر نسخہ اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیصیہ و
ارباب خرد بمعنی اہل دانش عموما ای نطق باعانت تو برای استفادہ اہل دانش خوانی انداختہ
و آن محض تعریف و توصیف خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا از آن
استفادہ کنند و آن استفادہ عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخہ ثانی معانی
کلمات بدستور اما حرف از بیانیہ خواہد بود ای نطق خوانی انداختہ و آن خوان تعریف خوان خلیل
است و بر تقدیر ہمین نسخہ بعضے از خوان خلیل ہمین رسالہ و از نطق نطق مصنف و از سخن
کلام نہ معنی تعریف و از ارباب خرد اہل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رسالہ خوان خلیل
برای مہمانی اہل سخن خوان گسترده تا ایشان فائدہ بردارند اما از خوان خلیل این رسالہ
ارادہ کردن رکاکتے دارد کہ جز اہل مذاق بآن سے پے نبرد و بر تقدیر نسخہ ثالث حرف از
بیانیہ است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن ہمین سخن
متعارف و ارباب خرد ہمان اہل سخن و تقریر معنی شعر اینکہ نطق خوان سخن را خوان عام
ساختہ تا از ارباب سخن ہر کہ خواہد از ان استفادہ کند ہم شکر موہبت جلیلے را کہ حضرت
ابراہیم خلیل یکے از پیشکاران را خوان خلت اوست چہ اندازہ شرح و بیان کشش
موہبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاہ و حضور و بدینمعنی بکسر و بضم و بفتحتین نیز آمدہ کما
فی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشتہ و درین چند مجاز راہ یافتہ
چہ در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و مجاز بمعنی استعمال یافتہ کہ درگاہ باشد از قبیل ذکر
مظروف و ارادہ ظرف و باز بمعنی صاحب درگاہ از قبیل ذکر شے و ارادہ ذی شی و چون

اینچنین کس صاحب عظمت وشان باشد یعنی ہر ذی شان وصاحب عظمت مستقل گشته
وپس ازان مطلق لفظ تعظیم قرار یافته بهرکیف بمعنی پیشین نظیر این است در فارسی لفظ شت
بشین معجمه وتاء فوقانی پیشکار کسیکه پیش کسے کار کند بطریق نیابت ومعاونت پس اضافت
آن بطرف اشخاص باید وفیما نحن فیه بسوی خوان بادنیٰ ملابست است ای پیشکار او تعالی
شانه برای تقسیم خوان خلت وچون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار
خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت
او را بر عامه تقسیم میکنند اندازه بمعنی قیاس واندازه است وبمعنی جرارت ویارا نیز آمده وہذا
ہو المراد وحمل اندازه بر شکر وہمچنین یارا بر بیان محمدت در فقرۂ ثانی مجاز است مراد آنست که
آن دریارا وجرارت نیست ہم وبیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم در ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارای کلام وزبان ش از لفظ بیان که
مضاف بسوی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تحقین یا امثال آن از اول فقرۂ اولی
مانده واگر در فقرۂ اولی ہمچنین صحیح است درینجا لفظ بیان از تصرف ناسخین است کما
تقتضیه المقابله یارا بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصادر در مضارع
وامر بها تبدیل می یابد چون جستن وجه ورستن دره پس های یاره مبدل از سین والف آن
بدل از ہاست اما چون مضارع آن یارو آمده درین صورت سین محذوف شده باشد نه مبدل
بها چون توانستن وتواند وتوان پس ہا زاید باشد والف مبدل آن یا زائده مثله شاعر ے
گوید بیت به تیغ برق گلگون نار بیغش ٭ نمے یارد گذشت از پای تیغش ہم اولی الگم
ازال الظہار واصحاب اخیار خصوصاً از بہار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجہه که
کلام معجز نظامش تحت کلام خالق وفوق کلام مخلوق است دریوزۂ شاخ وبرگ سخن نموده

نورس مراد از نهال شاهی دارای عادل چنیدش ریاض جمع روضه چون حیاض
جمع حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر زصد ریاض یکی چون ریاض
کوی تو نیست * نمیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض * دریوزه مرکب است از در بمعنی دروازه
و یوزه مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن و هاے هوز زائده پس معنی ترکیبی آن
جستن از درها و دریوزه بتقدیم تحتانی بر زاى معجمه قلب آن و دریوش بمعنی گدا در اصل
دریوز بمعنے اسم فاعل باشد و قلب آن دریوز و شین معجمه بدل از زاے معجمه چنانکه شایع است
یا دریوس بسین مهمله قلب دریوس مبدل دریوز و شین معجمه بدل از سین مهمله چه یوسیدن
مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس میوهٔ نورسیده دارا بمعنی
دارنده چون دارا و دینا بمعنی پادشاه مجازًا اما از معنی اصل مهجور شده و لهذا دارا ے
جهان بمعنی پادشاه جهان درست است و دارا ے زیبا جامه بمعنی دارندهٔ آن درست نیست
مگر تکمیل کننده و در بعضے نسخه بجای آن کامل دیده میشود هم داور عادل لقب دارای
ابراهیم ناصر شه کعبه ارباب ایمان قبلهٔ اهل زبان ش داور بمعنی دادکننده در اصل
دادور است چون دانا بکثرت استعمال مخفف شده هم دیدهٔ از کحل خاک مقدم او آفتاب
جبه ور از زیب داغ سجدهٔ او آسمان ش مقدم جاے پا نهادن پوشیده نماند
که در بعضے نسخه دیده ور بواو بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی شعر براین تقدیر
اینکه آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده دیده ور گشته و مراد از صاحب دیده وری
بینائی است و کذلک در مصرع ثانی اے آفتاب بسبب حصول زینتی که از داغ سجدهٔ او
رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبه وری عبارت از بختمندی است چه تقدیر خواه نیک
باشد خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی که بر آن تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی

ہمانست کہ تقدیر نیک داشتہ باشد لہذا صاحب پیشانی وجبہ درمعنی کسی کہ تقدیرش نیک
بود استعمال یافتہ کما فیما نحن فیہ وہم مصنف درپنجرقعہ گوید نثر بسان فرق صاحب پیشانی
وشعور اند وشاید کہ از درہر دو مصرع بمعنی برای بود یعنی آفتاب کہ صاحب دیدہ گشتہ برای ہمین
کہ خاک مقدم او را سرمہ کند وآسمان کہ پیشانی درخود پیدا کردہ برای اینکہ از داغ سجدۂ او
زیب گیرد وحرف از بمعنی برای درکلام فارسیان شائع است وامثلۂ آن از جواہر الحروف
پیدا است پس جبہ درمعنی حقیقی خود باشد نہ بمعنی بختمندی ودر بعضے نسخہ بجای در بود در بدل
است کہ حرف ظرف باشد وہمچنین درمصرع ثانی وحرف از درہر دو مصرع نیست وبجای
زیب کلمہ زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد کہ آفتاب درکحل مقدم او حکم دیدہ
وآسمان درتحت داغ سجدۂ او حکم جبہ بہم رسانیدہ وعبد الرزاق برتقدیر ہمین نسخہ گفتہ کہ
عبارت درکحل خاک مقدم او تمام صفت دیدہ ودر زیر داغ سجدۂ او صفت جبہ ای آفتاب
دیدہ الیست کہ از کحل خاک مقدم او نورانی است وآسمان پیشانی است کہ در زیر داغ سجدۂ او
طلیانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجدہ کہ علامت بندگی است انتہی پس آفتاب
وآسمان مبتدا ودیدہ وجبہ خبر آن خواہد بود ومیتواند کہ دیدہ وجبہ مبتدا بود دای دیدہ کہ درکحل خاک
مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد وجبہ کہ در زیر داغ سجدہ است وباعتبار سربلندی
حکم آسمان ہم می فروزد اہل عرفان القای اولیقین + می درد ارباب خواہش راسخای او
کمانش در بعضے نسخہ می فروزد از افروختن ودر بعضے می فزاید از افزودن واین بہتر است
ودریدن کمان ظاہرا عبارت از ازالہ کمانست واین عبارت تازہ الیست کہ درجای دیگر یافتہ نشدہ
اما ہمین سند برابر ہزار سند است وحرف را درہر دو مصرع مفید معنی اضافت است ومضاف یعنی یقین
وکمان ومضاف الیہ اہل عرفان وارباب خواہش وفاعل افزودن ودریدن لقا وسخا ومعنی

شور چندان خفا ندارد که زبان قلم بتقریرش فرساید هم سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال ٭ سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان مش طمع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبار متکلفین و چیزیکه متعلق مفضل علیه است مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف شده و آن سال فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طمع را سیر تر دارد از و نسبت بسال فراخی نعمت و انتساب او چمن را در خزان سبز تر دارد از و نسبت بهار فافهم هم گفتمش افراسیاب تیغ و گشتم منفعل ٭ خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان تش اضافت در افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب درباب تیغ زنی و نوشیروان درباب عدل ترجمان در جهانگیری بفتح اول و ثالث آورده بمعنی شخصی که لغتی را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هند و بهاشیه گویند و چون این لغت را در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات بضم اول و سوم و فتح هردو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هردو و بفتح هردو و بفتح و بکسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم از مجد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا و جیم مستعمل است لیکن از هیچکدام ائمه لغت مسموع نیست انتهی لیکن چون لفظ ترزبان بموحده و ترزفان بفا در فارسی بهمین معنی است در ترجمان گمان تقریب می شود و تحقیق ترزبان در خطبه نورس در لفظ رطب اللسان بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم در امعنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند نیز نوشته چون ترزبان بموحده و ترزفان بفا باینمعنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی لغت دیگر باشد و همین معنی در ما نحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باینمعنی بسیار مستعمل است و امثله آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینده در کلام مصنف خواهد آمد و حاصل معنی

شعرِ اینکہ ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم وازین معنی انفعال کشیدم چہ افراسیاب را با ممدوح دینا
چہ مناسبت نوشیروان عدل گفتم و در عذرِ این تقصیر ترجمان و تاوان وادم از بہر اینکہ نوشیروان
را درین امر با او چہ نسبت ہم در کمان بگذشت گر برگشت زاری کلہ ❊ شحنہ تحقیقش آورداست
سپے شان بے گمان شش گلہ بفتح اول وتشدید و غیر تشدید رمہ گوسپند و شتر و خر
وآہو وامثال آن کما فی برہان شحنہ بالکسر مردی کہ برائے ضبط کارہا و سیاست مردم بادشاہ
در شہر نصب کند کما فی منتخب سپے در برہان نشان پائے کہ نقش قدم باشد و دنبال و پس
وعقب وتعاقب وقصد و ارادہ و شان مضاف الیہ پے است بفک کسرہ اضافت از
ازمضاف واین ازخصائص ہمین لفظ است والا ایشان کہ مرکب از اسم اشارہ قریب
وشان است اگر مضاف الیہ شود فک کسرہ ازمضاف آن جائز نیست و فک کسرہ مضاف
شان در کلام اساتذہ بسیار واقع است چنانکہ بیت بخاطر شان ملالے گر برد راہ ❊ گر نور افشان
کل کند از مہر تا ماہ ❊ دیگری گوید ؎ سماجت حاصل دنیا درین شان ❊ الف داغ نو دیدی
بر سرین شان ❊ و قصیدہ ایست خاقانی راکہ قافیہ اش نقاب و رقاب وامثال آن
در ردیفش کلمہ شان است اکثری از اشعارش بر ہمین سیاق افتادہ اگر گوئی کہ شان بمعنی
ایشان را می آید چنانکہ درین شعر ؎ کسانراکہ پر تا بیان ساخت شان ❊ چپ انداز شہ بچہ
انداخت شان ❊ و حرف را افادہ معنی اضافت بسیار رسیدہ کما ہو ظاہر درین صورت کسرہ در
مضاف خود جائز نیست پس در پے شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسرہ گفتن ضرورت
ندارد گوییم ہرگاہ شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب ہباشد نہ مجرور و در معنی کہ تو گفتی لازم
می آید کہ مجرور بود آری لفظ را افادۂ اضافت می بخشد و آن در شان ملفوظ نیست بلی ہرجا
شان ضمیر منصوب است در اعلم مفعولیت باشد لہذا از معنی لفظ شان با ایشان را تعبیر

کفند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که
برکدام کشت زار رمه گوسپند است و انیمعنی هنوز بر لب نرسیده ممدوح ما از فراست خویش
دریافته سراغ آنها را بگمان و بیشک تحقیق کرده اما اینمعنی بدینوجه از رکاکت خالی نیست چه
ضرور نیست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ
ونشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر رمه در حقیقت بر کشت زار نبود نشان پاے
چه چیز تحقق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود تست که او چنان فراست دارد که آنچه
در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رمه بر کشت در گمانش بگذشت
عند التحقیق سراغ آن بیشک بهم رسیده بهر کیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر کشت زار
گله الیست خواهد بود ای بودن گله بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین باشد
که در گمان بگذشت که بر کشت زاری گله الیست و اگر فاعل آن گله باشد پس گمان را
یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرا و کشت زار و گله و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام کشت زار
گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بگمان و بیشک بتحقیق میرساند چه جاے آنکه درینعالم گذشتن
گله بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و اینهمه توجیهات وقتے
درست تواند شد که پے آوردن بمعنی سراغ و نشان پاے کسے معلوم کردن باشد چه پی بمعنی
اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن مستعمل است و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد شعر
عشق آورده پی بخانه ما ٭ سر ما و قف آستانه ما ٭ لیکن بعد از تامل دریافت مے شود که
درین شعر نیز ازین عالم نیست چه صلهٔ آن حرف از باید نه باے موحده کما لایخفی علی المتتبع بلکه
بمعنی عزم آوردن یا آوردن پاے خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا
سر خود را وقف آستانهٔ خود گفته پس فیما نحن فیه لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواهد بود درین صورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسے یا ممدوح بگذشت که بر کدام کشت زار کله الیست تحقیق او بیشک عزم و تعاقب آن کله گردد در صورت اول علم بر گمان خلق دلیل فراست و ارتکاب بر تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم ہمان احتیاط است و بس فافہم لیکن پی بایمعنی از شعر مسطور بصله بای موحده ثابت می شود نه باضافت آن بسوی چیزی پس پی بچیزی آوردن درست باشد و فی فلانی آوردن بمعنی تعاقب و عزم او آوردن سند میخواہد درین صورت بمعنی سراغ و نشان پاہی گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن عدول از معنی مشهور است و معہذا لفظ تحقیق ہمین معنی سراغ را می خواہد پس در استعمال پی بلفظ آوردن چرا نگویند بیت مصنف سند است بہرکیف ارجاع ضمیر جمع بسوی کله بسبب اسم جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در پنجم رقعه گوید نثر فرقه از فرقه اہل محبت که بسان فرق صاحب پیشانی و شعور اند براین اعتقاد اندم بالب خصمش اگر باشد دہان خنده را * دشنه بر بند دبخونش شاخ و برگ زعفران شش دہان گاہی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دہن این کار ندارد ای استعداد و لیاقت اشرف گوید شعر غنچه بیجا طلب بوسه ازان لب چه کنی * دہن گفتن اینہا نه تو داری و نه من * مرزا معز فطرت ے با یار دعوی حسن سرو سمن ندارد * تہمت مبند بلبل گل این دہن ندارد * پس دہان خنده بمعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاہرا در قوله بالب خصمش بمعنی را باشد ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بندد که براے چه خنده کردی برین تقدیر دہان مضاف بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواہد بود و آنچه در بعض دہان بکسره توصیف و خنده را بزای معجمه بمعنی زائنده خنده نوشته اند غلط است عم از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم *

باد گرزش میفرو شد تو تیای استخوان مش باد گرز صدمه گرز از عالم باد تیر که در خطبهٔ نورس
در قوله باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی گذشت م نیستش خویشی جزاو بیگانه گر بندیش +
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان سش ضمیر شین در نیستش راجع بسوی بیگانه از
عالم اضمار قبل الذکر وضمیر او شین معجمه در بندیش وضمیر مستتر در گشته هر سه راجع بسوی ممدوح
ویای تحتانی در خویشی برای تنکیر هم زهی حشمت که اگر انحصار رفعتش آسمان را برجی داند فلک
را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو گردش
لفظ فلک در فقرهٔ اول و دریا در فقرهٔ ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ وحساب
همت حسابی که در اشیای معطی به همت ممدوح واقع شود ای اگر چیزها ای که همت او عطا
میکند بشمارند و در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از همان اشیا دریا باین
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد که من نیز آنقدر لیاقت دارم که همتش باعطای من
متعلق گشته والا بلندی همتش باین کمتر چیزها کی می پردازم م بر سر میدان جولانش
بدر را از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش است سش جولان در اصل بفتحتین بمعنی گردشتن
وگردیدن در کارزار است کما فی منتخب وفارسیان بسکون دوم بمعنی دویدن است خصوصًا
استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی وسکون کاف تازی اسپ اصیل وخوب وسرآمد
وبعضی گویند زنگی است میان زرد وسرخ در اسپ را وهر اسپی که باین رنگ باشد یکران خوانند
وبعضی برنگ اشقر گفته بشرطیکه ابلق ودم سفید باشد واگر چنین نباشد بور خوانند واسپی را
نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را آنگه نهد از پای دیگر پیشتر گذارد کما فی برهان
پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه وحلقه مضاف بسوی نعل وحرف از پیش از
هلال یافته میشود در ین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان ممدوح

بدر از ہلالی کہ در ضمن او دست حلقہ غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن ہلال در بدر
بخیال اینکہ چون ہلال ترقی بدر شدہ البتہ ہلال در ضمن این خواہد بود و اہل مذاق دانند
کہ رکاکت این خیال سپرا از بیان است بہرکیف مقصود صفت نعل اسپ است کہ از کمال
فروغش بدر بندۂ او شدہ و عبدالرزاق یمینی گفتہ کہ ہلال نیست بلکہ حلقۂ نعل یکران او در گوش
بدر راست یعنی بدر با وجود سریع السیری حلقہ بگوش اوست و در پیش سرعت و جولانگری او
غلامی می کند انتہٰی گوئیم ہر چند سرعت سیر بدر عرف علمای ہیئت است و درین باب
تشبیہ او باسپ با تشبیہ اسپ با دست زدہ شعر انیست اما بہرکیف در گوش بدر حلقہ غلامی
اسپ سے بایست نہ حلقہ غلامی نعل و در بعضے نسخہ لفظ حلقہ بعد از یکران و پیش از لفظ
در گوش است پس ہلال مضاف بسوی نعل خواہد بود و حلقہ در گوش تمام یعنی مطیع و فرمانبردار
چنانکہ مشہور است و حرف از افادہ اضافت میکند ای بدر فرمان بردار ہلال یکران اوست
و در بعضے نسخہ حلقہ مضاف بسوی ہلال و ہلال مضاف بسوی نعل و توجیہ این نیز ہمچو
توجیہ نسخۂ بالا است و توجیہ این ہر دو نسخہ از توجیہ اول بہرکیف بہتر است ہم بر خوان
احسانش استخوان رازلہ بری بر دوش بش خوان احسان باضافت بیانی زلہ بزاے
معجمہ مضموم یا مفتوح انچہ از طعام کسے بر داشتہ شود یعنی از احسان او استخوان نیز پر مغز
شدہ و شاید کہ خوان احسان خوانی باشد کہ بسبب احسان گستر ند و عادت مردم بدینطور
جاری است کہ استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کردہ و اگر بدون مغز باشد ہمچنان در وقت
خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید کہ بر کنار خوانی کہ احسان او گستردہ استخوان
ہم حال از مغز نے باشد با وجود انکہ بر کنار خوان ہمان استخوان سے اندازند کہ ازان
ہیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست کہ نفالیس خوان احسان او خواہد بود

که استخوان افگنده آن باین انتفاع است اما لفظ زله همان معنی اول را سے خواهد و در بعضی
زله بیکاری ماند فافهم م در سر ابستان خاطر پژمردگان بآبیاری ملاطفتش خرمے
اردی بهشت و خورداد بر بارش خرداد هر چند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار
آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بمجرد آنکه آن از ماههاے بهار است اردی بهشت
و خرداد را در یک حکم جمع کرده و انبعضی سابق نیز در این شعر ز گلچینان باغش فصل خرداد
الخ گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب
است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیری و برهان گفته که اُرد بضم بمعنی مانند است و
چون این ماه وسط فصل بهار است هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما
و گلها و ریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مؤلف گوید که ازین معلوم
میشود که کسره اضافت ارد باشباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معروف مگر آنکه بکثرت
استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط ارد که مضاف است بهمان معنے استعمال یافته
فردوسی گوید بیت دی و بهمن و اردی و فروردین ✦ همیشه پر از لاله بینی زمین ✦ بر بهار
بباء موحده مفتوح بمعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورس در
قوله شگفتگی به نسرینی پربار مرقوم شده م در کارخانه کسوت خشن پوشان بسرکاری ملاطفتش
مصالح خز و پرنیان در کارش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش کسے
که جامه درشت پوشد و این عبارت از مساکین و درویشان است سرکار در بهار عجم
بمعنی کارفرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست درین
فقره از مناسبات واقع شده ملائمت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحه است و
فارسیان مفرد استعمال کنند و بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افاویه برای طعام و آنرا مصالح گرم گویند چه جامهٔ ابریشمین کما فی برهان پرنیان
حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بمعنی ابجد آورده اند
و گفته پوششی بوده که بادشاهان قدیم آنرا اقبال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی
و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامهٔ رزم رستم زال بود
که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صد در صد دران مرقوم شده کما فی برهان و در منتخب
همان حریر و دیبا منقش است و معنی فقره ظاهرست هم مصرع تعریف کوه وقارش تا
از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگرایدش مصرع بتشدید را مهمله
از تصریع است و آن در منتخب بمعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید بمعنی نشود است
چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده و نظر این است چار بمعنی صار در عربی پوشیده نماند که درینجا توصیف
گران سنگی وقار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه وقار
او را قافیه از توصیف کان سخا او نسازند ازانجا که بسبب توصیف وقار او گران سنگی
در سخن بهم رسیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی همت هیچ
گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زر و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن
و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود والا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن
توان کرد و وزن شعر هرچند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و امثال
در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ سخن وضع
مظهر است در وضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید و عبدالرزاق
بیتی گفته ازانجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان وقار او بی ذکر
سخایش ناتمام است انتهی و بر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رشته

سخن فهمی افتاده است هم نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون
باز نگشایدش غور قعر تنگ هر چیزی کما فی منتخب وبمعنی رسیدن ته کار مستعمل ونامه غور کتابی
که دران وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از وصف غور
او نسازند مضامین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل ومأوای
خود نکند وچون قدر بلندی وترقی است از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن ته وقعر محفوظ ماند
وبار کشادن بر گوش نسبت بمضمون بمراتب لطف معنی افزوده وضمیر از لفظ مضمون بقرینه
مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره وطوبی آلت
منبر نشودش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر برای
خواندنش از چوب سدره وطوبی می باید هم وسکه را نقشی نشسته که زر را نام خاقان و
قیصر نکندش قیصر پادشاه روم وجمع آن قیاصره خاقان پادشاه چین چنانکه پادشاه
ترک را خان وفرمانروایان هند را که بر مذهب هنود بوده اند رای گویند وچنانکه خاقان وخان
بمعنی مطلق پادشاه وسردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که رای
چین وچگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد رایان چین وچگل ÷ چو سعدی وفا زان بت
سنگدل ÷ اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جائز نبود هم چنانچه غبار رزمگاهش
اکسیر فتح ونصرت است خاک روبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش وعشرت ش خاک روبه بهای
هوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی مصدری نیز آمده از عالم
پابوس سلی خراسانی شعر شاهنشه دو کون محمد که هر صباح ÷ آید بخاکروب درش بر سر آفتاب
وبای هوز از بهر افادهٔ نسبت است وبهتر آنست که خاکروب بمعنی جاروب باشد چنانکه درین
شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش ÷ خاکروب در میخانه کنم مژگان را

وانچه منسوب بجاروب بود همان خاک و خاشاکی باشد که بجاروب رفته باشند و در ما نحن فیه
مراد خاک است نه خاشاک بقرینهٔ تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا و نقره باین عمل
منسوب باکسیر باشد و اکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکسیر نیز آمده چنانکه در بهار عجم نوشته و
شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضے نام گیاهے نیز گفته اند ارزقی گوید ؎
گیاشال زجود تو کیمیا روید * ز شوره ناک زمینی کجا بر و گذری * پس کیمیا گیاهے باشد که
ازان نقره و زر سازند و از لفظ کیمیای احمر که در شعر داراب بیگ جویاست معلوم میشود که بمعنی
کبریت احمر نیز هست ؎ می همین دل مردگان را نیست اکسیر حیات * رنگ رخسار تو هم
کیمیاے احمر است * چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق آنست که مجازاً بر آنچه
زر و نقره ازو ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعرا بر مطلق آنچه ازو چیزے حاصل آید و لهذا در شعر
داراب که گذشت اکسیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ رخسار و در ما نحن فیه بسوے فتح و عیش
و عشرت مضاف نموده پس در خاکروبه تخصیص خاک یا خاشاک نماند هم کدام روز است
که فراشان از ریختن گلهای شبینه در برابر پشته صبح تلها بر بنیا و رندش گلهای شبینه
آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند پشته صبح همان سفیده صبح که از زمین
تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشده و تل بمعنے پشته بلند و هر چیزے
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کما فی برهان و به تشدید نیز آمده وحید گوید ؎
جای تل بند بهر تماشائیان خوش است * بر تل سبز چرخ نرانی فرس چرا * و این معرب است
و لهذا جمع آن اتلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم برقعه که بخانخانان نوشته گوید نثر جه از
اتلال دیار این بخانمانان در محافل ارباب سجاده و عمائم اثری پیدا نیست و ازینجاست که این
لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن بتشدید از عالم

پرچها و پری یعنی پر شدن نخواهد بود بر نیارند ای بلند نکنند چه بر آوردن بمعنی بلند کردنست و لهذا
حصار و بنای بلند و شخص نواخته شده را بر آورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت ممدوح
و کسرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه رفته
انبارها در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور گلهای
شبینه از رفتن فراشان بهرگوشه انبار میشود هم واز بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجیب است
که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارندش بخور بالفتح انچه بدان بوی دهند مجمر بالکسر و ضم انچه
جمرهٔ آتش دران کنند و انچه بوی خوش دران بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز و بالضم بوی
سوختن ختنی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیز و شاه نشین
و مردم نشین بمعنی چیزی که دران بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی بمعنی چیزهای
خوشبو هم است و انچه بیکچند بهار در مثال مجمر بالضم بمعنی بوی سوختنی این شعر کمال اسمعیل
نوشته ؎ هر کجا خلق تو مجمر سوزد ❊ بکند باد صبا عطاری ❊ احتمال معنی بوی سوز هم
دارد و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شائع است بهر کیف فیما نحن فیه بمعنی بوی سوز است
چه بخور مجمر بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب بالفتح گریبان و بکسر کیسه که بزیر جامه
بدوزند برای نگهداشتن چیزی و هذا هو المراد انتها دامن محشر و دامن قیامت ظاهر المعنی
همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه
و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و ایهم گوشه و پاره از شب است درین صورت
داماں قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول معلوم

میشود پوشیده نماند و نکهتے که در بعضے نسخه بنکهت مصدر بیای موحده برای الصاق است و در بعضے بواو عاطفه واین ظاهرتر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا ازان بخور بهم رسیده عجب ست که چنین وچنان نشود و در بعضے از نسخ بجای جیب چینی بیای مصدری از چیدن ونکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن وحاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخه اول حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل باریدن ومحصل آن چنین که گلاب باریدن هوا از بخور بتوسط نکهتی است که در جیب هواست یا بتوسط نکهت برگرفتن هوا است و در صورت نسخه جیب در هوا استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش ماهی هرکس نشان انچه در سر داشته برداشتش نشان بکسر علامت ونشانه ونشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن ونیشان بیای تحتانی بعد از نون اول مشبع ونشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف برداشتن که بمعنے حرف شناختن است هم وازاسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته ششش اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است وآن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده وبعضے گویند ارسطاطالیس بهر کیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو ولاب بمعنی آفتاب ست وچون نزد بعضے واضع آن پسر ادریس علیه السلام است محتمل که اضافت آن بسوی پسر ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز هست وبعضے گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست وآن پسر ادریس باشد یا کسے دیگر وصطرلاب بدون الف نیز آمده ع آویخته دیده چون سطرلاب ¤ و در برهان صلاب بروزن گلاب بدون الف وطا ورای مهملات نیز همین معنی است پس انیهم مخفف اصطرلاب باشد لیکن عجب آنست که اصطرلاب رابسین وصاد هر دو وصلاب همین بصاد گرفته وبس چه اگر اسطرلاب بسین مهمله است

پس بایستی صلاب بسین مهمله نوشته نه بصاد و اگر هر دو درست است پس صلاب نیز هر دو
می باید نوشت مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی
دریافته که فطرت انکس اینقدر بلندی دارد هم اگر خورشید به زیرتیش تابد نه بمشک بوی رسد و
نه لعل برنگ مش بای موحده بمعنی موافق مشک بکسر میم وضم آن هر دو آمده رشیدی گوید در
لغت فرس بکسر و در لغت ماوراءالنهر بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم برانسن
و هم در اشعار فصحا بکاف تازی است وحید در تعریف بزاز گوید شعر مرا از گزا بر وپش یک گره
بسی از قماش حیاتست به * نباشد در روز خم دل بی سرشک * که سودای نقدش دهد بوی مشک *
ملاطغرا در تعریف دف * میانش ز نرمی بود تار مشک * کنارش ز سختی بود چوب خشک *
هم واگر چرخ بمشورتش نباشد نه صلحکار سازد نه جنگ مش فاعل سازد وصلحکار مفعول آن و قس بنا
جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بران پس معنی فقره
چنین باشد که اگر آسمان موافق مشورهٔ او نباشد هرچند صلح و جنگ بر روی کار آرد اما نه بران صلح
فائده مترتب شود نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجا نه کار صلح سازد
نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشورهٔ او بر روی نمیتواند آورد گوییم اینهمی البته خوبست لیکن
ترکیب صلح کار بر طبع سلیم بسیار گران است هم بادی که بر خلافش برخیزد دوش بر خاک نشانند
مش بر خلاف او برخیزد ای بی رضای او برخیزد و بر خاک نشانیدن عبارت از ذلیل و خوار کردن
است و بر خاک نشانیدن بسبب باد طرفی از وقوع نیز دارد هم و آتشی که غضبش برفرازد از آب
روغن بر وریزند مش ای بران آتش کار روغن کند هم ببازوی قدرت با شحنهٔ قدر در پنجه گیری
قدرتش در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است ببازوی قدرت با شحنه قدر در پنجه گیری
قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و انچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری و مقابل این

تقدیر

فقره فقرهٔ دیگر چنین نوشته میشود با وجود توانائی از دست برد قضا در سبقت پذیری نتیجهٔ التفات چابک قلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی تصرفی در کتب سلف بکار برند پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست الخ که یک قافیه بیجا و دیگر قضا است بهر کیف قدر دوم که بعد از پنجه گیری است هم بفتحتین است بمعنی طاقت و توانائی کما فی منتخب هم در شفاعت سیاست بیجا * مهر و هشت بر دهان قضا * ش شفاعت بمعنی خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند جامی گوید بیت * ای بهانهٔ همه گمراهی نام * ترا اذن شفاعت خواهی ما * سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت کما فی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هرچه از این عالم باشد مجاز است نظامی گوید ع سیاست کند چون شود کینه ور * بخشاید آنگه که یابد ظفر * و بیجا صفت کاشفه است برای سیاست قید احترازی نیست و مهر بر لب یا دهان بودن عبارت از خاموشی میشود و اضافت در مهر و هشت اضافت سبب بسوی سبب ست و محصل فقره از غایت وضوح مبرا از تقریر است هم خواهش مکرمتش را چنین تنگی زمین ش حاصل فقره چنین که از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چین او همین تنگی زمین به جبین مجاز است چه مراد آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان همت او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن در آن می اندازند و بقدر آنچه از گستردن مانده فرو می چینند و در بعضی نسخه حرف از نیز ما قبل تنگی است پس این بی تکلف میشود هم و سپر حمایت را دامان فراخی آسمان ش دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه دامان خیمه کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن و کنار آن سپر همین فراخی آسمان است و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینه مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع
است شیخ محمد علی حزین گوید بیت سر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی * که ناقوسش بجای
شور نغمهٔ یاحی شود ما را * ای نغمه ناقوسش بجای یاحی نمیتواند شد بل نغمهٔ ناقوس مقابل نغمهٔ
یاحی میتواند شد هم از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری ش لآلی بساط مرواریدی که
بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر بمعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که
بمعنی ذات و نهاد بود پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد درین صورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که چون لآلی بساط ممدوح از بس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بر پاک نهادی
معروف شده چه این چنین اشیاء پاک و لطیف بجز از پاک نهاد نخیزد و اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی
فقره بطرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه نیسان باین صفت معروف است که مروارید او بس لطیف
و پاک اند بسبب لآلی بساط او ست چه آن لآلی کمال پاکی و لطافت دارند و آن باریدهٔ ابر نیسان
اند بدین قیاس میگویند که جمله مروارید ش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی
است هم و از ادنی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری ش ادنی ظروف سماط بالکسر دستارخوان
که بالای طعام کشند پس ادنی سماط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته و سماط بران کشیده
باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند چنانکه
ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت سماطی بیفگند و اسپی بکشت * بدامن شکر داد و شان
زر بمشت * چه لفظ افگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا از بس برای
ظروف خوان او با فراط بهم میرساند بصنعت کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر سیم
و زر جز کیمیاگر نیارد هم کیوان بجواهر حقه ثریا یا در سپند سوزی ایوان رفعت ش کیوان
نام زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت وضمائر

ور حقیقۃ ثریا بیانی است دعوای آن بهان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقار سپید رعد و نیزه یا مژگان هم عطارد بمنصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت شش عطارد بالضم دبیر فلک که در فارسی تیر گویند دوات وار از عالم خاتم دار و صدف دار که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موحده بمنصب شاید که سببیه بود پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست و شاید که صله فعل نما باشد که در انگشت اشتد ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات او دارد و این صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات و لفظ انگشت نما نسبت بقلم از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت هم برق سنان آفت خرمن آفتاب منیر سش اضافت خرمن بسوی آفتاب درینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله نیز است که گرد آفتاب مثل هاله قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد و حید گوید ؎ حسنش هزار تیر گذارد بیک کمان ✤ مانند آفتاب که در هاله میرود ✤ و تباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت به تقریر ندارد هم خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سش کتان به تشدید جامه معروف که از خواص اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان زکجا و پرتو ماه ✤ و فارسیان تخفیف استعمال کرده اند و نوعی از کمان را به قصب نیز گویند هم سرسبک مغزان امانت گذر گران شش سبک مغز مردم فرومایه و کم عقل از عالم سبک سر و درینجا عبارت از اعداست و در سبک و گران صنعت تضاد است هم خدنگش سالک مسالک راستی کیشان شش سالک مسالک راستی کیشان بودن نیز عبارت است از آن که همچو ایشان راستی دارد هم کمانش پشت پناه چله نشینان سش چله نشین مرتاض و عزلت گزین پشت و پناه ایشان بودن کمان ظاهرا

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت بهرج می افگندم ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازه مرحمت و مکرمت و نصیب نصیفت و عدالت توجه بتسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش و رپاس عرض اهل دیار بعوض کوهها ی آهنین دیوارهای سنگین افراشته مش آوازه منسوب بآواز و بمعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر باز داشتن و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی را کما فی منتخب عرض بالکسر ناموس کما فی منتخب هم در ایام خیر انجامش شر را چه یارا که هنگامه شوری بندد مش هنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم رونق و گاهی شور و غوغا و فساد باشد لهذا باین هر دو معنی نیز مستعمل شده و درینجا معنی شور و غوغا و فساد خوب چسپان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپا کردنست و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی شور بادنی ملابست است شر هنگامه برپا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است و بعضی شر را شیر بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در چنگ شیر و کام پلنگ افتد هم و از زمین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند مش زهره در اصل بمعنی مراره است و بمجاز بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی در آخر خشک گیاهی برای تحقیر و در آخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل و کثیر که بحسب مقام از پاے تنکیر دست دهد هم در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته مش گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک بآب آمیخته و گل کردن و گل ساختن باب آمیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنے است پس درین ترکیب گل بمعنے مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از طبایع چنان رفته که هم اجتماع اضداد باعث رفع فساد میشود هم و بستر آسایش کبک و تیهو در سینه باز و شاهین

انداختہ ش کبک پرندہ معروف واین دو قسم باشد یکے کوچک و دوم بزرگ لہٰا ہر دو بیک شکل وشمائل وبزرگتر را کبک دری گویند ولہذا بعضے لفظ دری را بمعنے بزرگ پنداشتہ اند ودرین باب گفتگو طویل است کہ این مختصران را برنتابد بہ کیف کاف دوم از برہان فارسی معلوم میشود ومشہور تازی است وتیہو بتاے فوقانی وہاے ہوز بروزن لیمو پرندہ ایست شبیہ بکبک واز وکوچکتر کما فی برہان وباز وشاہین ظاہر ایکے است اما باز گویا اسم ذات وشاہین بنون وشاہی بدون نون باین سبب کہ سلاطین واکابر بآن شکار فرمایند واللہ اعلم بالصواب ھم در پروردن صعوہ چنگل عقاب اشیانست ولبشیر دادن برہ ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش دردہان بندگرگان نوشتن ش صعوہ بالفتح مرغے است کوچک سرخ سینہ بقدر گنجشک کما فی منتخب عقاب بالضم مرغ شکاری سیاہ معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمہ راعی وآن را چوپان نیز گویند وصاحب بہار عجم درلفظ میر چوپان گفتہ کہ چوپان شاید لفظ ترکی است دہان بند چیزے کہ دہان کسی بآن بند توان کرد اعم ازانکہ تعوید باشد یا غیر آن وبمعنے تعوید مترادف زبان بند است نعمت خان عالی بیت دلا این نسخہ افسون دیواست ٭ زبان بندی باکوان ‌لعیم ھم بدتخمان از حاصل سال نو در کاہ کہنہ بباد دادن ش بدتخم بمعنے بداصل چہ تخم اصل ہر چیزے است وچون بیشتر از بداصل جز فساد نزاید بمعنے مفسد وبدنہاد استعمال کردہ اند کاہ کہنہ بباد دادن وکاہ پارینہ بباد دادن کنایہ از یاد کردن احوال گذشتہ ملا تشبیہی گوید شعر کاہ کہنہ چند تشبیہی توان برباد داد ٭ ہرچہ گوئی باید از امروز گوئی دی مگو ٭ وحاصل معنی فقرہ انیست کہ چون در عہد عدل او بازار مفسدان وبدذاتان کاسد گشتہ از حاصل کہ در سال نو بدبیشان دست میدہد احوال گذشتہ یاد میکنند یعنے آنچہ

در سال نو دست میدهد که و هیچ است پس زمانه سابق را که معامله قریب الیشان رواج و گرمی بازار داشت یاد میکنند هم بروی ظالم زادگان گردیتیمی نشسته یعنی گرد یتیمی بدین علت که بسبب یتیمی رو میدهد و صاحب بهار عجم بمعنے آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته باستناد این بیت صائب ؎ در نقطه خاک است پنهان گر خبری هست ٭ در پردهٔ این گرد یتیمی گهری هست ٭ بعد از تامل معلوم شد که درینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت مذلت مذکور بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار بیمثلی و بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گرد یتیمی اشارت بطرف نقطه خاک نموده و اگر بمعنے صفائی بودی خاک مشار الیه چه طور مے شد و فی الواقع از گرد بمعنے صفائی خواستن چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است هم و ناخلفانرا فلک بفرزندی برنداشته یعنی خلف از پس آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنے فرزند بد باشد پوشیده نماند که در بعضے نسخه بمنداشته منفی و در بعضے برداشته مثبت است اما منفی به نسبت مثبت چسپان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه ممدوح آسمان تربیت ناخلفان نمیکند ای بایشان دولت و اقبال نمے بخشد باوجود آنکه همیشه پرورش دونان و تربیت نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را موالید نامند لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی دونان نظر بفرزندی فلک گفته شود تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از بس نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت و نیک نهادی پیدا کرده دونان و مفسد مزاجان را از جمله موالید ناخلف انگاشته تربیت نمیکند اما رکاکت این ظاهر است و عبد الرزاق یعنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که در عهد ممدوح فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده و از دنیا برداشته ای معدوم ساخته یا برداشتن

عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را فلک پرورش می نماید انتهی
کلامه گوییم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره مساعدت به آن نمیکند چه بفرزندی
برداشتن آسمان بر معدوم ساختن وارد نیا برداشتن دلالت ندارد اما اگر چنین تقریر
کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند
مضائقه ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زاید که از الفاظش تراوش
نمیکند بلکه چون آسمان بجور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر ذم می گردد هم تا شمیم
چین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین را لب بچرا نمیرود از ین بیم
که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید شش چین موشکین که در مواقند ولفظ چین درین مقام
جز مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویش کافی است چرا بمعنی چریدن و
چراگاه اینجا اول است و رفتن بسوی چرا مستعد بچریدن شدن و اراده آن کردن و یا بمعنی
چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی بمعنی قلت نکهت
ونفی آن یا هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن
بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواجه شیراز شعر برمن جفا زبخت من آمد و گرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ۞ و حاصل فقره اینکه تا زمانیکه نسیم از دکن بوی
زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین سبزه آنجائی چرند تا مبادا
طعنه عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه ظاهر که در نافه بهم میرسد از چریدن نباتاتی است که نکهت
زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل می کند یا کمال خوشبوئی نافه وقتی است
که آن نباتات از آن نکهت متاثر شود هم اگر قرص زرپخته از کان برنیاید خورشید را
در تنور شفق نهندش معمول آنست که اول خاک از کان [illegible]

ے پزند تا از پخته بیض شده برآید و در وصف تربیت ممدوح میگوید که قرص زر اگر در وقت او خود از کان پخته بر نیاید خورشید را براے تعذیب در تنور شفق گذارند و بعذاب آتش معذب کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتے و اضافت در تنور شفق بیانی است و فاعل نهند کار کنان سر کاری اویند چون خورشید را طباخ فلک نیز گویند ذکر قرص و پختن آن و تنور مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شاهواری بر نیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کشندش بسیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخچه ها در بدن کسے چنانکه بسیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق سیاست باشد و اینجا براے کباب کردن هم طراوت ابرهاے سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران ستش هوا بمعنے دوستی و خیرخواهی پس هوادار بمعنے خیرخواه باشد و هواداران عبارت از خیرخواهان ممدوح است و تشنه بمعنی عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای هر جا مزرع هواداران اوست ابرها جاے بارد تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هر جا خرمن فتنه کاران است برق همانجاے افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود پوشیده نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقرهٔ اول اقتضاے آن میکرد که در فقره ثانے بجاے فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهے در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است و رحمت مسبب است از نرمی همچنین فتنه کاری مسبب است و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد هم ابا و امهات در پروردن نتایج و شفقت پدری و مادری ستش آبا هفت آسمان و امهات عناصر چه اینها را آباے علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید یعنی در زمانه

ممدوح آبای علوی و امهات سفلی موالید را بآن شفقت پرورش می کنند که پدر و مادر فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است هم طبائع و آثار بر مسند فرمان دهی در فرمانبری **ش** طبائع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبائع عبارت است از کیفیات چارگانه که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است و آثار عبارتست از سوانح و آثار فلکی ای طبائع و آثار با آنکه بسبب غلبه خودها بر امزجه کائنات خود بر مسند فرماندهی اند اما محکوم و فرمانبر بادشاه اند هم روز و شب کان از نقب چشم براه که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر از صدف گوش برآواز که در چه مقدار **ش** روز و شب از قبیل سال و ماه بمعنی همیشه نقب بفتح اول و سکون قاف سوراخ کردن دیوار و بمعنے سوراخ هم مستعمل است و درینجا نقب عبارت از سوراخی است که بسبب کندن در کان بهم رسد چشم براه بمعنے منتظر مبلغ جای رسیدن و فارسیان بمعنے زر نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و بمعنے مقدار نیز و حق آنست که در معنی زر همان معنی مقدار منظور میباشد چه هرگاه گویند مبلغ ده روپیه مقصود مقداری از زر باشد که در ده معین است پس مبلغ بمعنے هر مقدارے است عموماً و مقدار زر خصوصاً و لهذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته نثر مبلغے راه رفته بود اے مقداری مصنف در جای دیگر گفته فرد مبلغ عشق تهیدستان نداند هیچ و زن مدعی چه بید بر من مبلغ و مقدار داشت ٭ میر معزی سه سپهر مبلغ عمرت کشیده بر عدوے که عشر آن عدد آید هزار بار هزار ٭ و حرف از بیش از نقب و صدف بیانیه است ای در کان نقب و در بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم براه گذاشته و بحر گوش برآواز نهاده که زر و گوهر چه قدر در کار است تا بجرد اشاره حواله او نمایند هم در پله کم ترازو از زر و گوهر بر داشته **ش** پله بفتحتین و تخفیف لام گفته ترازو کما فی برهان و مشدد نیز آمده کما هو ظاهر و صاحب

جهانگیری باینمعنی همین مشدد گرفته و بتخفیف تعرض نکرده اما چون کلمهٔ فارسی مشدد الاصل نمی آید
در اصل همین مخفف خواهد بود بهر کیف اضافت آن بطرف ترازو خود شائع است و همین اصل
است اما گاهی بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پلهٔ جنگ و این اضافت نخواهد بود مگر
بیانی پس ازین قبیل باشد پلهٔ کرم و معنی فقره ظاهر است هم و بجز ید دلها در گنجینها باز گذاشته
ش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه تکچند بهار گفته که انچه حاصل شده باشد
از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزی که در صنع آن پشم و زر را مدخلی باشد انتهی و این نظر
بضابطه ایست که در نسبت بیا و نون در خطبهٔ نورس در شرح قوله سرود سرایان الخ
در معنی شکرین نوشته ام و انچه از استعمال اساتذه بمعنی جای که در و گنج باشد معلوم میشود
مجاز خواهد بود نظامی گوید **بیت** بگنجینهٔ شاه پرداختند ✤ ز گنجی بگنجی در انداختند ✤
و در مصرع ثانی گنج هم بهمین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجی بگنجخانهٔ دیگر انداختند
نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید **بیت** شه از
مهر فرزند فیروز بخت ✤ در گنج بگشاد و بر شد بتخت ✤ پس در لفظ گنجینه یای نسبت را در افادهٔ
معنی جای گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن
در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه وا گذاری بمعنی التفات مکن ای در گنجینه را در
جائی که باز کرده و گشاده نموده است بگذاشته و باز بآن نپرداخته چه بعد از گشادن
دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست هم و عده را عمداً بر وفا تقدیم داده که انچه ارباب
خواهش بر نه بر دو انتظار حساب کنند **ش** عمد بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان
اسم را که در حالت نصبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده بشیداً تنا
[illegible] بلحاظ معنی اصلی بای موحده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شعر از طاقت من رنجش بیجانه بپرسی ✤ شاید که بگویم بتو عمدانه بپرسی ✤
خاقانی گوید ؎ بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز ✤ بس آه عنبرین که بعمدا برآورم ✤
پوشیده نماند که داده و کنند در اکثر نسخه هر دو مثبت است درین صورت معنی فقره چنان
معلوم میشود که اینکه وعده را بروفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخل اوست بل اینمعنی
از روی عمد و قصد است تا سائلان انچه بگیرند آنرا مزد انتظار خویش محسوب کنند ای
بشمار ند یعنی مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به را مزد انتظار
خواهد شمرد از ذلت سوال خجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که مهما امکن دادن صدقات
بهیئت صورت نبود چه دادن مزد منت ندارد پس بمزد بمعنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که
این بامعنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن
وجه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر آنست که وعده را حیله زیادتی عطا نموده ای هرگاه
سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده
بدهد لهذا وعده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا
کند که اینقدر وجه مطلوبه است و این زیادتی صله محنت انتظار است بلی اینمعنی از صاحب ثبات
بعید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بمجرد سوال میدهد تا سائل زر معطی به را مزد انتظار خود نه پندارد
پس از و ممنون نخواهد شد و اینمعنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عمد نامربوط می ماند چه اگر
تقدیم وعده بر وفا نزد اهل کرم مرسوم نبود البته عمدا گفتن مناسب می نمود تا درین تقدیم شبهه
از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس است و دوم آنکه درینصورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

حد این نسبت به ممدوح خیلی نامناسب است هم نال خامه اش ستون بنیان بر و اتمنان سخ
نال ریشه که درمیان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد خانه اما اینجا بمعنے خانه و ایوان است و الا اضافت
ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد و این مجاز است و نال خامه را ستون بر و اتمنان
گفتن باعتبار تحریر برات دو فرامین انعام است اما نسبت این معنی بخامه مناسب تر است
از نسبت آن بسوی نال کما لایخفی علی الفهیم هم و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان
هش شکن نامه را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمان است و ران
و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است هم جبهه بادشاهی در موج خوی خجلت کشیدن
علامت حاصل دریا و کان بگدای بخشیدن ش جبهه پیشانی و آن میان دو ابرو
تا ناصیه است و ناصیه موی پیشانی و محل آن و بمجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و جبهه بادشاهی
یا بیای نسبت باشد و بادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر و یا در پادشاهی استعاره
بالکنایه باشد و بمجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شے و اراده ذی شی خجلت کشیدن حاصل
کردن خجلت پس کشیدن متعلق بخجلت است نه بموج چنانکه معلمان کتابی گمان مے برند
پوشیده نماند که جبهه بادشاهی مبتدا است و علامت که مضاف است بسوی حاصل خبر
آنست و قوله در موج خوی الخ متعلق بخبر است و گدائی بیای وحدت ای یک گدا و حاصل
فقره اینکه جبهه بادشاهی درحالیکه از کشیدن خجلت موج خوی برآورده علامت اینمعنی ست
که حاصل دریا و کان بیک گدا بخشیده و خجلت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهده
سخاوت بر نیامده و زبده این تقریر آنست که هرگاه خوی خجلت به پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین و چنان کرده باشد چه اینقدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او مے شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد و شاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خوے الخ

خبر آن واسم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و قید جبهه
اضافت بادنی ملابست از قبیل اضافت سبب بسوی مسبب چه پای بادشاهی بندے
سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از ممدوح خواهد بود فتامل وحاصل
فقره اینکه جبههٔ او بسبب علائق و پای بندی بادشاهی در موج عرقی است که از خجالت
کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک کدامی بخشد و غرض
درینجا غلبهٔ میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسے چنین آزاد و بی تعلق و از دنیا دار ستہ
باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و این معنی علامت آنست که
او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و حتما امکن ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
میداند که این توجیه بنا بر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما اینقدر است که فقرات سابقه
ولاحقه براین عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیلے از سوق کلام بیگانه معلوم میشود
لیکن اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعدده که در گلزار ابراهیم
آورده یکیک فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام درینجا که چنین صفت
مخصوصه بکار نبرده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن
سخن میرود ایراد این معنی چه مضائقه هم سران را علاج صداع نخوت خاک پایش طلا کردن
ش سرهمچشمی سرداردن این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند خلاف
ضماد که اشیای غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند هم خصمان را آزاردی خوره کینه سینه بخشش داد
ش خوره بواو معدوله و رای مهمله نام مرضے است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ لیکن
کینه را باین مرض تشبیه دادن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بمرضے تشبیه باید داد
که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داروی آن نیز مصنف کذائی ساختن سینه باشد

م کاریست بکرشمۂ تصرف همکنان را هیچکاره خود کردن **ش** کرشمه بکسر تین و بفتح اول و کسر دوم و بفتحتین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها بشین نقطه دار آمده اما غلط است و ٹیکچند بهار گوید که نزد بعضے بفتحتین اصح است زیراکه قافیهٔ آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انتهی مؤلف گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و های هوز مختفی است و بس چه اگر قافیه آن با مره وره وشه اقتد جائز است پس ماقبل میم مذکور لایعبا به است مفتوح باشد یا مکسور شده بهرکیف بمعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل و در فارسی در بعض مقام دیده و در ما نحن فیه از همین قبیل معلوم میشود تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیا آید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود باشد و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچکاره و هیچکاره آنکه کار او هیچ و غیر معتدبه باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای سلب موضوع است هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید ف در فکر آن دهانم و دریاد آن کمر ✤ چون من بروزگار کسے هیچکاره نیست ✤ اما در ما نحن فیه بمعنی مغلوب و زیردست معلوم میشود و اینهم قریب بمعنی عاجز است پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریبا یاد آمده که جائیست نام شهری که عوام آنرا جالیس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای تحتانی برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائیست گفتند ای جای بزرگ است بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست و استعمال شمشیر طریقی با خلق مسلوک نموده که هرکس مغلوب و زیردست او گشته و اینکار البته خالی از کرامت و بزرگی نیست و بهمین معنی مشعر است فقرهٔ لاحقه هم و بخلق خوش سر آمد دشمنان را بنداز

دوستی بساختن سش در بعضے نسخه خوش نسیم و در بعضے فقط خوش و در بعضے سر آمد در صفت خلق واقع شده هرچند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سرامد واقع شده بند بمعنی گرفتار و لهذا بندخانه بمعنی زندان مستعمل است وحشی گوید بیت وحشی بند اشت پای گریز از کمند عشق * او را به بندخانهٔ هجران گذاشتم * واین را بندی خانه نیز گویند سلیم سے زبند بخانهٔ چشم که جسته * که زنجیرش سراپا رنگ بسته * واگر بند بمعنی آنچه بر پای اسیران نهند باشد حرف را بمعنی برای وساختن بمعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی قید موجود کردن و در بعضی نسخه پابند بمعنی مقید پس حرف از برای استغاثه خواهد بود وساختن بمعنی کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان سش آفرین بمعنی شاباش و تحسین و نفرین بددعا و بمعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان او در باب اخلاص ورزیدن بهیچکس که مستحق با نیمعنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او بسبب خصومت با هیچکس که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین مینماید هم دعائش زیب هر لیل و نهاری * برای خلق پیدا گشته کاری سش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و مقصود اشتغال دعای اوست در لیل و نهار و ظاهر القرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر است ای هر لیل و نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام بمعنے یک زمان یوم بلیله باشد و از سنه یوم بلیله غیر نهایه است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم بلیله های دنیا اشتغال بدعای وی و دو کار عبارت از جهان دعاست و یای تحتانی در آخر کاری برای وحدت هم بیرج بادشاهی ماه دیدند * بمعنی و بصورت شاه دیدندش شاهی او در معنی و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم ز آزادان به بندش هر که افتاد * پسند حق پسندش هر که افتاد سش ای هر که در بند محبت اوست از جمله آزادان گردیده

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هر که پسند اوست پسند حق هم است هم بخون گرمیش
نازان مهربانی ٭ زاحیاکردگانش زندگانی ش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی صائب
سے کباب تر با خگر آنچنان هرگز نے جنبد ٭ که می جنبد ز خون گرمی بدلها لعل خونخوارت ٭
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده ها زگان
که براسه کلمه نسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی بمعنی زنده مفرد نیامده مگر جمع ای کمال
خون گرمی در ذات او بدان حد رسید که مهربانی خود بران نازد . و زندگانی هم از زنده کردگان
اوست هم ز دلها کرده بیرون کینها را ٭ در آسایش نشانده سینها را ش آسایش سینه
باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر از و نباشد هم سحاب از بحر جود
گر بر دمم ٭ بجای سبزه روید عشرت جم ش رستن عشرت که عبارت است از حصول
عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او هم چه دانگے نسر گنج کشاید ٭
چه سائل دید با خود بر نیاید ش دانگ شش مثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد از آن
در محاوره فارسیان اندک و از ین مرکب است دانگانه زری که در وقت سیر گشت بهر یک ناهند
نازان سرانجام خوردنی و ما یحتاج آن سیر کنند . و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل مفعول
و فاعل دید ضمیری است که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عهده بر آن شود چه بر آمدن
بمعنی عهده بر آمدن است و این اغلب بعلامت ای [illegible] مستعمل است مصنف گوید سے
دل باز گشت ناز طبیبان نے کشم ٭ نازم بدرد خویش که با درد آمدہ است ٭ و در خطبۀ نورس
گذشت در قولها ی بیان بآن بر نیاید و با خود عهده بر نشده عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است [illegible] چنانکه هرگاه
سائل را [illegible] ببیند [illegible] انعام [illegible] تعلل ٭

تحمل چند صد چندان تحمل مش مدار قرار و تعلل بهانه جستن و این لفظ در محل درنگ کردن
مستعمل میشود ای دریاب کینه خواهی بهانه بجوید تا از آن درگذرد و مصرع ثانی سوال و جواب است
اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن
صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیز که از آن صد چندان قرار داده آید در اینجا
مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم و امثالش
مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است و
عبدالرزاق یعنی تجمل اول بجیم گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تجمل او چند است صد
چندان از آن تحمل او را بدان انتهی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تجمل و آرایش او
باید گفت تحمل او از آن هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند ترجمه کم خبریه هم
میتواند شد ای تجمل بسیار و تحمل از آن بیشتر است و نسخه تحمل بجای تجمل خطی است هم بلطفش
سپارد قهر خود را ٭ که بر دشمن نریزد زهر خود را شرح سپردن ترجمه بمعنی خود است و فاعل
می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن قهر زهر
خویش را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند هم اگر گاهیش باید
عقده بست ٭ نباشد بر گشادش چرخ را دست شرح این شعر با شعر ثانی قطعه بند است
و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره به بندد آسمان با آنهمه قدرت بالاتر
از آن نتواند کشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آنهمه را باشاره یک انگشت کشوده
ای مشکلاتی که آسمان پیش آورده و سهل ترین وجه حل نموده هم نوید گر کسی راه
رضایش ٭ بر آهش اژدها گردد عصایش شرح مرجع و ضمیر در مصرع ثانی راجع بطرف
کسی است ای چنان عصا ای او که در دست او است در راه آهش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

هم ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایه اربابی می دانند واهل صورت از حرف صورتش
پیرایه اهلیت میخوانندش ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس ومهتر استعمال
کنند ولهذا ارباب ده بمعنی رئیس ده گویند ؎ دل خون گشته که ارباب ده عشرت بود * روزگاری
است که در مزرع غم بذر گرست * وارباب کسے یعنے رئیس ومهتر کسے عبدالله طاهر سلطان ؎
درویش کسی نه ایم وارباب کسی * ما را نبود چشم بر اسباب کسی * پس اربابی بمعنی
سرداری وریاست باشد وارباب سیرت بمعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای بمدح صورتش
در جمیع نسخ میخوانند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند ورعایت قافیه میدانند نیز همین میخواهد
پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود ومراد از پیرایه حصول پیرایه است ای اهل صورت
هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول پیرایه خواستن خالی
از تکلف نیست واگر میخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود که اهل صورت نیز بوساطت
مدح صورت او طالب پیرایه اهلیت اند واین وقت هرچند رعایت سجع از دست میرود اما از
تکلف نسخه اول خالی است وذکر اربابی با ارباب واهلیت با اهل نیز خالی از حسن عبارت نیست
هم معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجایی توان برد
ش ای معذرت عجز از قائل مسموع نیست وبعضے گویند معذرتیکه عجز در باب مدح
صورت او بجا آرد مسموع نیست ومآل هر دو واحد است چه معذرت عجز باین معنی است
که معذرت بسبب عجز کرده شود وبجای یای تنکیر وبدون آن هر دو درست است هرچند
اکثر بیای تحتانی مستعمل است واین شائع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید ع گر میرسد
بجای سبکبار میرسد * پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا در منزل نیست چه در لفظ
منزل الحاق یای تنکیر ضرورت ندارد هم مطلعے را طالع جهانگیری است که مشرق صفت

طلعتش گردیده ش طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سوال چیزی
از افق نمودار بود اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی منتخب و درین شعر
بمعنی طالع ولادت است ع کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت * یا رب از مادر گیتی بچه طالع
زادم * و چون نحوست و سعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی ع منم که
طالع فیروز من بگاه عروج * بخصم شاه دهد مایه نگونساری * و جهانگیری اگر بیای
مصدری است طالع مضاف است بسوی او و اگر بیای تنکیری است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصلست
که صفت جمال ممدوح درست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی را حاصلست
الخ بهر کیف جهانگیری مطلع شهر[illegible]وست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است م
و بیتی را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم برکشیده ش یای تحتانی در رعنائی چون یای
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم برکشیدن بمعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی ع علم برکش ای آفتاب بلند * خرامان شو ای ابر مشکین پرند
چه علم برکشیدن در اصل عبارت است از برآمدن سردار با علم از مقر خود و اینمعنی مستلزم کمال
شهرت و ظهور است و لهذا گویند اینمعنی بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنای بیتی را حاصل است که تشبیه سرو قامت او در آن بسته باشند و آن بیت بدان
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنای و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است م
بیدار بختی که پیوسته بافسانه عارضش دیده ها را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب
بزیر سر نهاده ش دیده و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را و چشمه
آب دادن بزیادت تحتانی بعد از دو همچنین نظری آب دادن طراوت دادن بچشم و نظر

واین کنایه است از اکتساب فیض و آن اغلب از دیدن گل و اشیای مرغوبه باشد واین را
چراندن چشم نیز گویند صائب ؎ حیف است درین فصل دماغی نرسانی * چشمی ز گل و
لاله چو شبنم نچرانی * از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او * رفت رو را بر خط و
چشمی نداد م آب ازو * و فیما نحن فیه غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن
افسانه خواب در چشم آید و خواب موجب افزایش رطوبت دماغ است و بسبب رطوبت دماغ
البته طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد معنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض اگر
شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه مینمودش تنک پرتو اغلب
آنست که حال ست از ضمیر مینمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک پرتو است
و شاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک پرتو حال خواهد بود یعنی در حالیکه
مثل است بشمع تنک پرتو بهر کیف نمیدانم نظر به ممدوح قید شب از برای چه فائده خواهد بود
چه اگر جلوه کردن ممدوح مخصوص شب می بود مضایقه نداشت و اگر گوئی بسبب ماه گفتن ممدوح
است گوئیم گو ماه گفته شود ذات از ممدوح است نه از ماه و با اینهمه سستی الفاظ جزا مبرا از بیان آنست
و گمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری و اگر از ظهوری است پس
از و تا نوشتگان مکتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش دام بباف و طوطی
ماه و نوری آفتاب در قفس کن ش تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ اصلی او خواهد بود
که مظلم است اما این عرف علمای هیئت است نه عرف شعرا و تشبیه آفتاب بنوری البته طرفی
از مناسبت دارد چه نوری نام جانوریست براق قرمز رنگ و نظر بقوله دام بباف در دام کن
مناسب می نماید نه در قفس کن لیکن ظاهر از قوله در قفس کن گرفتار کن مراد است یا مراد آنست
که از ان دام بباف و بوساطت آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعد از گرفتن بدام

درقفس میکندم در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر کسے را سرو کاری باشد از رخساره و
قامتش نگوید تا یکی از بار شرم بزمین فرو نرود و دیگری از تاب خجالت آب نگردد
سیکے عبارت از سرو دیگری از گل هم گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته سش گوهر بمعنے
مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بمروارید میشود هم حیرت تفرج خرامش
کبک را از خرام باز داشته سش تفرج بمعنی کشایش یافتن واز تنگی و دشواری بیرون شدن
کما فی منتخب و بمعنی تماشا مجاز است هم با کشادگی روئیش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید
سش باین معنی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کار می آید و چه کشاید بدین معنی بصله
از مستعمل است امیر خسرو سه منکه از روی تو در راه صبا خاک شدم * چه کشاید ز نسیم و گل
و بوی چمنم * شیخ محمد علی حزین سه هر زخم برای دل عاشق در فتحی است * زین بیش
ز تیغ تو ستمگر چه کشایدم هم به پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه پاچه نمایدش در بعضے نسخه
کوتاه قد و در بعضے کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنے کوتاه قامت است قوسجے
نیشاپوری سه چنان تنگ گردید در بیشه جا * که کوتاه پا کرد کوتاه پا * واگر کلمه چه را استفهامیه
گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگرے باید و کوتاه پاچه هم بمعنے کوتاه قامت
است طغرا گوید سه ز کوته پاچه محبوبی نیاید * صنوبر دلفریب از سرفرازی است * یعنی سرو
که کوتاه پاچه است جلوهٔ او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که بطرف جلوه عائد
است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه نیز درست شود حضرت شیخ
محمد علی حزین سه رحم است بر درازی اندوه قمریان * پرواز نیست و جلوهٔ سرو روان
بلند * والله اعلم بالصواب هم هیچ مرغے نپرد که از پر خود نامه بدامش نبردش از پر خود
یعنے از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامش میبرد اول بهتر است چه نامه ساختن

پدر از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود را هم خود برند و در صورت اول نامه از طرف
دیگری است که آن پدر باشد و درین صورت تغایر در فرستاده و فرستنده بهم رسید هر چند اینهم
خالی از تکلف نیست هم آبگینه عکس رویش در آن افتد مغانه امهر آتش بر آن افتد تماشای
رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای
بسته نگاه سعادت فزای همایون تر از سایه همای شیرینی تبسم نمکدان تکلمش مهر آتش ای مهر
که بر آتش بود همایون مرکب از هما و ون که کلمه نسبت است ای منسوب بهما در خجستگی و مبارکی
و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که همارا همایون گفته اند نظامی گوید ؎ بخود دگم شوم خلق را
رهنما ٭ همایون زکم دیدن آمد هما ٭ نمک بمعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد ای
هرگاه در اثنای کلام تبسم بر لب می آرد مایده کلام او لطف دیگر می بخشد و عادت تبسم در اثنای
کلام دلالت بر کمال خلق جبلی دارد هم مگو از قدر سرشت دیگر است این ٭ مگو از رخ بهشت دیگر
است این ٭ از و صبح این صفا در یوزه گر داست ٭ فلک این کار را هر روزه کرد است ٭ برای دیدن
ایزد آفریدش ٭ دگر خود را ندید آنکس که دیدش ٭ ز جنبش در کف ابرو کلیدی ٭ کشاده هر دری
نوروز عیدی سش دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل باشد ای برای
اینکه مردم او را به بیند و خود را ندیدن بیخود شدن جنبش دو احتمال دارد یکی آنکه حاصل بالمصدر
باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از و در نوروز و عید کشاده میشوند
دوم آنکه چنبش بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که از آن جدا شده بلفظ چین
متصل گشته چنانکه شایع است در کلام ایشان ای با آنکه چین ابرو موجب انقباض و دل
گرفتگی است اما از چین هم کف ابروی او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر
از [illegible] در باغ از آن بالای

آزاد * بپایش سایه از بالای شمشاد وش این شعر از مشکلات ظهوری است بعضی
گفته اند که از ان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی
شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قد ممدوح باشد
سایه از بالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان میکاهد که سایه
از پای او تجاوز نمیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پای او نیفتد
و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای او می افتد همین بالای
شمشاد است پس از بیانیه باشد و ظاهر مقصود ازین آنست که شمشاد چندان نیاز
بدو بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالای او ازین معنی
ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت نمی بندد
آری اگر حرف از در قوله از ان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضی گویند که
از دو مصرع ثانی اعتراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از بالای
شمشاد اعراض کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر لیاقت از شمشاد
نمی بیند که در پای او بیفتد و حق تحقیق آنست که از بالای فلانی محاوره ایست مستقل یعنی
از پیش فلانی و باعانت فلانی صائب ؎ حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق *
ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است * تاثیر ؎ مکن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر * که
رنج بهله ز بالای دست صیاد است * واله هروی ؎ موبمو بیتابی دارند از بالای دل *
عالمی در اضطراب افتاده و بسمل یکی است * مخلص کاشی ؎ پوشیده ام ز بالای سخن
هر چند تشریفی * همان از لب گریبان می درد شوق ثناخوانی * اثر ؎ عزت از بالای زر
اهل روزگار * عبرت از من گیر دپاس عزت خود را بدار * پس حاصل شعر چنین باشد که

در باغ سایه از قد ممدوح در پای او می افتد و این افتادن از پیش و تحریک شمشاد است
چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتواند کرد لهذا سایهٔ او را وسیله خود ساخته
تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
بوضع دیگر بسته کهذا ۞ قد سایه در باغ در پای سرو ❊ که پای تو بوسد ز بالای سرو ❊
ای سایه در باغ در پای سرو ازین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری
از جانب سرو پای بوسی تو کند چه سرو برای پای بوس بر زمین خمیدن نمی تواند پس سایه که بر زمین
افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند هم ز بویش نسترن در تازه کاری ❊ ز رنگش
ارغوان در غازه کاری ❊ ش نسترن و نستردن بدال مهمله بعد از رای مهمله بر وزن پروردن
و نستردن بواو قبل از نون بر وزن پرلون و نستر یکیست گویند گل سیوتی همانست
و آنرا نسرین هم گویند هم بیاض گردنش صبح شب موی ❊ سواد خط بهار گلشن روی
❊ ش بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار و غیره مجلد ساخته
نگاه دارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار آنست
که آنرا طولانی سازند گردن خوبانرا بآن تشبیه کنند و مقابلهٔ آن با سواد از عالم ایهام تضاد
است هم لبش در شیر شکر کرده در مهد ❊ ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد ❊ ش ای
در حال طفولیت که در مهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین ساخته هم
خوشت ناید چمن بنشین بکویش ❊ کهن گردد نگه نوکن بر رویش ❊ ش حرف شرط
محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوی او بنشین که بهتر از چمن ست و اگر نگاه تو
کهن و خراب شده باشد روی او را دیده آنرا نو و تازه کن هم اکنون مژده مردی را که از سخنوریش
سخن گویدش ❊ ش مژد بضم اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مژده برای

بجای

فارسی خبر خوش اینجا ہر دو چسپان است ہم متاع سخن را اگرچہ مشتریان مایہ دار ہستند فکرہای خزانگیش ازان قیمتی تر است کہ در جیب خرد خوردہ دان بیعانۂ آن باشد مشتریان اگر بکسرہ صفت باشد ہستند تامہ خواہد بود و اگر بدون کسرہ پس ہستند ناقصہ و مشتریان اسم و مایہ دار خبر آن اشترای سخن اختیار سخن گوئی یا قدر دانی سخن کہ بحسب مدارج حسن آن صلہ و تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی اختیار سخن گوئی معنی فقرہ چنین باشد کہ ہر چند متاع سخن را مشتریان مایہ دار دیگر ہم موجود اند کہ سخنہای نیک و پسندیدہ و بیش بہا بدست آوردہ اند اما فکرہای ممدوح بدان بیش بہای است الخ و بر تقدیر ثانی اینکہ اگرچہ متاع سخن ہر قدر گران بہا باشد بخر ندای در خور آن صلہ دہند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آنچنان است کہ خرد بیعانۂ آن ہم نمیتواند داد چہ جای اشترای آن و حاصل این کلام آنکہ خرد ہم بکما ہی لطف آن نتواند رسید تا بدیگرے چہ رسد و این بہتر است از اول کما لا یخفی علی الفہیم و لفظ خزانگی اشارت است بافکار خاص ممدوح چہ آنچہ در خزانۂ کسے باشد خاص او بود و این لفظ تراشیدۂ ظہوریست و جلالای طباطبا در منشآت خود باتباع او دو سہ جا استعمال کردہ و الا در کلام ہیچ یکے یافتہ نشدہ ہم در شنیدن اشعار و در نثار شش زبانہا ہمہ گوش است و در خواندن آن گوشہا ہمہ زبان کشش ہمہ و جملہ بعد از زبانہا و گوشہا برای تاکید است ازین قبیل است درین مصرع شیخ علی حزین ع والہا ہمہ را در شکن موی تو دیدم ۔ پس مرتفع شد اعتراض خان آرزو در حشو بودن لفظ ہمہ درین مصرع شیخ ہم شعری را بمناسبت شعرش اوجی روی ندادہ کہ فلک بہزار دورہ یک حضیض برابش تواند آورد شعری بشین معجمہ مکسورہ و الف مقصورہ نام دو ستارۂ روشن کہ بعد از جوزا بر آید یکے را شعرے عبور خوانند

و دیگری را شعری غیصا بصاد و مشهور شعری عبور است کما فی منتخب و فارسیان الف
مقصوره را یای معروفه خوانند ولهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه
نسبت بشعر دهند هم شعری بیای معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادت
خود مع الیا ضبط نموده پس تصرف فارسیان را مدخل نباشد م تنگی متن و دقیقش با وجود وسعت
شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج ش در بعضی نسخه دقت و در بعضی دقیق و این
بهتر است چه دقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر مضاف
بسوی ضمیر است بعضی کفش خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی کف که عبارت
از سخاوت است درینباب هیچ دخلی ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق او بدان
دقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقهٔ آن خاطر
نشان مخاطب شوند م اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطهٔ زهره خیز است و اگر از رزم میگوید مریخ
از بیم زهره ریزش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت کند که صفحه
محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که بکمال نشاط حکم زهره
بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره برآید و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان بعرضه آید
که مریخ از بیم آن بیجگر گردد م روشنی تقریر در نکات بشابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی
نیست ش بشابه ای بدان مرتبه هم میفرمایند که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود
بنارسائی خود وارسد اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر
سررشتهٔ فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر تا تامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده بیان باشد
ش ژولیده پریشان و درهم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید که حکایتی
را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که با وصف دیررس بودن سامع حاجت

بیار دیگر گفتن منعقد و اگر چنین اتفاق افتد ویرا باید که خود را بنارسائی قبول متهم کند نه مخاطب را
بدیر رسی و همچنین سامع را باید که در سخن فهمی آن ملکه بهم رساند که تا آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده
باشد او بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود ژولیده بیانی قائل نه عجب گرفته شود ژولیده بیانی
بر قائل و آوردن نارسائی مقابل دیر رسی و ناتمامی مقابل تکلم نکردن در مذاق لطیفان
گوارا است ۱۲ و آنها که در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازه هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود
می باید که غزل از بیت غزل پرکن خالی باشد ش آنها ای آن امور و مراعات که در شعر
و شاعری بکار می برند غزل پرکن بیتی که محض بجهت اتمام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی
و الفاظ نداشته باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است ۱۲ و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد
تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد ش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن از دیگر
اصناف شعر که شروع آن صنف از آنست و مقطع شعر اخیر از آن که بعد از آن شعری دیگر نباشد
معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی آن بمرتبه که در
دیگر معانی یافته نشود تا بجایکه بهتر از آن مطلع متصور نشود و شاید که لفظ تا آنکه بیای بجای
برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن تصور سامع نگذرد و گو قائل
بهتر از آن تواند گفت و لابد شد که معنی فقره بر تقدیر تا بجاے تو قائل چنین باشد که
مطلع کذا و کذا باشد تا بجایکه ما فوق آن مطلع یعنی شعریکه لیاقت سابقیت آن تواند داشت
متصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت که سر همه اشعار
باشد و بلندی معنی بر ترتبه بودن آنست و در لفظ بلندی استعاره مکنیه است چه آن را غزل
یا قصیده یا امثال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مقطع تجویز کرده ۱۲ تا آخر غزل هر بیت
از دیگرے برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد صدر الطرف باشد ش برجسته

نہایت خوب و پسندیدہ و بلند برکشیدہ واین اکثر درصفت معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعلہ و قد معشوق نیز آمدہ شاعری گوید شعر از صلابت آن قامت برجستہ الفہا خطہا کہ شد الیس مردن بہ زارم + منیرے قدی چون شعلہ برجستہ سرکش + بلند از یادادور سینۂ آتش + نمایان انچہ نمود ظاہری دکرد فرب بسیار داشتہ باشد لیکن این لفظ درصفت اشیا اکثر آمدہ و درصفت شخص دیدہ نشدہ اما درصفت جماعت اشخاص یافتہ شدہ چون لشکر نمایان و سپاہ نمایان وقیاس درا فراد لشکر درست نیست تا سپاہی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بہادر نمایان نیز تواتہ گفت صدر مسند و بمعنی نشستن نیز مستعمل و ہمین معنی مناسبت این مقام است و مقصود از صدر آن طرف بودن است کہ شایستہ نشانیدن آنجا می تواند شد و حاصل فقرہ آنست کہ از مطلع تا مقطع ہر بیت از دیگر بہتر و پسندیدہ تر بود تا کہ بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشتہ باشد واین وقتی تواند شد کہ بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیدہ تر بود تا اگر لاحق را سابق گرداشد برجا و بموقع باشد واین معنی موید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی درابیات بواقی اینحالت باشد سوای مطلع کہ آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از و بہتر نباشد گویا قول سابق بمنزلہ استثنا است فافہم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ سے خیزد کہ بیت اول از بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجستہ تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چہ در خصوصیت تقدیم موخر مفید نخواہد بود و شاید کہ چنین تقریر کردہ شود کہ بیت اول از ثانی و ثانے از اول خوشتر باشد و ہکذا و این معنی باین طور خواہد بود کہ خوبی اول از ثانی بیک وجہ باشد و خوبی ثانی از اول بوجہ دیگر چنانکہ درین مصرع شیخ محمد علی حزین ع ای دہانت زلب و لب ز دہان شیرین تر + پس صدر آن طرف بودن بیکے خوبتر صورت سے بندد اما قبول خاطرہا

معلوم نیست هم و دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح در اقسام
دیگر شعر درج گردد و در هرچه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کشد مش
تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان
کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب م یک بیت
سوختن و یک بیت واسوختن نباشد مش واسوختن اعراض کردن در و برتافتن چ
لهذا شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا واسوخت گویند از فارسی گویان
ملا وحشی این طرز اختیار کرده و من بعد ریختہ گویان این جاده را بحساب پی سپر کرده اند سپ
سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف
سابق گفته شعلهٔ برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران م اگر بلفظ مقتضی باشد بمعنی خور
برگوش خوردش ظاهر امراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع
واقع شوند باعتبار معنی ترادف هم داشته باشند و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است
از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضے ازان بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
همو زن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قلقل که گل مقابل مل و بلبل مقابل
قلقل است و ترصیع با ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرو و برد و خواه بطور
قسمے دیگر از اقسام آن که احاطهٔ آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن بمعنے
مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم چه مراد ازان واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است م
قوافی راهمه بریک وزن اولی همیدانند خصوصاً در رباعی و آن موزونیت علحده است مش
مراد از قافیه الفاظی اندکه حروف قافیه دران واقع شوند و این بطریق مجاز است و معهذا

بعضے ازین الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل فی موضعها و بودن توافق بر یک وزن آنست
که الفاظ متفق باشد در عدد حروف و حرکات و سکنات چون کمال و جمال و دیوار و غیره از
و شامل و کامل و مراد از اولویت استحسان آنست و استحسان آن باعتبار خوبی کلام است
بطور بدیع والا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است و لفظ همه تاکید
توافق است و مراد از همه توافق قافیه های جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از بهر آنست
که رباعی را جز چار مصرع نباشد و رعایت اینچنین توافق در چار مصرع دشوار نیست علیحده مرکب
است از علی حرف جار و حده بکسره حای مهمله بمعنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهائی و خود بسری
و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا و تنها استعمال کنند م حروف و کلمات در
سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس ربا باید که در خواندن لکنت نزود خواندن طلاقت
بسته ... گردد و از نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود نفس سلاست ترنم
و آسانی و هموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد و آشنائی مخرج عبارت است
از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و لهذا الفاظ
قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر بهم رسد نفس ربا
ربوده نفس و انیس و قریب یعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن ای حروف
مخرج آشنا نفس ربا بطوری باشد که اگر الکن نیز با آن تلفظ نماید در خواندن که او را در لکنت
باشد در خواندنی که در طلاقت باشد مبدل گردد ای باوصف لکنت متکلم چنان خوانده شود
که در طلاقت خوانده میشوند و در راه نشست و برخاست الخ مراد از وا شدن راه نشست
و برخاست و غیره مجال تصرف است باین امور اے کسی در آن سخن باین طور
تصرف تواند کرد که لفظی بدارد و بجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظے را مقدم و لفظے را موخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد هم وکشادن وبستن آنچنان که چون
قافیه وبحر ومعنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته بر هم نشینند ش کشادن وبستن بمعنے
بست وکشاد است که ترجمه حل وعقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که حل وعقد
الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه وبحر ومعنی آنرا خامان وکم استعدادان نیز در خاطر خود
بگذرانند استعدادی بهم رسانند که از وشان نیز الفاظ پخته بر هم نشینند وبر هم نشستن
الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتوالی وتواتر وحاصل این کلام آنکه استعداد
پخته گوئی بدست آرند هم وبکار مردم می آمده باشد چه بخواندن وچه بنوشتن در مناسب
خوانی ندیمان را پیرایه باشد ودر مدعا نویسی دبیران را سرمایه ش مناسب خوانی بیان
خواندن ومدعا نویسی بیان نوشتن است هم وملاحظه اینهم بنماید که مدات ودوائر در برابر
طراحانه ونقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست بزانوی قطعه نویسی نشسته برای شعر
خوش ترکیب گردکتابها نگردند ش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را قرینه نقشے دیگر
سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدی در مقابل دایره یا مدے دیگر واقع شود
بخواست بی تلاش هم ودر رعایت کار موسیقیان نیز بنمایند که در کار وعمل ونقش وصورت
تقسیم کلمات ونشست فقرات بمیزان آهنگ واصول موافق ضرب ونطق افتد ش
موسیقی بتحتانی بعد از سین مهمله وبدون آن در سریانی علم سرود تاثیر گویند چنان در
موسیقی قادر گمرسفت که عبدالقادر او را عبده گفت ۞ ومنسوب باین علم ظاهر موسیقی بیای
مشدد است عمل مترادف کار وعمل مضاف بسوی نقش ولفظ نقش بمعنے نغمه است تقسیم
کلمات ای بخش کردن کلمات ونشست فقرات ای نشست کلمات فقرهای عبارت
ودر بعضے بجاے فقرات ابقا نقرات بنون بمعنی دست بر دست زدن دیده مے شود

هرچند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود آن ست که کلمات عبارت خود را بطوری
تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ درست باشد پس فقره در عبارت
انشا یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس مناسب فقره بنغماست
وصوت آواز و درینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد ضرب عبارت است
از زدن دست بر دست برای تال و آن را ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز شعر
بدوستی که ز دستِ تو ضربتِ شمشیر * چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول * پوشیده نماند
که ماهران علم موسیقی شعری را چون برای سرودن گویند رعایت تال وغیره بکار برده الفاظ
را بطرزی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب قاعدهٔ تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس بگویند
که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ است تا بکار
اهل سرود نیز آید هم با وجود این همه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد نه پرداختنی و ساختنی ش
اینهمه تکلف عبارت ست از رعایات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن و آمدن همان
آمد است که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن پرداختنی و ساختنی منسوب بپرداختن
و ساختن و این عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن آن بحک و اصلاح و
این را آورد گویند هم ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاشها حد کسی نیست ش این تلاش
اشارت بتلاش ممدوح است هم فطرت شه ورسی فطرتهاست ش در بعضی نسخه هر دو
جا فطرت بمعنی دانائی و در بعضی فکرت ای فطرت یا فکرت آوازهٔ فطرتها یا فکرتها جداست
هم اگر کسی را درین افکار انکاری باشد بمطالعهٔ رساله که در منصوبهٔ شطرنج رقمزدهٔ کلک
اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبه تخیل و شمار بازیهای شطرنج قبل از
باختن و نام بازی بهفتم نرواست از بازیهای هشتگانهٔ آن شطرنج در تحقیق این لغت اختلاف است

بعضے گویند معرب سترنگ بسین مهمله وتای فوقانی ساکن ورای مهمله ونون ساکن وکاف فارسی است بمعنی بیروج الصنم که گیاہے است بشکل آدمی وچون اکثر مهرہاے آن بنام انسان باشد مثل شاہ ووزیر ورخ وپیادہ لهذا بمجاز بدین نام خواندہ اند وبعضی گویند معرب چترنگ است که لغت ہندی است وچتر بفتح جیم فارسی وضم تار فوقانی بمعنی عدد چہار است وانگ بمعنی عضو که بمجاز برر کن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است که ارکان آن چہار بود وارکان شطرنج نیز چہار است فیل واسپ ورخ وپیادہ وبعضی گویند معرب صدرنگ ست پس رنگ درینجا بمعنی مکر وحیلہ باشد واللہ اعلم بالصواب م چون آئین کشورکشایان است در بزم مشق رزم کردن وحریف را بہ پیشبینی پس نشاندن ودغابازان را دواسپہ بپای پیل مات دوانیدن وودر علاج فرزین نهادان رخ براست نهادن واز تدبیر عرای عربدہ جویان عاری نبودن ش ازینجا تا قولہ نبودن شرط دواسپہ عبارت است ازان کہ ہر سوار کہ اورا رفتن بشتاب منظور بود دو اسپ ہمراہ گیرد بریکے سوار شود ودیگر خالی ہمراہ بود تا اگر یکے ماندہ شود بردیگر سوار گردد فیل مات احتمال دارد کہ باضافت بیانی بود ومات بمعنی بازی خوردن از حریف وبپاے فیل دواندن کسے را ہمراہ فیل ودویدن ہمپای فیل موجب ماندگی است ودواسپہ دواندن مجاز است ای شتاب دواندن دواسپہ بپای فیل مات دواندن عبارت باشد ازانکہ دغابازان را جلد وشتاب مات دادن وبمعنی ہلاک کردن بپاے فیل انداختن است نہ دواندن کما لا یخفٰی واحتمال دارد کہ فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود کہ مکروہ تر از اقسام مات است اما بپاے دواندن ازین معنے ابا میکند چہ فیل مات ومات یک است گو قسمی از مات باشد پس بپای مات دواندن از قبیل بپای فیل دواندن کہ عبارت از ہمپای فیل دواندن است

و از قبیل بپای حساب و بپای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن نه بلفظ دوانیدن پس اول بهتر است و این معنی از قبیل تناسب فرزین نهادن بمعنی کج نهادن چه رفتار فرزین کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن چه رو و رخ در چیزی و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن با خسرو ❊ شعر ❊ تو و هی برآمدی و بسا رنگ زرد شده ❊ مارو بتو نهیم که دارای عالمی ❊ و رو آوردن و رو کردن و رو دادن و رو داشتن در چیزی و رو انداختن بر چیزی و بچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف ❊ بیت ❊ رو بما بیچارگان کی آن پری رو سے دہد ❊ چون ببیند بوالهوس را خنده اش رو میدهد ❊ و توافق از بهار عجم چیده و رخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است از آنکه متوجه بعلاج ایشان بدرستی و خوبی شوند که هیچ فتوری دران واقع نشود و قوله از تدبیر الخ عرای بالکسر مهره که میان رخ و شاه حایل بود و عربده بدخوئی و جنگجوئی و عرای عربده جویان حیله ایشان باشد که در مدافعه بکار برند هم طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام هست ❊ ش ❊ این قول جزای شرط است هم و در بیتانی که پی این کار گرفته اند بهزار جد و جهد بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبها است که سی بازی از روی هم دیده اند و بر یکدیگر چیده ❊ ش ❊ پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید ❊ بیت ❊ فتادم چیده و فکری ست چشمی زجا رفتم ❊ پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختا رفتم ❊ و در ما سخن فیه و هم در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و در پس چیزی یا کسی رفتن بسیار چسپان است یکا از نیجا معلوم میشود که بازیها انواع منصوبه شطرنج است پس منصوبه بمنزله جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علیحده دیده بر روی یکدیگر چیده ای در یکجا فراهم ❊ ساخته این کار را در هر منصوبه زیاده از ده دوازده بازی در فکر نرسیده

آورده

و ممدوح در رساله مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظهٔ خلق
را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش ازته بار نه وزیدی چه جای دفائن عشرات
که نقد خزائن مات والوف درین معامله بکار رفتی ش دوش ازته بار وزیدن جدا کردن
دوش است ازته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار دفائن جمع دفینه و در دفائن عشرات اضافت
بیانی است و همچنین در خزائن مات والوف و این معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه
است یعنی حافظهٔ خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای او را که لا تعد و لا تحصی اند برداشت
کند و چون بار تعدادش بسیار گران است دوش خود را ازته آن بار علحده میکند و اگر چنین
نبودی چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازیها عشرات را بکار میبردی سی سی یا چهل چهل
تحریر میفرمود بلکه مات والوف را درین باب صرف میکردی صدها و هزارها بازی در منصوبه بنگارش
می آورد هم و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدور
و مربع یا مخمس و مسدس باشد طرح اوستادان این فن است ش این تصرف مبتدا و طرح
اوستادان این فن است خبر آن ای همچنین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد و حریف مات
شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه آنها شکل مدور یا مربع یا
مسدس یا مثمن حاصل شود طرز اوستادان این فن است ای بجز اساتذه از دیگری بظهور نیاید
پس ممدوح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است زهی فکر و خیال ش ای زهی فکر و خیال
ممدوح که عقل هم درینجا مات است هم فیل بند خیال شاه نگر ⁂ کرده مات امین از عوامی خطرها
ش فیل بند طرفی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی
خیال و فکر نگر یعنی با آیین خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مصدر بواو عطف
و خیال و فکر هم از پادشاه باشد اما درین صورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و در صورت اولی

تصحیح و درعای خطر اضافت بیانی است م فرز راز استقامتش خراد ٭ رنده کرد است کجروی زنهادش فرز بکسر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزلهٔ وزیر است و آنرا فرزین هم گویند گوید رفتارش کج است خراد برای مهمله مشدد آنکه چوب را خرد کند رنده آلت صاف و هموار کردن چوب مخفی نماند که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت است و فرز مضاف الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استعانة و فاعل رنده کردن خراد و رنده کردن بمعنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکه خراد باستعانهٔ استقامت یعنی راستی ممدوح کجروی را از نهاد فرزین تراشیده و دور ساخته م در بردن برخ رخش را باز ٭ بیذقش اسپ گیر و فیل انداز ٭ شش بردن غالب آمدن بیذق بالفتح معرب پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین اسپ و فیل و رخ مخفی نماند که را در مصراع اول این شعر نیز مفید معنی اضافت است و رخ اول که بمعنی روی است مضاف است بسوی رخ ثانی که نام مهرهٔ مذکور است م زد شگفتن زخصم پژمردن ٭ باختن از حریف و زد بردن شش شگفتن بسبب غالب آمدن و پژمردن بسبب مغلوب شدن م چون بجد رخش بازی انگیزد ٭ مفت برد از نقاطی ریزد شش گویند جد رخش نام شاطری است و بازی انگیختن بازی کردن برد بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی و این لفظ باین معنی با لفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید بیت شه از منصوبه زد آن سیه را گزان منصوبه برد افتاد شه را ٭ و برد ماضی از بردن بمعنی غالب آمدن نیز نقاطی ریختن و نقاطی ریختن و در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیده از راه عجز مهره از دست ریختن و گفتن که بازی قایم است و درین وقت گویند که فلانی نقاطم ریخت پوشیده نماند که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی مفت برد بضم میم و سکون فا و در بعضی مست

بہا فعلی از افعال ناقصہ پس اگر مفت بہیم باشد بہتر آنست کہ برد صیغہ ماضی باشد بمعنی مستقبل
چراکہ در مقام جزا واقع شدہ یعنے اگر ممدوح ما با جد رخش کہ شاطری است بازی کند اگر شاطر
مذکور بازی خود را قائم دارد این ہم اگرچہ فی الحقیقت بمنزلۂ مات است لیکن باعتبار ظاہر نام
مات نیست گویا کہ بازی را مفت ببرد و غالب آمد و شاید کہ برد بہمان معنے اول بود اے این
معنی بردی است مفت و اگر ہست بہا بود پس برد ہمین حاصل بالمصدر خواہد بود نہ ماضی
یعنے این امر برد ہست اما مخفی نماند کہ جد رخش در جای یافتہ نشدہ پس گوئیم کہ جد بمعنے
سعی و کوشش باشد و رخش بمعنے اسپ و رخش انگیختن بمعنے برانگیختن اسپ باشد بردویدن
و فاعل انگیزد ہمان حریف کہ در شعر سابق مذکور شد یعنے چون حریف بکمال جد و کوشش رخش
بازی را برانگیزد کذا و کذا شود و تقریر مصرع ثانی بدستور م نیست جم ورنہ خجلتی می برد
شاہرخ گو کہ شاہرخ بخورد دشش جم مشہور آنست کہ ہرگاہ با جام و پیالہ مذکور گردد جمشید
مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سلیمان مراد بود و اگر با آئینہ و سد مذکور شود سکندر
مراد باشد ازینجا معلوم شد کہ ہرگاہ با شطرنج مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود شاہرخ
صاحب بہار عجم نوشتہ کہ نام دو مہرۂ شطرنج است و شاہرخ خوردن آنست کہ کشت بشاہ
برسد کہ بالضرور از انجا برخیزد کہ حریف رخ را بزند و ہمین شعر مصنف را بسند آوردہ
پر فکری شاہ فکر را کام دہد ❊ رخ طرح بشطرنج ایام دہد ❊ ش رخ طرح دادن برداشتن
مہرۂ رخ یعنے بادشاہ چنان پر فکر است کہ فکر از و کام میگیرد در زمانہ باآنکہ شطرنجی بی بدل
و بی مثل است ممدوح ما با او مہرۂ رخ برداشتہ شطرنج سے بازد و چون رخ از
مہرہاے شریف است آنرا برداشتہ با مہرہاے باقی شطرنج باختن اشکالے دارد
پس رخ برداشتہ شطرنج باختن ممدوح و آنگاہ با چنین شاطر کہ عبارت از زمانہ است

دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چیده است چنین + کز دل
بر و آرام و دل آرام ده هر شش منصوبه چیدن ظاهر عبارت است از تخیل باز بهاے
شطرنج و شاید یعنے چیدن مهرهاے شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب افتاده و دلارام
گویند نام زنی چنگی است که معشوقهٔ بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه هاے شطرنج و تسمیهٔ
آن باین اسم از عالم تسمیة الشئ باسم سببه است چه این نقشه بابت خلاصی دلارام موضوع
شده بود و قصه شطرنج باختن بادشاهے و قرار دادن آن بادشاه دلارام را بجای گرد
مشهور است و این شعر شعر مشهور است بران شعر ست شاها دو رخ بده و دلارام را بده
پیل و پیاده پیش کن و اسپ کشت مات + بهر کیف دلارام دادن از عالم اسپ و فرزین
دادن یعنے بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها سعدے گوید بیت گدای
که بر شیر نر زین نهد + ابو زید را اسپ فرزین دهد + و تعجبی که در مصرع اول است نظر بمعنی
لغوی دلارام است ای آرام دل والا نظر بمعنے نقشه مذکور هیچ تعجب ناشے نمیشود کمالا یخفے
هم واگر شعر از فضائل اکتسابیش نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود شش منفیش ظاهر است هم
و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در ناز و نعیم بادشاهی سعی انقدر نمیوده اند
هر آئینه در تحصیل تر خواهند بود شش بحث بیان فائده است هم از زبان سحر بیان شنیده
شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی بر خاسته ام
که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده شش مشق ساز ای مشق زدن ساز هم بهر کار شوق
قیاس سعی نه پرکن شش معنیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران آن قدر
ممتاز است که خود از خوبان شش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال امتیاز
دارد همچنین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهے که آئینه در برابر نهاده شبیه

گلشنی خویش پرداز دلعلی شقائق وسفیداب نسترن ہم آمیختہ رنگ چہرہ سازدش لعلی رنگی است سرخ کہ بکار تصویر آید ولعلی شقائق وسفیداب نسترن ای لعلی رنگ شقائق و سفیداب رنگ نسترن ظاہر ادرین فقرہ بیان وجہ امتیاز ممدوح است ہم از مصوران وہم از خوبان چہ رنگ چہرہ ساختن از رنگ شقائق ونسترن از دیگران نیاید وہم رنگ چہرہ خوبان دیگر از ہمین لعلی وسفیداب متعارف میباشد وہرگاہ رنگ چہرہ شبیہ آواز رنگ شقائق ونسترن باشد لطافت او زیادہ تر از خوبان خواہد بود م اہل معنی اگر بفتوای انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست اگر ہیکل پیل بر پر پشہ کشد وپیکر شیر در دیدۂ مور نگارد بر در قلمش یکی بر کوی زمین خرطوم چوگان سازد ودیگری باندازکوہان گاو آسمان پنجہ سازدش ہیکل صورت و جثہ بازداز باختن وبازیدن بمعنی دراز کردن ومخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمدہ چنانکہ در برہان نوشتہ م مفت مانی وبہزاد کہ بادراک نہ مانش خجالت وانفعال نکشیدند واگرنہ چہرہ رونما می ساختندش رو ساختن حالتی باشد کہ در خجالت بہم رسد م یاقوت وصیرفی نیز اگر می بودند چون واو سر در پیش وچون شین عرق بر جبین مینمودندش یاقوت لقب خوشنویسی کہ ملا جلال الدین نام داشت کہ بعد از میر علی تبریزی وعلی ابن جلال خط نستعلیق ودیگر خطوط را بکمال نوشت وصیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجہ عبداللہ نام چون در خطوط تصرفہا داشت لہذا باین لقب ملقب کردند پوشیدہ نماند کہ نسبت عرق بسوی شین باعتبار نقاط است کہ مانا بقطرہ است م قلمہا یک قلم خط بر سر خود دادہ اند کہ اگر تیغ محرف بر تارک خورند پا در راہ انحراف ننہادہ سر بر خط فرمان دیگران ننہندش یک قلم بمعنی مجموع وتمام بیک قلم بزیادت بای موحدہ نیز آمدہ خط بسر خویش وبسر خود دادن در برہان محلکا وسجل نوشتن ودر بہار عجم حجت بر قتل خود دادن ودر رباعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کو بہار در سند معنی لبیبن نوشتہ وہو ہذا

رباعی از مهر کفت خانه بعمها دادند * جامئی تو رقمها ز رقمها دادند * تا بر خط دیگران دگر سر ننهند
خطی بسر خویش قلمها دادند * و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرر می بندد چنانکه بر تماشائیان کلامش هویدا است محرف مورب و چون تیغ محرف
زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر قلم محرف
زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن سر
بر خط کسے نهادن و داشتن امتثال فرمان او و لهذا سر از خط بر داشتن بمعنے آباد و سر از خط
بر گرفتن بمعنے سرکشی کردن مے آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد گذشت
و حاصل معنی فقره اینکه قلمهای روزگار با ممدوح مچلکا و سجل نوشته داده اند که اگر بالفرض شمشیر
بر سر ما زنند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و باطاعت دیگران تن نخواهیم داد و
تواند شد که خط دادن فقط مچلکا نوشتن باشد و ضمیر خود بمعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود
است درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خودای بمشورت و صلاح دیگری
مچلکا بمضمون مسطور نوشته باو داده اند طاؤس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و بنشان
پای از دوایر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته ش چتر طاؤس پرهای کشاده طاؤس است
که هنگام مستی بالای سر چتر سازد و چتر افراختن طاؤس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهراً همان
استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر و توسع نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دوایر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن اثر دو
و لفظ باشد برای همای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد
و تجرید آنست که از شی ذی صفت شی دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوایر و نقطها او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از انها دانه و دام حاصل شده

واین امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم پای خود نشان نیگیرد دو دائره ولفظ حاصل
نمیشد وازان دانه ودام بهم نمی رسید م سجعے که از شکوه بسر نوشت نیاساید سطرش بر جبین
چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرساید ش وصف خوبی تحریر ممدوح میکند کما هو ظاهر م
مدادش از دودهٔ چراغ خورشید است وقلم پاک کنش از مرغوله طرهٔ ناهید بنفشه خطازاد نشاء
سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده ش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه وامثال آن که
بدان قلم را از مداد پاک کنند مرغوله پیچ وتاب زلف وکاکل تاب خورده وموی پیشانی پس
اضافت آن بسوی طره که هم بمعنے موی پیشانی است درست نباشد پس بواو عاطفه خواهد بود
وشاید که از مرغوله مراد مو بود واز طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند وترکیب موی
زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص وبرین نوع اضافت نیز
اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه وعلم نحو ودرخت اراک وهذا هو الاقوی چون ناهید
رازن ومطربه ومعشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده وآن طره را باعتبار ملائمت و
لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده والا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن
مشکل م از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیدنست ش ای بسبب موزونے
جلوهٔ الف قد خوبان از غم خمیده میشود وشاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بیت که جوهر اول بحریم تو درآید * تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را * واگر توجیه
این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت باو خم دار وکج است
هرچند این معنی خوب است اما الفاظ فقره باآن کم مساعد است زیرا که درین صورت بجای از
حرف با بمعنی مقابل وبجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر مے باید ومصادر
فارسی بادن یاتن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یاتن البته باین معنی مستعمل است مثلاً

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن وتن برای تصریح تخصیص
معنی حدثی است واین بر متتبع پوشیده نیست هم واز اندازه دنباله سیم ریحان کاکل شان در قفا
خاریدن ش اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار ندارد و بمعنی مقیاس
وتخمین و درین مقام ظاهر مراد از اندازه دنباله سیم اندازه الیست که در کشیدن آن دنباله نزد
خوشنویسان مقرراست و دنباله سیم گوشه که از سر سیم بکشند قفا خاریدن عبارت از خجلت
است چه آدمی در خجالت قفای خود سے خارد واین معنی نسبت بکاکل خوب واقع شده
وشاید که از اندازه حوصله وجرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب دلربائی دنباله سیم
دارد ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود سے خارد امار کاکت این ظاهر است هم
از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان ش در بعضے نسخه یاسمین را دندان
یعنے حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف رابمعنی اضافت باشد ای دندان یاسمین
لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آری تشبیه خود آن بدندان است و باز پوشیدن
آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن واین بعدی دارد
پس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق بقرینه
مقام و سیاق ماقبل و مانحن فیه همین معنے میخواهد هم واز درافتادن حلقه ها سر چاه ذقن
بسبزه خط خس پوش ش درافتادن بمعنے خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد رضے
ے در صحبت رندان دو سه روز م گذر افتاد ٭ خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد ٭ چیزے
خس پوش انچه بران خس پوشند وآنرا دران پنهان کنند هم صفهاے مژگان باوجود بهم
زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زبر و زیر او ش زبر و زیر آنکه در احوال او افراط و تفریط
بهم رسد و بمعنے اعراب الفاظ در مانحن فیه اول اول است و ثانی ثانی هم خال خود تشق

نقطه داغی نسوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید ش لفظ خال موقوف الآخر
و خود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست ــه من خود چه کسم زمن چه پرسد
انداختن سیاهی ازاله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن
و چون از هیچ مرهم سیاهی خال زائل نشود اینجا عدم ازاله آن طرف وقوع دارد م خطش نگذاشت
بر جبینها چینی + هر نقطه آن نافه مشک آگینی ش ای خطاو بسبب شگفتگی بر جبینهای
مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوستے که مشک دران میباشد
و چون آن پوست ناف آهواست ها ی نسبت لاحق کرده نافه گویند و شائد که در اصل افه
بود چه آف بالف ممدوده بمعنی آهوی مشک است و همزه بنون بدل کرده اند مثل نه آورد
که در اصل آورد است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهو در ذهن ملحوظ نماند لهذا
از ابسوی آهو مضاف کرده نافه آهو گفتند والله اعلم م برقع برخش زنار و پود نگهست +
میگشت وگرنه خط پرستے دینی ش مبالغه در کثرت نگاه تماشائیان است ای نگاه های
بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده والا اگر حسن اصلی
او نمایان مے بود مردمان آن را بدان حد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار میگرفت
م حبذا فیض تعلق معجز کاکش نگر + گرره دو صد ساله ره پیش نظرباشد همان ش بقرینه
مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است معجز آن
قلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در نزدیک بود یا آنکه خط
از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه این قدر بُعد داشته باشد م تازگیهاے رقم بین کز
حروف چشمه دار + چشمها در مرغزار صفحه ها بینے روان ش حروف چشمه دار مثل
ها ی دو چشمی و صاد و طا و غیره م گر خطش را باخط یاقوت سنجیدم بسهو + یک بدخشان لعل معنی

اینک آرم ترجمان سش یک بدخشان لعل اى لعلهاى کثیر و نه مطلق کثرت بل آنقدر که اگر فراهم
کنند یک ملک بدخشان ازان مالامال شود و توجیه ایچو الفاظ مکرر گذشت ترجمان تا دان هم
بردهان حرف گیران ماند قفل لب که هست ✤ دلنشین تر نقطه اش از نکته خاطر نشان سش
یعنی لفظ دلنشین و خاطرنشان در نثر دوم در صفت توحید گذشت هم چون دوات از
مهر کلکش بر نباشد اینچنین ✤ که اینچنین شمسی نبود شش هیچگه در دودمان سش لفظ چون
یعنی چگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دودمان است اے در دودما
هم باوجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز بوعلی
و داستان قدرت خود را بترانه بعالمیان مے شنوانند ش بوعلی مراد از پسر سینا است
که حکیمے است مشهور و داستان عجز بوعلی و قدرت خود را بترانه بعالمیان شنوانیدن عبارت
است ازانکه نظمی مشتمل براین مضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت مے شود تا او شان بسرایند
و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بوعلی چنان بود هم و اگر در نغمه
در دعوی اعجاز کشایند و در تصدیق عوض زبانها گوش بآواز آیند ش عوض اے
بعوض بآواز آیند ای گویا شوند هم میفرمایند وستی که حرکتش با صول در نیا میخته شاخیست بار ریخته
وسینه که نقش نغمه در نیا وخته سازیست تار گسسته بلبل که یکے بود بزمزمه هزار گردیده
زیاده اش از سیمرغ میشمارند و قمرے را بهمان ساده خوانیش بر نقش طاوس ترجیح میدهند
سش از یک هزار شدن بلبل مثل از یک صد شدن چیزے که عبارت است از بسیار
شدن چیز اندک چنانکه گوید ع از یک صد شد تمنائے که بود ش ✤ وحمل این معنے
بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر اوست پس مجاز باشد درین فقره قدر دانے
ممدوح در باب نغمه طرازی بیان میکند اے بلبل در عقیده ممدوح بسبب نغمه طرازی

چنین و چنان شده او را از سیمرغ بلند مرتبه تر مے شمارند و هزار شدن بلبل با عتبار آنکه آنرا هزار گویند بر خوبی معنی مے افزاید و ساده خوانی قمری همان صدا ے کو کو است که دران چندان رنگینی و لطافتے دیگر نیست و مشار الیه همان معهود است ای ساده خوانی که دارد ظاهر است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدر دانی نغمه است چه آن نغمه دارد کو خواندگی است محض ساده و پر طاؤس خواندگی ندارد گو نقش دارد و الا ساده را پیش نقش چه اعتبار هم و جمله متفق اند که فلک بدوری آزاد وار مثل خواجه عبد القادر بنیا ورده از تصنیفات نسخ معلوم نموده که ازو عاجز تری نبوده و با اینهمه پُر کارے هیچ نقش این کار نداشته سن شین در تصنیفاتش محتمل که بطرف ممدوح راجع شود فاعل معلوم نموده خلائق و محتمل که بطرف عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول معنی فقره چنین باشد که مردمان تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است و عبد القادر چنان و بر تقدیر ثانی اینکه ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا بر تعظیم است و اگر بجاے نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضے نسخه است همین یک احتمال است و لفظ عاجز مقابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضاد است پُر کار عیار و مکار و درینجا کاردان مراد است نقش چیزی با کارے داشتن حوصله و استعداد آن داشتن مصنف گوید ع نقش این کار ندارد زسکر و جان نیست ❊ گر ازین راه کسے نقش کف پا ببرد م بمحافظت او ستادی سر بند حرکت پیر و جوان را بضبط شحنه اصول گذاشته و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر خنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته ش در بعضی نسخه سر بند دان بمعنے عصابه است که زنان بر سر بندند و در بعضے شهر بند و آن حصار شهر را گویند نظامی گوید نظامی بباغ آمد از شهر بند ❊ بهار اے بستان بجینی پرند ❊ اول مناسب

مقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهاے گنگ وجرب
وزنت اصول در روغن مالی دستهای شل اگر شاخ دست بیراهی اندازد صبا مخاطب است
واگر در اصول برگ کف بیجاے زند شمال معاتب شش ناخن بر دل زنی تاثیر و برین قیاس
ناخن بر دل زدن ومشتقات آن بعت خان عالی سه مده بحر هزج از دست بر دل میزند
ناخن ✽ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ✽ اما ناخن زدن و بر یکدیگر زدن و هم
زدن بر دل بمعنی فتنه وآشوب انداختن در میان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب امر
با ناخن خواه بیاے مصدری باشد خواه نباشد بدون دل و با دل افاده معنے تاثیر کند و هرگاه
با زدن یعنے مصدر آید و لفظ دل آن معنے از و مستفاد نشود بلکه معنے دیگر که مرقوم شد و
این اقتضای لزوم و است قیاس را درین مدخل نیست وازینجا تحقق شد که در محاوره
فقط اکتفا بنقل وسماعت است گنگ بالضم لال چون ناخن را در کشودن عقده دخل است
نسبت عقده کشائی بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول اسے در
حالت رقص واصول بیراهی وبیجائی هر دو بیاے تنکیری ای دست انداختن شاخ
وکف زدن برگ اگر در کدام راه وطریق موسیقی نباشد واگر یای تنکیر نباشد بهتر است یعنی اگر
بیطریق وبیمحل دست انداز دوکف زند هم شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه
برآورده و دلکشائی ترانه لبهای لبسته را بتصرف خود درآورده شش بر طالبان پوشیده
نماند که در بعضی نسخه لبهای دربسته و در بعضی فقط لبسته است واین بهتر است چه دربسته اگر از
قبیل دریافت و دربافت و امثال آنست جز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست واگر بمعنی
دروازه بسته است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد واین از تکلف خالی نیست کما لایخفی هم
تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند برگردون حنجره غلطک باین روانی نساخته اند

در صفحه ساده‌ٔ آواز نقشی باین پرکاری نپرداخته بش استنباط برآوردن گردون اول یعنی آسمان و دوم ارابه که آنرا در ہند چکڑه گویند خسروے یا یک اسپم بخش یا زآخر بفرما بارگیر یا بفرمان ده که گردون شبنم ودہلو روم ٭ حنجره بالفتح حلقوم غلطاک بمعنے پایه‌ٔ ارابه و چرخی که برچاه بندند واین دراصل بتای فوقانی است وبطای حطی رسم الخط متاخرین است از قبیل طپیدن وصد که دراصل بفوقانی وسین مہمله است واز برہان معلوم میشود که بطا معرب است وبرآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاہرا آنست که باعتبار مشابہت نسبت ہای حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت وبطو که بحسب آن مشابہت اوقات برای ہر خواندگی معین شده وعبدالرزاق یمنی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقے را از صوت فلک استنباط نموده وگفته ہیچ چیز خوش آینده تر از آواز فلک نیست والله اعلم بالصواب وحاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم برارابه حلق غلطاک بروانی که درین وقت است درست نکرده اندای گلوی مردم باین طور در خواندگی روان نشده بود وروان شدن گلو مجاز است وپرکاری نقش متانت آن واین مجاز است هم از تکرار نقرات ومبالغه در نغمات ذوق وشوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزاید وترقیت بش نقره یمنی نوشته که بکسره‌ٔ نون وقاف ساکن کوفتن وزدن تال یعنی دست بر دست زدن تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانه‌ٔ اول یک ودر دوم دوچند وہمچنین تا آخر خانه که شصت وچہارم است برسند وقصه‌ٔ این مشہور است که گدائی از بادشاه بقدر تضعیف خانہای شطرنج برنج طلبید واو این معنی را سہل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از دائره شمار برآمد ہم الحق که در معامله نغمه وساز غبن عجبی بر گوش رفتگان رفته وروزگار حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده بش رفتگان عبارت از مردگان یا غائب شدگان از حضور

بادشاهی و این بقرینه لفظ حاضران انسب است م بمضر البش مشرف گشته تا ساز * نالد
هیچ گاهش از بخت ناسازش ای چون نغمه چنانچه میخواستند نصیب گوش مستمعان گشته
هیچ گوش را از بخت ناساز شکایت نمانده م چو لب مست ترنم گوش هر کس * شراب کهنه گوئی
نقش نو رس ش تشبیه در مستی است گو مستی لب از سرود و مستی گوش از استماع باشد
م نفس را جان بتن از نغمه او * پی هر زخم مرهم نغمه او ش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن م نفس در نقش پایش تا نگردید * ز حرف ساده رویان
وا نگردیدش گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن آنه باشد حرف مجاز
بمعنی تعریف و توصیف و ذکر واگردیدن و واگشتن مترادف بازگردیدن صائب ے چسپان
ز بیکده مخمور نگذرم صائب * نمیتوان ز لب بحر تشنه واگردید * و واکردن هم بمعنی دیدن پیشانی
واکرده است هر صبح ے چین جوهر از جبین وا می کند آئینه را * و تقریر معنی شعر چنین باید کرد
که نفسهای مردم تا در نغمه او سیر نکرد ای نه بود از ذکر و وصف ساده رویان باز نیامده
هرگاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمه او را از ذکر ایشان لذیذتر یافت و شاید که وا
نکردن مترادف وا نشدن بمعنی کشاده شدن باشد درین صورت تقریر آن بدینطور باید کرد
که نفس تا نغمه او را نسرود بحرف ساده رویان وانشده و وانشدن نفس بحرف ایشان عبارت
است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم داشته
م نقش عجبی شاه بر انگیخته است * صد زمزمه در هر نفس آویخته است * کف غنچه کنی پر از
گل نغمه شود * از بس بهوا نغمه در آمیخته است ش نقش بمعنی نغمه کما مر مراد عجب بفتحتین شگفت
و غریب آمدن و فارسیان بمعنی عجیب که بر وزن فعیل بمعنی شگفت و غریب است استعمال
کنند چه شنیده باشند که اکثر نسخ در مصرع اول بر انگیخته بلفظ بر زائده و در مصرع دوم آمیخته

بوزن

بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف در زائد و در بعضی نسخه در مصرعهٔ اول ترتبای فوقانی
بجای بر بیای موحده و در مصرع رابع بر آمیخته بحرف بر زائده و در لفظ هر بهای هوز پیش از نقش
نیست پس رباعی ذو قافیتین باشد و ترتبای فوقانی در مصرعهٔ اول حال است از نقش که
مفعول است هم گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود * در معزول غافل و آگاه درود * از کام و زبان
مطربان تا در گوش * بر فرق شنیدن همه جا راه رودش در مصرعهٔ اول تعقید است اے
نغمهٔ شاه بجلوه رود هم شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ او ست * مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست
ز الحان که صبا تخت سلیمان می برد * بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست معنی گوش مالیدن
تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانهای او شکرگوش * هم پاکی گفتهای
او گوهر گوش * ز و نغمه علم گشت بعالم گیری * هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش ش
شکرگوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایهام تضاد است عالمگیری با عتبار ملک
زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیاے
عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصدان خجسته پی چرب زبان
نقود همیان بحر و کان را بار دوش و کم نوده و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان
ساخته بطلب هنر پیشگان خصوصاً کنچنیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم
میگردندش چرب زبان در برهان قاطع آنکه بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب
گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار
کام و زبان نمودن عبارت است از انکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آورند
کنچنی منسوب بکنچن که در هندی کتابی بمعنی زر است چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر
باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق

کنند مخفی نماند که این جمله شرط است وجزا قول آینده هم هرکه اورا در فن خود مهارتی و در شهر
خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت
مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار
عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بدنژادان نکیسا تبار که در گوش
بحلقهٔ شاگردی وجهه بسجدهٔ استادی رسانیده اند باد از رشته بر پای بلبل می بندند و بر خسار
بر شگفتگی گل میخندند نهصد صاحب جمال همیشه بر سم کشک بر در کریاس گردون اساس پاس
وقت بیدار ندش هرکه از قبیل اسمای موصوله وضمیر غائب که بطرف او راجع باشد محذوف
است و بوده فعل ناقص و مهارت و شهرت بواسطهٔ عطف اسم وی و اورا خبر و در فن و در شهر
ظرف متعلق بفعل و این جمله فعلیه صلهٔ آن و موصول با صله مبتدا و براه افتاده خبر و سرود گویان
و رقص کنان حال ست از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هرکرا بمعنے
برای هرکه خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر
نورس پور الخ جملهٔ فعلیه معطوف بر جملهٔ سابقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرود گویان الخ
کلمهٔ او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جملهٔ اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس پور
الخ واو عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهرکیف مقام شناس آنکه
مقامات موسیقی را بشناسد و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان
راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینه قوله هرکرا در فن
خود الخ مفهوم میشود یا هنرپیشگان که از ماسبق مفهوم میگردد جمع بستن در بهار عجم کنایه از جمع
مقرر کردن مصنف گوید ؎ چه سر تها که بر دل جمع بندم ❊ کنم چون در تماشایت نظر خرج
و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر

زیاده

که این قدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسب بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل
آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی
مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم واراده ملزوم
نکیسا مطربی است مثل باربد کشک بشین معجمه بمعنی چوکی نظامی گوید سه تیاقی که رسمیست
بیدا شتند * کشک داری از یاد نگذاشتند * کریاس بکسر اول بروزن الیاس در بار بادشاهان
و امرا و اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوط
درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه وجره سازند کما فی برهان پاس وقت داشتن
ظاهر اعبارت است از حاضر باشی گویندگان مذکور بنوبت و این را در عرف حال هندچوکی گویند
و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته وسجدهٔ او ستادی
او از جبهه خود ادا کرده از نها نهصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و
نهصد کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع نهصد بر در کریاس حاضر باشی
میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طائفه معین و بسیین بهتر است هم از های دهوی گویندگان صدای
در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش
سازندگان درختان رقصی برنداشته اند که اگر باد از پای نشیند برگها از دستک زنی باز مانند
ش وستگ زنی تال هم از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان * درج گهر صوت و صدا گشته
دهان * بیگانهٔ دل شدند غمهای کهن * با نغمه نورس آشنا گشته زبان * کهن و نو که در نورس است
از قبیل تضاد است و درین رباعی نوا و صدا و آشنا قافیه اول و جهان و دهان و زبان قافیه
دوم گشته در میان هر دو ردیف و اینچنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی
را گویند که پیش از قافیه باشد اما در میان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطاء الله رباعی

هر چند رسد هر نفس از یار غمی * باید نشود رنجه دل از یار دمی * زان رو که چو نیک بنگری آن غمها
از جانب اوست اکثر از یار کمی هم هر گوشه لوای عشرت افراشته اند * در تن بزم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است * کامش ز شراب نغمه برداشته اند ش کام برداشتن و برگرفتن
آنست که چون بچه متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و رقته در حلقش ریزد و این را بناگوش
کردن نیز گویند اشرف گوید ع برداشته آسمان ز خون کام مرا * کرد است چنین بزرگ اندام مرا
مصنف گوید ع بزهرت دایه کامم برگرفت است * بشهد دیگرانم رغبتی نیست * کما فی بهار عجم
پوشیده نماند که در مصرعهٔ ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضی کتب هر چند مکتب را بطفل
مناسبتی هست اما کام برداشتن با آن نسبت ندارد پس مجلس بهتر است هر چند آنهم چندان نسبت
هم شهر نیست که لاله گرم خون میروید * از دیدهٔ نرگسش فسون می روید * پائی بگشا ببین و صحرا
و ببین * کز شبنم عشق حسن چون میروید ش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل
سرد خون فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر و گرویدن کسی خوانند
مجاز و ظاهرا گرم خونی لاله و روییدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینهاست و در بعضی
نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و روییدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
و الفت بنظارگیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است
از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیدهٔ نرگس عبارت از همین است پس
رستن عشق ازان عبارت از انست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت
بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود والله اعلم بالصواب
و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید * یعنی عشق اول و حسن پس ازانست و بصورت عشق

آنہا باعتبار بودن آنہا است در صحرا و صحرا را باعشق مناسبتی است تام ورستن حسن از نہا ظہور خوبی و تازگی است امارکاکت این نسخہ مبرا از بیان است ہم سخن آرزو دارد کہ از جہت تعمیر کہنہ کاخ خود بحرف شہر نورس پو ردر کام و زبان خانہ کند و از بیم دراز نفسی در مصالح بپای کار آوردن کوتاہی میکند اگر شہر داری گل تعریف در آب نگیرم محلہ داری خود چہ مانع است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل افادیہ برای طعام کہ آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جائے کہ مزدوران مصالح فراہم آرند طغرا گوید نثر ہر خشت صد کس را دست بوسیدہ تا خود را بپای کارش کشیدہ گل چیزے در آب گرفتن آمادہ سرانجام آن شدن مصنف گوید ؎ فلک بہر تعمیر دیر خراب ✤ گرفتہ گل شادمانی در آب ✤ شہر دار عبارت است از بسیار بقرینہ آنکہ گلی کہ از ان یک شہر ساختہ شود خود بسیار خواہد بود بر این قیاس محلہ داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محلہ داری وچہ برای استفہام انکاری است ای محلہ دار مانع گل تعریف در آب گرفتن نیست ہم بشرط اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمدہ ش اجمال موقوف الآخر است و فاعل غالب آمدہ گفتن ہم کو شنیدن شکوہ تفضیل ناشنیدن مکن ش لفظ تفضیل کہ بضاد معجمہ بمعنی افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفضیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای باید گفت کہ شنیدن شکوہ ایمعنی بجا نیارد کہ من ناشنیدن را بر و تفضیل دادہ باشم چہ اگر من چیزی نگفتیم البتہ ناشنیدن بر شنیدن غالب می شدم این شہر کہ آرایش ہفت اقلیم است ✤ عشرتگہ شہریار جم دیہیم است ✤ مصریست کہ بر مصر تفوق دارد ✤ آری آری یوسفش ابراہیم است ش مصر اول بمعنی شہر و دوم نام شہر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی کہ متصف بصفت کذائی بود مثل حاتم و رستم و ابراہیم مشترک در جد حضرت یوسف و ممدوح یعنی این شہر بر مصر معروف

تفوق دارد و چرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف [illegible] یوسف بن ابراهیم
است و چون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نسبت بآن شهر افضل [illegible] بود درین
رباعی کمال گستاخی را کار بسته نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا صدق الله عز و جل
فی کل وادٍ یهیمون آمدیم برانکه وزن مصرع رابع این [illegible] مفعول [illegible] مفاعیلن فاع دوم
جند اشهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانهٔ پادشاهی را بیت الشرف خود میداند
سوم محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف [illegible] بوده باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب حمل است
چهارم دو در گرد روبی گچ کاری در و دیوارش که آوانهٔ صبح فرو نشانده تا شام رومال زرتار می افشانم
ششم حرف در بمعنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند ای می جنباند
یعنی برای گرد روبی گچکاری مکانانش که چنین و چنان است آفتاب تا شام رومال زرتار خود
می جنباند پس بای موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد هم عالمی
در امیدواری که جهان کهنه جای نوی یافته سین یای تحتانی در آخر نوی مجهوله است و جهان نو
عبارت از شهر نو رس پور است و کاف در صدر قوله جهان الخ برای علت است و عالم عبارت
از اهل عالم در امیدواری برآمد مقصود خود اند چه هر گاه جهان کهنه بسبب تعمیر اینچنین جهان
نو یافته مقصود ما هر چه هست بخوبترین وجه خواهد برآمد هم زمین را گرد سجده شکر بر جبین که در اوش
خوشتر از انچه در دل بود برآمده ششم رابعه اضافت ای بر جبین زمین هم عوض طلوعش
راه یابی بآسمان یعنی قرار میشود که تا آسمان بر رحمت خدا شی گردشش تواند گردید ششم یعنی در
[illegible] و طلوع با فلاک مماس شده باحسن حواش [illegible] میگردد هم اگر در خور حشمت خود می نمود
[illegible] از عرض کل یک خشتش میبود ششم میبود یعنی مساحت معلوم میشود یا بمعنی جهان
[illegible] باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خور همت خود امر میکرد چنان و چنین میبود ۶

م شده است ارچه واقع بدامان کوه * برآورده سر از گریبان کوه **ش** دامان کوه گوشه
و طرف کوه از گریبان کسے سر برآوردن کنایه است از اتحادی که انکس همه او شود ناصر علی
شعر زخود پنهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا * بساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم
پیدا * پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر بدامن کوه واقع شده امّا باعتبار بلندی
عمارت خود کوه ... ش ... گفته که اگرچه بدامن کوه واقع شده لیکن در ارتفاع
عمارات از گریبان کوه سر برآورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش * در فتح بر ملک
باز از در ... **ش** منظر بمعنی جای نظر کردن و همان که ... بمعنی دریچه که در عمارات برای
دیدن بطرف راه وغیره ... آورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند
فلانی نیک منظر است پاک ... منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد
مثل فلک تحت یعنی منظرهای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را
آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی بسببیه و بیانی
هر دو توان شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این در ... شهر نیست بلکه در فتح است
که بر روی ملک باز شده **م** بایوان کند چون سلام آفتاب * دهد ابروی طاق بارک جواب
ش در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضے در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن
و در بعضے کشد از کشیدن و در بعضے دهد از دادن و همدران مصرع در بعضی نسخه بارموحده و رای مهمله
مضاف بسوی جواب ... شرط ... کشد از کشیدن و در بعضے نازک بنون ... طی ... ند از کردن و در
بعضے بارک بموحده و رای مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد ... ند ... هیچ نسخه
صحیح است چه در ... عجم در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضے بارک بموحده و زای معجمه
بیّن ضمیر بشرط همان نسخه دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و بارموحده معنی شعر چنین باشد

که اگر آفتاب ایوان را سلام کند ابروی طاق ایوان بار جواب بر خود کشد و در ابروی طاق اضافت تشبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب سلامش چندان اهتمام بکار نبرد بلکه با بروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عزت و وقار نداشته باشد جواب سلامش همین بگوشهٔ ابرو می دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشارت است بدینکه دادن جواب گو باشارهٔ ابرو باشد هم نسبت باو خالی از استکراه نیست و در اسناد کشیدن بار جواب بسوی ابروی طاق مجازاست والامراد آنست که بار جوابی که به ابروی طاق صورت بندد آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخه ثانی یعنے نازک و کند ابرو مفعول اول فعل کند است و نازک مفعول ثانی و جواب فاعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره ایست که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف بادشاه است نثر از پهلوی تربیت آفتاب رای منیرش ماه نو ابرو بچرخ نازک می کند ملا ابوالبرکات منیر سه تنها ترا هلال ابرو نازک ✤ داری بصفت میان چون مو نازک ✤ با ابروی تو سیاهی دادن از آن ✤ از ناز کند هلال ابرو نازک ✤ و معنی نسخه ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی مذکور نمیرسد هم بعرش از زمین دامنی می فشاند ✤ زکرسیش دعوی بکرسی نشاند ✤ ش از مخفف اگر دامن افشاندن بر چیزی و از چیزی بصله بر داز و بصله موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزے و این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ما نحن فیه اول است بهرکیف بصله بر و از در ین هر دو مثال شاعری گوید سه دامن مفشان بر من خاکی که پس از مرگ ✤ زین در نتواند که بر دخاک غبارم ✤ خاقانی گوید سه جانفشان و او دزی در راه کوب و مرد باش ✤ تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین منی ✤ کرسی تخت کوچک که بفارسی آن سندلی بسین مهمله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلندی که بنای عمارت براو گذارند و دعوی بکرسی نشاندن ثابت کردن آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگرچه پیش از ین ناز و تکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی نبود اکنون که کرسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبت عرش بکرسی ظاهر است و عبدالرزاق یمینی حرف شرط را ترک کرده بجای آن یای مصدری بعرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین او در عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم و این دعوی انکار خود را از کرسی آن محل مدلل و مستحکم کرد و از عهدهٔ خود گفته برآمد یا آنکه زمین بعرش بودن خود کبر و غرور میداشت از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیستم کرسی بالای من چرا است در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوی انتهی کلامه مولف گوید توجیه اول رو براه است و توجیه ثانی مهمل زیرا که دامن افشاندن مطلق غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض دران راست نمی آید کما لایخفی علی الفهیم و باز گفته که در یک دو نسخه اینچنین یافته شده بعرش از زمین دامنی برفشاند الخ و شین معجمه را در مصرع ثانی بمعنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حرف ار را که مخفف اگر است از بزای معجمه گرفته و فاعل برفشاند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالاتر از و یافته و از کرسی خود دعوی اعراض ثابت و متحقق گردانیده انتهی کلامه هرچند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعالی و اهالی نیز بتقلید هم در انتفاع و استحکام عمارات رغبت را سر فرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند اهالی بروزن فعال جمع اهل تقلید کار در عهده کسی کردن کما فی منتخب و پیروی کردن کذا

فی الکنز و هذا هو المراد هٰهنا هم بمعنی یکدیگر یعنی یکی بتقلید دیگرے عمارات را ارتفاعے داده که رفعت سرفرازی دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت را سنگینے دیگر حاصل شده سنگینے بمعنی وقار است و حاصل کلام آنست که هرچند رفعت خود از بیشتر صاحب مرتبت او ست متانت خود از سابق با وقار بود لیکن سرفرازی و وقاری که اکنون یافت نداشت چه این قدر رفعت و متانت در بناها و عمارات دیگر بهم رسیده بود هم در بالا بردن قصر و ایوان و کاخ و منظر زمین را برداشتن مصالح آنقدر ته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی بلند و پست گردیده مش مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل امثال آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده نماند که در بعضی نسخه ته افتاده ای بجانب پستی میل کرده و در بعضے نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقره لاحقه گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه برای بلندی قصر و ایوان وغیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب تحمل آن چندان مائل به پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات است که هر جانب که بار گران تر باشد او ان طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرور پشت از جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود اے خواهد شد و این استفهام اقراری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی نبودن که بمعنی گرانباری است سبکی بیای موحده بمعنی خفت است درین صورت برداشتن مصالح بردن مصالح است از انجا و ته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که برای بالا بردن کاخ و ایوان وغیره زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از انجا بجای دیگر چندان ته افتاده ای آنقدر غار در زمین بهم رسیده که زمین هر جا بسبب وقوع غارها سبک شده

پشت گاؤ ازانجا بلند شده وهرجا بسبب مکانات وکاهای مذکوره گرانبار شده پشت آن گاؤ
ازانجا پست گشته هم ازکثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری ش دوین فقره
کمال بلاغت بکار برده که هردو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جزمعلول جمع کرد
چه در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا وکثرت بنا داشته باشد وکذا
در جزو ثانی کما لایخفی هم در هیچ کوچه پای ننهند که از سوجه رطوبت رود و سرود ترانه سرایان
در بحر اصول بغل بشناند هند ش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یک است بغل
بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغه است در تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت
تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پا می نهند در بحر اصول بغل
بشناوری میدهند هم هرچیز بمقتضای طبیعت خود کامران وکامیاب ش ای هرچیز برانچه
مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره های لاحقه بیان اینمعنی است هم حسن درآن
شوخی وخودنمائی وعشق در عین بیباکی ورسوائی ش آن باضافت بسوی شوخی بمعنے
انداز حافظ گوید ؎ شاهد آن نیست که موی ومیانی دارد ٭ بنده طلعت او باش که آنی دارد
ای چون اقتضای حسن خودنمائی وشوخی است واقتضای عشق بیباک شدن ورسوائی است
هردو را اینمعنی بر سر دست است هم شوق را گریبان دری پنجه در کار ش پنجه کار ای پنجه
مصروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق همین است هم صبر را رفوگری عقده
بر تارش عقده بر تار انداختن گره زدن بیک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر برای
رفوگری گریبان که بپنجه شوق دریده شده عقده بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است
هم صومعها را رونق میکدها بشیخان در مریدی رندان ش اگر به مذاق رندانه چنانکه عادت
شعراست گفته آید که در صومعها چنان رواج می کشی بر روی کار آمده که رونق میکده که بجوام

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است و شیخان مرید رندان شوند
معنی خوبی است لیکن این قدر هست که این معنی خلاف تمام است چه مقام مقتضی بیان کامیابی
هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکده و رندان موجود است
گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف رواج شرع گفته آید که صومعه
را باعتبار هجوم کردن حضار میکده که بعد از توبه صورت بسته رونقی دست داده که میکده را حاصل
بود و این ازان عالم است که مثلاً اهل بزم کسے ترک عادت خود کرده در بزم دیگرے روند
آن وقت گویند که رونق بزم فلانی همه صرف این بزم شده ویاے مریدی براے مصدر
متعدی چنانکه مرزا بیدل گفته نثر آن ردا را بافسری فرق سعادت برداشت یعنی برای
افسر کردن سعادت وحاصل فقرهٔ دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان مصروف اند
پس بیان کامیابی میکده و رندان از دست می رود دم دکان سود در بازار تجار ونشو ونما در
سرزمین دهاقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایاست تجار بضم و
تشدید جیم و بالکسر وتخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب دهاقین جمع دهقان که معرب دهگان است
کیل نه کیلی که بدان زر پیمایند و سپر را کیل زر قرار دادن عبارت است از ناسنجیده دادن
زر چنانکه گویند سے نیست حاجت که بگیرند بزر آئینه را ٭ میدهد رنگ رخ زر بسپه آئینه را ٭
هم ندارد غم از اهل این شهر هر ٭ طلسمیست در دفع غمهای دهرش بهر حصه و فاده
ونصیب طلسم حکمت ساختن در چه می بجهت محافظت هم معمولست از ترکتاز گزند ٭
که دارد رفاهیتش کوچه بندش مصمون دراصل بهمزه بر وزن مفعول بود ربعه تخفیف همزه
بر وزن مفعول مانده واین تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است
رفاهیة و رفاهیة بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچه بند بمعنی کوچه بندی

از عالم پابوس و خونریز بمعنی پابوسی و خونریزی هم سرکوی خنیاگران زهره خیز + نسیم دردو باسِ شان نغمه ریز سش خنیاگر مرکب از خنیا بروزن و نیا بمعنی رود و ساز و نغمه و گر که کلمه نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره و غیره هم و ورع بسته تار آواز شان + نهانی زخود گوش بر ساز شان سش ورع بالضم و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتح را نیز آمده کما فی منتخب و در ما نحن فیه بسین است هم بهر گام سر بر فلک غرفه + بهر غرفه در طرفگی طرهٔ سش سر بر فلک تام مرکبی است بمعنے چیزے که سرش بر فلک باشد غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو و شگفت و طرفه در آخر شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم به پیچاک موها که در پا کشند + دل اہل نظاره بالا کشند سش پیچاپاک مرکب است از پیچ بمعنے حلقه و اک که کلمه نسبت است چون مغاک بمعنی گو دال چه مغ بمعنی ژرف است و مغاک هم عمیق و ژرف کنده میشود لهٰذا پیچاک بمعنی … باشد که صاحب حلقه است هم گرفته پی کار خود بوالهوس + سرکوچهٔ عاشقی بی عسس سش ظاهر آنست که شعر دو لخت است و واو در اول مصرع ثانی مقدر ای بوالهوس سراغ کار خود گرفته و در کار خویش سرگرم است و سرکوچهٔ عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچهٔ عاشقی بیباک سیر میکنند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعهٔ اول گرفته فعل و بوالهوس فاعل و پی کار خود مفعول آن و در مصرعهٔ ثانی سرکوچهٔ عاشقی مبتدا و بی عسس خبر آن بحذف حرف رابط و … باشد بوالهوس فاعل و سرکوچهٔ عاشقی مفعول فعل گرفته و بی عسس حال و پی کار خود مفعول له ای بوالهوس بجهت کامروائی خود سرکوچهٔ عاشقی را بیمزاحمت و بی ممانعت گرفته در آن بیباکانه سیر میکند و کوچهٔ عاشقی گرفتن بوالهوسان عبارت از اظهار عاشقی باشد والا از بوالهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گر آید حدیث وطن

درمیان چو زور و غریبی ننالد زبان ش یعنی درین مقام باوصف مسافری و غریبی
این ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت
هم در هر دکان رسته بازارش که تبار شعاعی طنابی گردیده کار هزار سود و سودا راست آمده
ش رسته بدون الف و راسته بالف مستعمل بمعنی راه است ظاهراً اول مشتق از رستن
بالفتح بمعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین برای آمد و رفت خالی گذارند
از تصرف دیگر مثل تعمیر مکان و دکاکین باز رها شد بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده
که رسته بمعنی مطلق صف حیوان باشد یا انسان یا شی دیگر مثل رسته دندان و رسته
مروارید و نیز خانهای که در یک صف واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکاکین
بر طرف راه واقع میشوند راه را بمجاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته
راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و های نسبت چون
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهراً اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است ازانکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان صاحب بهار عجم بمعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسند آورده
هم فائده راستی و درستی باین مرتبه که کج بمعان از رسته راستی بیرون نتواند رفت ش
درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بمجاز بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل هم
چنانچه از کهکشان میان به بندگی خدایگانی محکم کرده زهی نیز کمر بنفع رسانی بسته ش
حرف از بیانیه است یعنی میان کهکشان که میان کهکشان باشد ... باز از گلزار باغ دکن
چه پیدا است تا بستان گلهای این چمن ش قاف انسرابیه در مصرع اول بعد از بازار مقدر
یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ دکن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی جائیکه دران تخته گلها شگفته باشد در اول مصرعه ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتمل
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواست جواب میدهد که آرزومی همین چمن میکرد
و این چمن عبارت از همان بازار است هم بطول مقالات شیدائیان * بعرض خیالات سودائیان
ش معنیش ظاهر است هم زیب زیور و زیب رشک سپهر * بر اوج دکاکین پر از ماه و مهر
ش زیب بمعنی زینت و آرایش کما فی برهان و ماه و مهر عبارت از معشوقانی باشد که در دکانها
بجهت فروختن اجناس جلوه گر اند هم سیه چشم سبزان رنگین نگاه * بشور نمک از شکر باج خواه
ش شور بمعنی شهرت و نمک عبارت از ملاحت حسن و باج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شهرت و غوغای خود در عالم انداخته که شکر اینچنین غوغای خود در عالم
نیفگنده و یا شد که شور بمعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبائع افتاده که درین باب از شکر باج می گیرد هم بسودای ایشان چه
کوشیده جان * به بیگانگی رفته دل در میان ش معنیش ظاهر است هم سر عقل را داغ
دیوانگیست * بلی حسن بازاریان خانگی است ش داغ دیوانگی داغی که عاشقان بر
سر سوزند از عالم داغهای که بر دست و امثال آن میسوزند مصنف در پنج رقعه در عبارت
از دواج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جا داد که افسرم چنین و در رقعهٔ دیگر گفته سایبان
سیه تاب داغ بسر بادیهٔ خورشید قیامت جنون و رسوائی و انچه عبدالرزاق یمنی نوشته
داغیکه بجهت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که باعتبار
باشد مقابل حسن بازاری هم ز اعجاز چشمان جادو مپرس * ز عابد فریبان هندو مپرس
ش اعجاز چشم ظاهر امر کب بمعنی کسے که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان
که در مصرعهٔ ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان اعجاز

صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحر انداز اعجاز آنها مپرس که چگونه است و جادو بمعنی سحر و ساحر هردو آمده و هندو در مصرعه ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانے که هندو انداز ایشان مپرس که چگونه اند هم فتادند در کفر و صبر و شکیب ❊ حذر از کمرهاے زنار زیب ﴿ش﴾ کفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند و میخواهند که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر باید کرد و زنار زیب یعنی آنکه زنار بر وزیبنده باشد از عالم جامهٔ زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود هم رهمایه داران ایمان زنند ❊ بجز دار نقد دل و جان زنند ﴿ش﴾ نقد زدن تاراج کردن نقد هم سر تقوے هرکه میکرد درد ❊ از ایشان سر صندل آلود کرد ﴿ش﴾ اضافت سر بسوے تقوی بادنی ملابست است و مراد آن است که سر هرکه بسبب تقوی درد میکرد و خللی از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود از زنارداران سر را سر صندل آلود ساخت و صندل رافع درد سر خود هست و نسبت صندل بزنارداران بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل بر پیشانی طلا میکنند چنانکه گوید ع همه صندل بجبین اند برهمن کیشان ❊ میکند درد جهان سر معشوقی شان هم بدل از ره دید پیغام ده ❊ پر از بوسه لبهاے دشنام ده ﴿ش﴾ پر از بوسه صفت لب با عتبار زدن بوسهاے کثیر بران لب است هم از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت ﴿ش﴾ ای این امور قابلیت بیان ندارند هم مگر خاک آدم ازین خاک بود ❊ که کردند سجده ملائک سجودش ﴿ش﴾ ای اگر آدم ازین خاک سرشته نمیشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک با اینهمه بزرگی بپیش او سجده میکردند این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس وغیره ازین شعر چطور مستفاد میشود هم سزد که تجار مایه دار اینخاک پاک را کالا ساخته با یران و توران برند تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه هاے ویران کنند ﴿ش﴾ تجار جمع

وتشدید جیم جمع تاجر بمعنی بازرگان کالا رخت و متاع گل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تعمیر
م اگر بسبزگی بدیده کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست ببینند ش یعنی اگر آن خاک را بجای
سرمه بودن در دیده کشند الخ م فی المثل اگر بهم خریطه نوشدارو بودی بدنش بالضرورت آبرو
بودی ش خریطه ظرفے است از پوست و جز آن نوشدارو بمعنی پازهر کما فی برهان قاطع
و نیز درین شعر سے گر از زندگانی نماند است بهر ⁂ چنانت کشد نوشدارو که زهر ⁂ و در بعضے مقام
که مقابل حنظل واقع شده بمعنی دوائی نوشین ای شیرین باشد و این ظاهرا همان مرکبی است
که نزد اطبا متعارف است عرفی سے لذت تلخی دردتو اگر شرح دهم ⁂ نوشدارو بفرستم
بسلام حنظل ⁂ و از بعضے مقام بمعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عرفی گوید سے
خرابهٔ دلِ مجروح استان تو باد ⁂ ز نوشدارو الطاف شاملت معمور ⁂ و فیما نحن فیه اول است
ظاهرا حرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است و ضمیر شین بمعنی او راجع بطرف خاک ای
اگر فی المثل این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آبرو میبود
ای این خاک را از خریطه برآورده بجاے نوشدارو بکار میبردند و ظاهر است که ادویه را بدل هم
میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند م زهی خاک پاک سعادت فزاے ⁂ که غلطد
بر آن زاغ گردد هماے ش سعادت فزای ظاهرا در جاے گویند که از اول سعادت فی الجمله
باشد و بعد ازان بر وافزون شود درین صورت تطابق در مصرعین بهم نمیرسد چه زاغ خود سعادت
ندارد و شاید که اعم باشد ازینکه از اول بود یا نه بود چه افزون و سعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیزے بوده باشد و همین اقوی است م عبارتش
که بر سرمه بیزد جلا ⁂ مقدم نشین است بر توتیاش جلا بالفتح و المد از خانمان بیرون کردن
و شدن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و فیما نحن فیه بالکسر است چه بمعنی اول بلفظ کردن

آمده و بایچنین دیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر بلفظ پختن بمعنی جلا دادنست پس حاصل شعر چنین باشد که غبارش که سرمه را جلا میدهد بر توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته ولهذا توتیا کردن وشدن استخوان بمعنی سوده کردن وشدن آنست هم زگردش صباگشته نکهت پذیر * توگوئی نفس داده سر در عبیرش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف وسر دادن یله کردن وظاهر آنست که نفس عبارت از نفس صباست که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گرد اینجا صبا چنان نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده واز وخوشبو گرفته هم تیمم از و آبحیوان تازه رو که رو سازد آبحیات از وضوش روساختن منفعل شدن واین مجاز است چه روساختن در اصل حالتی است که در انفعال بهم رسد از زشتی هیئت رو و روساختن آبحیات از وضو بایں معنی است که آب حیات بسبب وضو کردن مردمان از ان انفعال پذیرد چه آن وضو برتیممی که بر آن خاک کنند تفوق ندارد بانکه آب ناقص تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق آب کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهاے دیگر تفاوت ندارد آرے اگر کوثر یا تسنیم میگفت بجاے داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است وپاکی آب کوثر وتسنیم از آبهاے دیگر افزون وآبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت وپاکی آبحیات مد نظر داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف وپاکتر هم است هم لطافت هوالیش در ان درجه که اگر بهواے خلدش ترجیح دهم رضوان از هواے سخنم بی تامل تصدیق کندش اضافت در هواے سخن بیانی است هم عاشقان باینجا که رسند سر از هواے یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند وتا هواے اینجا نشوند هواے کارشان خوب نگردد ش کاف ما بین اینجا در سند ظاهرا براے ربط لفظے محذوف است یعنی بمجرد اینکه رسند

هوای کار رونق و آب و تاب کارم همه جا هوا پرستی حبیب ست و اینجا هوس ش در هوا ایهام است کما هو ظاهر م هوای کز دم آبحیوان چکد + فشار ند یک مشت صد جان چکد ش یعنے اگر یک مشت بفشارند هواسے که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی صد جان است که بیرون سے تراود چه هواسے مذکور بعینه جان است م نفس روح پرور تعریف او + لطافت مشرف بتشریف او ش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف بزرگوار گردانیدن م از و عیسوی دم صبا و شمال + ز پروردگانش یکے اعتدال ش صبا بادی که از مشرق وزد کما فی منتخب شمال بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب م آبش خود از چهره دل گرد غم میشوید و نمیش از زمین تن بدل سبزه موسے صحبت جاوید میرویدماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون برخود جنبد از هجر جابجا افتد ش برخود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود وارسیدن کاتبی گوید ے باد کنیت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار + تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است + و کلمه تا بمعنی هرگاه است ای هرگاه بخود وارسد که من کجایم الخ و طرفه اینکه صاحب بهار عجم تا را جزو این محاوره فهمیده تا برخود جنبیدن در بحث تاسے فوقانی مع الالف ضبط نموده و چون چنین نیست فیما نحن فیه بجاسے تا چون آمده و اینهم بمعنی هرگاه است م مسیحا هرگاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر از بیم خود را با آن نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد ش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنے از بسکه آب خضر نسبت باین آب گران است البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نے سنجد و سنجیدن بمعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزے از سنجیدن دریافت شود و لفظ سنجیدن درین مقام خوب واقع شده م شود نوک مثقب چو زین آب تر + ز خجلت شود آب آب گهر ش مثقب

بالکسر انچہ بدان سوراخ کنند و آنرا برما گویند ہم زد لبہاے غمگین چنان زنگ شوے دکہ
زنگار گون گشتہ لبہاے جوے ش زنگار گون گشتن لبہاے جو باعتبار سبزی است
کہ بر آب بہم رسد و آنرا در عربی طحلب گویند و در ہندی کائی نامند و قاعدہ است کہ ہرگاہ
چیزے را بر لب جو و دریا بشو بند چرک کہ ازان چیز جدا شود بسبب صدمۂ باد و موج نزدیک
ساحل جمع گردد و این سبزی آب را کہ نزدیک ساحل است بزنگی کہ از دل شستہ شدہ تاویل
نمودہ و این صنعت حسن التعلیل است ہم نیارد کشیدن برون آفتاب ÷ از و عکس خود را
بچندین طناب ش درین شعر بیان عمق آب است و ظاہر است کہ ہرگاہ آب در چاہ بسیار
باشد و چیزے را کہ در آن نشستہ باشد بر آوردن مقصود شود البتہ رسن چند باہم پیوند دادہ
در وا اندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر کردہ
و چون عکس آفتاب از آب بر نمے آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابہاے
چند باہم بر نمیتواند آمد و اینہم حسن التعلیل است ہم سیر باغ و بوستان نصیب ہمہ دوستان
زمین سبزہ زار ش از تراوش شبنم برنگے کہ باید از نو رسپور خاک فیروزہ کہنہ بہ نیشاپور برند
در سایۂ نسرین دار غوان تودہ تودہ بوسے و پشتہ پشتہ رنگ برہم ریختہ و ہواداران سرو و
غوغائیان گل پر و پر یافتہ و آواز بر آواز انداختہ نفسہا از حکایت جام نرگس سرمست و نظرہا
در مشاہدہ گونہ لالہ رنگ بست در تنومندی اشجار خزان و ربتہ خواری و از برومندی شاخسار
بہار در برخورداری ش فیروزہ کہنہ نسبت بہ فیروزہ نو آب و تاب زیادہ دارد چہ کہنہ
بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم برنگے یعنے بسبب تراوش شبنم کہ از سبزہ سطح افتد
زمین ملصق بلونی گشتہ ای رنگی بہم رسانیدہ الخ ہواداران سرو عبارت از قمری و سودائیان
گل عبارت از بلبل پر در پر یافتن عبارت از ہجوم است چہ در بسیاری پر یکے بہ پر دیگرے

متصل شود و آواز برآواز انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن آواز اول کمافی ما
نحن فیه و دوم سالک هروی ع بانگ جرس قافله را ست روانم * در بادیه آواز به آواز
رسانم * تنومند مرکب از تن و مند که کلمه نسبت است و واو درمیان آن زیاده کرده اند چون
برومند بعضے در زیادت واو قید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته اند که در جا جتومند نیز زائده شده
با آنکه کلمه حاجت ثنائی نیست واز برغستو بمعنی آشے که از برغست پزند و برغت گیاسے را
مانند اسفناخ که در آشها اندازند معلوم میشود که زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت ندارد
چه الف در آخر آن برائے نسبت است پس واو زائده باشد رنگ بست بمعنی ثابت و ثبات
هردو است و آنرا رنگ بستی بیاے زائده نیز و فیما نحن فیه بمعنی رنگین ساده معلوم میشود لیکن بعد
تامل معلوم شد که این معنی بصله از می آید نه در پس همان بهتر است یعنے در مشاهده رنگ لاله
نظر ثبات ورزیده ازان برنگے گردد و برومندی درینجا بمعنی باروری شاخسار نیست چه
این معنی بعد از بهار میشود نه در عین بهار پس برخورداری بهار از و متصور نباشد بلکه مراد کامیابی
شاخسار است برخوردار مرکب از بر و خور و بمعنی تمتع و ار که کلمه نسبت است چون خواستار
و نمودار و فرو خشارم درختانش نادیده روی خزان * همه چون امهاے پیران جوان
ش نادیده روی خزان شاید که خبر باشد و درختان مبتداے درختانش چنین اند و شاید
که حال باشد اے درختانش همه مثل حرص پیران جوان اند درحالیکه روے خزان نادیده اند
پس حال از ضمیرے باشد که در خبر راجع بسوی درختان است و جوان بودن حرص پیر
عبارت از وترقی کردن حرص اوست چنانکه صائب گوید ع مرد چون پیر شود حرص
جوان میگردد * خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد هم ز ثقل ثمر بیدان سر زمین سپیچے
سجدهٔ شکر سر بر زمین ش پی سجدهٔ شکر ای براے سجدهٔ شکر کردن هم گل چنبه کرده نهال

از شمال ❊ چو پروانہ از شمع افشاندہ بال **ش** چنپہ در ہند نام گلی است زرد رنگ بال افشاندن
بمعنی پرواز کردن چنانکہ طغرا گوید **شعر** قد سرو سرافراختہ اندازہ بال افشانی فاختہ یعنے گل چنپہ
کہ گرد درخت جنبش می کند گویا پروانہ است کہ بشمع پرواز دارد و شاید کہ بال افشانی عبارت
از ریختن پر بود و دیدہ سے شود کہ پر پروانہ گرد شمع ریختہ میباشند پس حاصل شعر براین تقدیر
چنین باشد کہ گل چنپہ کہ گرد نہال بسبب جنبش باد از شاخ بر زمین افتادہ گویا پروانہ گرد
شمع بال افشاندہ و پر ریختہ اما لفظ بر کہ بمعنی علی است ازین معنی ابا میکند پس بہتر اول ہست
م بشاخ انبہ بربرگ غلطان نبات ❊ طوطی پر اندر قفس کردہ باز ❊ اے انبہ بالاے شاخ
درخت بر فراز برگہا بناز و خوبی سے غلطد و این بعینہ برنگ طوطی است کہ در قفس پر خود بکشادہ
پوشیدہ نماند کہ غلطیدن انبہ بربرگ بالاے شاخ یک ہیئت است و پر باز کردن طوطی در قفس
ہیئت دیگر و ہیئۃ اولے با ہیئۃ ثانیہ تشبیہ یافتہ و از اجزاے این ہر دو ہیئۃ انبہ بطوطی
و برگ ❊ پرہاے او و شاخ بقفس تشبیہ گرفتہ ❊ م بدر رفتہ چینہا از بروے برگ ❊ نم افتادہ
[illegible] و پرندہ سے برگ **ش** بدر رفتن چین از ابروے برگ باعتبار ملائمتے است
کہ بسبب افتادن شبنم بہم رسیدہ ❊ م نہالش چنان دلکش و دلربا ❊ کز و مشت بر سینہ
کوبد ہوا **ش** مشت بر سینہ کوفتن در حالت عشق باشد ❊ م برو تازگی آنچنان بستہ آب ❊
کہ [illegible] در سایہ اش آفتاب **ش** تازگی بستن بر چیزے تازہ و شاداب کردن آن صاحب
[illegible] استعمال تازگی بلفظ بستن ہمین شعر سند آوردہ درین صورت معنی شعر چنان معلوم
[illegible] آب این درختہا را چنان تازہ و شاداب ساختہ کہ ہرگاہ آفتاب در سایہ اش رسیدہ
از غایت طراوتے کہ بسبب تازگی درخت در سایہ اثر کردہ پالیش بلغزید اما لغزیدن نسبت
با آفتاب چندان لطف سے نبخشد و نیز از تازگی درخت بطراوت سایہ سے بردن بعدی

داردپس بہتر لرزید است واین نظر بجرم آفتاب سمت و قوع نیز دارد چه آفتاب لرزان می نماید
وادعاے لرزان گردیدن آفتاب در سایہ درختان بسبب کمال سردی خواہد بود و این ہم
حسن التعلیل باشد و لطفی که در شعر ہست آنست که با آنکه آفتاب مزیل سردی دیگران است
اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر اندامش می افتدم بہر سوز دہقانے صبحدم ✤ خیابان
خیابان ہواے ارم ش دہقان معرب دہگان وکان کلمہ نسبت است وچون دہاقین
اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشتہ م اگر شام اگر چاشت از خرمی ✤ ہوا صبحی و سبزه
شبنمی ش صبحی منسوب بصبح ای در چاشت نیز ہواے می وزد که در صبح باشدم سراپاے
طوطی بمنقار ریش ✤ که میخواہد از سبزه پرہای خویش ش اے طوطی سراپای خود را بمنقار
خود ریش وزخمی کرده وپرہاے خود را بر کنده چرا که میخواہد که سبزه این باغ را بجای پر خود
نشاندم و بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و تخم فضل
و ہنر از عراق و خراسان آورده در ینخاک پاک کاشتہ اند از لطافت زمین و نکوئی جوہر آب
وہوا حاصل دلخواه برداشتہ یونان اگر در آب سنے بود دہر آئینہ از تاب رشک در آتش می بود
ش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانہ فضل و ہنر از عراق
و خراسان و کاشتن آن در ینخاک عبارت است از آوردن اہل کمال از جاے مذکور و متوطن
ساختن آنہا درین مقام و حاصل دلخواه برداشتن ازان کنایہ است از انکه اہالی و سکان
این مقام بسبب حدت ذہن ہمین تعلیم آنہا بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و ہنر رسیده اند
یونان ملکی است معروف که حکما بیشتر از انجا خاستہ اند گویند سکندر آب در وانداخت وخراب
کردم از نجت دراین شہر تسلی سے باش ✤ دریای صور را در مغی می باش ✤ در ہر ہنر
از تربیت آب و ہو ✤ بی زحمت مشق در ترقی می باش ش تسلی در اصل دلخوشی و خوش

عیش شدن است و بمعنی دلخوش و خوش عیش استعمال کنند اسیر گوید ؎ کے اسیر از درد بیدرمان تسلی سے شود * بوالہوس ہم سود مید اند زیان عشق را * وچون خوش عیش فارغ و آسودہ باشد از روی مجاز باین معنی مشتق گشتہ و فیما نحن فیہ ہمین است معنی لعل تسلا بالف نیز آوردہ اند چون تمنا وتعدا شجر کاشی گوید ؎ گر زانکہ درین نخستہ مطلب ما اقبال قوام دہد تسلا پیشینیم ہمراہ خاطر آسودہ و ز قیل و قال دنیا * چون صورت بدون معنی اعتبار ندارد میگوید کہ تو اہل معنی خواہی شد و درین امر چیدان کامل خواہی گشت کہ برای صورت خود معنی خواہی گردید و ریادہ درا ز مناسبات است ہم رسمیت کہ مدح طرازان گاہ لبسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاہ بحرف انداز باز لفظ را بصید گاہ معنی پرواز سید ہند و گاہ بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حروفی بیرون می آرند بجا رسید کہ چہا لسخن بقربان درگاہ قرب و منزلت خود را نیفزائم و بحدیث ایستادگان پای تخت و رد دولت را بروی بخت نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء اللہ تعالیٰ تذکرۃ الاعزہ علیحدہ نوشتہ حالا بحرفہ و حکایت بعضے از پروردگان دولت عظمیٰ و مجلسیان حضرت اعلیٰ کام و زبان را سعادتمند مے کنم سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ سرکش و حرونی بیای مصدری سرکش شدن و نا فرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت از مدح و وصف ہم با سامی سامی حضرات کہ صفحہ نظم را از زین میدارند جای ثبت بقرر نمودن حد خاصہ راقم نیست ہر جا کہ خود خوش کردہ مشرف ساختہ اند بلکہ ہر یک بصد مبالغہ دیگری را بر خود تقدیم فرمودہ اند حق اسامی جمع اسما کہ جمع اسم ست پس جمع الجمع باشد سامی بلند حضرات عبارت است از اہالیان کہ مدح ایشان بعد ازین بقلم مے آرد پوشیدہ نماند کہ چون در وضع اسامی ممدوحان لامحالہ تقدیم یکی بر دیگرے و تاخیر یکی از دیگر صورت میتواند بست

و از این اشتباہ می افتند کہ شاید مرتبہ مقدم عالی تر از مؤخر خواہد بود لہذا درین فقرہ معذرت
این امر بیان می کنند کہ برای اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال خامۂ
من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامۂ من از پیش خود اختراع نکردہ بلکہ ہر مقام
کہ پسند یکی از ان بزرگواران گشت مرا بآن مقام مشرف کردہ اند و از ان اطلاع دادہ
کہ نام من در فلان مرتبہ از مراتب مذکورہ باید نگاشت بلکہ از غایت کسر نفس ہر یک دیگری را
بر خود ترجیح میداد و میگفت کہ نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول مشرف ساختن
جا باشد کہ بالا مذکور شد یعنی ہر جایے را کہ پسند کردہ اند نام خود را بدست خود در جاے
مذکور نوشتہ ہم بنازم بانصاف صافی دلان شش یعنی بر انصاف این صافی دلان
بباید کہ ناز کنم چہ دیگران را بر خود تقدیم دادن شیوہ ایست کہ جز از انصاف نخیزد و حذف اسم
اشارہ در اول صافی دلان برای افادہ حصر است چہ ہر گاہ حذف صفتے در مشار الیہ مقصود بود
اسم اشارہ حذف کنند چنانکہ گوئی فلانی را سلام کردم بیدرد مطلق بجواب من نپرداخت یعنی آن
فلانی کہ بیدرد است گویا بیدرد جز او نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشارہ افتد ہکذا فیما نحن
فیہ گویا صافی دل جز ایشان دیگر نبود ہم اول نواب مستطاب شاہنواز خان کہ از بس نوازش
شاہی بانخطاب والا سر افراز است و از غایت نیکخواہی و کار آگہی در جملہ ملک منصب
عمدۃ الملکی ممتاز جہت حراست بلاد و رفاہیت عباد برگزیدہ اند و بر ہمگنان ظاہر است کہ
حشمت و بزرگیش نہ بجسب بخت و اتفاق است بلکہ بحض استعداد و استحقاق ش این خطاب
والا شارت بخطاب شاہنواز خانی است عمدۃ الملک عمد بضم و بفتحتین و سکون ثانی جامی بلند
صلب اعماد و عماد جمع مثل ہمج و ارماج و رماح کما فی الصراح و صاحب بہار عجم نوشتہ در بصورت
عمدۃ الملک یعنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد انتہی کلامہ برگزیدہ اند ای بادشاہ و اعادہ ضمیر جمع

بسوی پادشاه بنابر تعظیم است نه بحسب بخت واتفاق ای نه بحسب یاوری طالع و نه حسب
اتفاق هم لطف بالا دست شاهش خوش نواخت * صدر مجلس صاحب خود را شناخت مش
خوش بمعنی بسیار صدر مجلس وصاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح
باشد باعتبار عمدگی منصب او از جمله ارکان دولت شاهی وصاحب بمعنی خداوند عبارت
از پادشاه درین صورت شعر دو لخت می شود و تقریر شعر چنین بر کرسی می نشیند که لطف ملک
نوازش او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت
از پادشاه وصاحب بمعنی یار عبارت از ممدوح بود درین صورت شعر یک لخت میشود و گویا مصرع
ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه
یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسے که لیاقت مصاحبت دارد اوست و بعینی گفتہ
که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب
مفعول اول وصدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برج حصن مملکت محکم از دست
دین و دولت در پناه هم از دستش در پناه هم ای در پناه یکدیگر هم نامه تهدید چون ساز د
رقم * در کفش تیغ دو دم گردد قلمش ای فرمانی که برائے تهدید بنویسند الخ تیغ دو دم
خبر و قلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه هم مثل او یک تن ندارد روزگار *
رو بگرد هفت کشور رو برآرش روآوردن بمعنی متوجه شدن است و رو برآوردن
بصلۂ حرف بر نیز بدین معنی خواهد بود و اگر گوئی بصله بر درین دو شعر که اول از ثنائی و دوم
از قدسی است رو برآوردن خود موجود است ے رو برآورد زخم عشق و هنوز * درد آن
در جگر نمے گنجد ے داغ دل روے برآورد و مرا رسوا کرد * یارب این آئینه در زنگ
۱۰ چرا شد غماز * گوئیم با لفظ داغ و زخم بمعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه در بهار عجم آورده

نہ بمعنی متوجہ شدن و با اینہمہ رو آوردن در کسے یا چیزے یا بطرف و سوے کسے و چیزے است نہ گرد کسے یا چیزی و فیما نحن فیہ ازین عالم است پس این نسخہ پسند باشد و باید کہ در مصرعۂ ثانی پیش از قولہ بگرد تقدیر او بکنم یعنے برو و بگرد ہفت کشور و برآئی بسوی سفر متوجہ شو تا دریابی کہ مثل او کیست یا بگرد متعلق بجملہ برد ایست کہ امر است از رفتن و واو پیش از قولہ رو برآر مقدر بود ای بگرد ہفت کشور برو و روی برآر و متوجہ شو و در بعضے نسخہ دل بجائے رو یافتہ میشود درین صورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد ہفت کشور برو و آرزوی کہ داری برآر لیکن بمعنی دیدہ نشدہ ہم باشد از اعضا چو سر فرخندہ از برای عالمے گردید بہرش معنیش ظاہر است ہم شاہ دار دمیر و سلطان گر بسے نیستش لیکن بغیر از خان کسے ش ظاہر آنست کہ سلطان بمجاز برامرا اطلاق کردہ چہ سلطان داشتن بادشاہ ہمین داشتن امر است در دربار خود یا حمل بر مبالغہ باید کرد کہ بادشاہ را ہم امرا و ہم سلاطین مطیع اند و در بعضے نسخہ بجای سلطان مرد میدان دیدہ شدہ اینہم چسپان است پوشیدہ نماند کہ در مصرع ثانی خبر فعل ناقص کہ نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای بادشاہ را بغیر از خان کہ عبارت از شاہ نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامہ باشد ای کسی بغیر از خان پیش بادشاہ وجود ندارد و این بہتر است ہم در بزرگی چرخ را اسباب کو باشد از اسباب ش این آداب کو بش معنیش ظاہر است ہم عکسش دیداست اگر دیدار او گشتہ نقد آشا داز رخسار او ش دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افادہ سہ معنی کند یکے معنی فاعلیت چون فروختار بمعنی فروشندہ و خریدار بمعنی خرید کنندہ دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نمونہ و بمعنی نمایندہ اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدری چون گفتار و کردار و اینوقت غالباً از حروف زوائد باشد چہ گفت و غیرہ خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بہر سہ معنی آید چہ بمعنی چشم و چہرہ

و دیدن مستعمل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره ماخوذ از مفعولیت و معنی
آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف
بلاضرورت است حسین ثنائی گوید ؏ ز دیدارت نپوشیداست دیدار * ببین دیدار اگر دیدار
داری * یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را ببین اگر چشم داری و معنی دیدن
درین شعر فردوسی ؏ اگر هست خود جای گفتار نیست * ولیکن شنیدن چو دیدار نیست *
نیز شیخ شیراز گوید ؏ بدیدار شیخ آمدی گاه گاه * نکردی خدا دوست در وی نگاه * و درین شعر
یوسف زلیخای جامی ؏ علاجی کن که یک دیدار بینم * کزین پس صبر را دشوار بینم * شاید
بمعنی رو و چهره باشد و یک بمعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف ببینم و غالب که مفعول مطلق باشد
و یک برای مرت ای ببینم یوسف را یک دیدن والله اعلم بالصواب و فیما نحن فیه بمعنی صورت
و چهره است نقد مقابل نسیه و نقداً بتنوین بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بی انتظار است هم
وصف خوشخویان همه ناخوانده است * صورت و سیرت همه واخوانده است ش واکشه
دیده شد که چون بر مصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مهجور کرده بمعنی دیگر ساخته و گاه چیزی
دیگر بر معنی اول افزوخته چون سوختن و بوسیدن که معروف است و واسوختن و وابوسیدن
هر دو بمعنی اعراض کردن و روبرتافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا حیله
چیزی را از کسی بدست نیاوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از مثل این کلمات یافته نشده
شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی کشاده و از عالم واخندیدن و واشدن و واکردن
چیزی بمعنی باز خندیدن و باز شدن و باز کردن چیزی و باید که واخونده بمعنی کشاده و واضح
خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت است از باطن نه بمعنی شکل و پیکر
و چهره سیرت بمعنی عادت اما درین مقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده نه

نماند که بعد از صورت و سیرت در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی بهم واقع است هر دو چسپان است لیکن اینقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم مے آید و حاصل شعر چنین بر کرسی تقریر می نشیند که ممدوح اوصاف و خلق نیک خوبان زمانه سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی ظاهر و حسن معنی بیش او جمله در حکم و اخوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم نشده ای اینها طبعی و جبلی او یند و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخویان را از کسی نشنیده که کذا و کذا است اما بکمال فراست ناشنیده دریافته که این نیکخواهان بانصورت و سیرت اند و درین هر دو تقریر اندک تفاوتی هست کما لایخفی علی الفهیم هم درخور فکرش ریاست کس نکرده اینچنین ضبط فراست کس نکردش و در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است ع درخور او فکر راتب کس نکرد ؞ و قافیه ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ راتب بمعنی وظیفه است که آنرا راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید ع هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود با ولی نعمت مقابل دولتش گردد تمام ؞ درینصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را درباب ملک و رعایا پروری کسی درخور او وظیفه خود نکرد ای اینقدر فکر که درخور اوست کسے نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرد و در بعضی نسخه بجای درخور فکر عبارت درخور فکرش واقع است و قافیه مصرعهٔ اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرعه دوم فراست بمعنی دانائی پس معنی آن چنین باشد که آنقدر ریاست ملک که درخور فکر او باشد کسی نکرد و دانائی را چندان که او ضبط کرد کسی ننمود اما لفظ درخور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان نیست چه هرگاه گویند که این مراعات درخور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر ازان می بایست چنانکه بر متتبع روزمره دان پوشیده نیست و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده ع درخور کس فکر راتب کس نکرد یعنی بجای ضمیر او که در نسخهٔ اولین بعد از درخور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی انـ

اکابر در خور و سزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبردای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور فلانی است
و فلان چیز در خور فلان و هرچه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد
کسے نکرد چه در امور بلحاظ مرتبه هر کس فرا پیش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت
از همه بیش سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسدش و بابر تر آن به تفوق میزید و میزیبدش با وجود
فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بغایت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام
را مجال عرق پاک کردنی نداده ش در فقرهٔ اول پیش بیای فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ دوم
بیش بمعنی زیاده و لفظ تر که افاده تفضیل کند از هر دو محذوف شده درین مقام کفایت بر قدر مسموع است
قیاس را دران مدخل نیست میرسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن و چیدن
عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است و مراد آنست
که خود بسبب سعی و اهتمام مجال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بفراست نزدیک که از
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت
اسانی واند ش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است نه بمعنی حقیقی
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
باهم تضاد میشود هم هنوز نفس بپای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای
کدام معنی بکار خواهد رفت ش بپای سخن آمدن نفس تبه سخن آمدن نفس است و این عبارت است
از بر آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس بسخن صرف شد گویا تبه سخن آمد و این ازان عالم است
که گویند فلانی بپای حساب آمده ای در ته حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر جوابیش
همه تیز زبانان بکند بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خردان جمله به بی زبانی خویش قائل
ش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسے گیرد هم در هنگام سوال پے

جواب گاہے اگر اندک تامل نماید سبب انگیختن آن از هجوم درود سخن نمیداند که اول بکدام
جواب زبان بگشاید **ش** پی جواب یعنے از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را
تقریرش در تعم انداخته **ش** ریاضت بمعنی رنج و محنت تنعم از تفعل بناز و نعمت پرورده شدن
وازینجا تنعم عبارت است از اختیار آسایش اے کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت
میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و خوش
کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی مطالعه
و امثال آن درگذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم وازتقویم چهرها یا حکام
رفته و آینده و حال پرداخته **ش** تقویم حساب یکساله منجمان و هند پتره گویند هم بر خوان
لطفش حلاوت تنک شکر نواله کام حنظل است و بمیزان تخمینش مناصفه کردار حب را تفاوت
حبه و خردل با ستقامت طبعش نظر محور نگاهان گویاست **ش** درین فقره صفت
شیرینی نطق ممدوح میکند و نواله کام حنظل شدن حلاوت یک تنک شکر عبارتست از
شیرین شدن حنظل بحلاوتے که دریک تنک شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کما فی منتخب
حبه بفتح و تشدید با بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند مخفی نماند که در اکثر
نسخ درمیان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف بود بسوے خردل محور
در اصطلاح علماے هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه
بمعنی راست نگاه باشد گویا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد
مثلث قائم الزاویه مر اُستادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز ا فرازی باشد
درود گران را و ریسمانی را هم گویند که اُستادان بنا چون خواهند عمارتے بسازند آنرا بکشند
و رنگ عمارت ریزند کما فی برهان هم با نفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا نخش

غیرتش را رگها تازیانه تیزعنانیست ونخل همتش را برگها کف زرفشانی بش تشریف بمعنی خلعت زربفت قماش آنکه قماش او زربفت باشد تازیانه ظاهر آنست که مرکب است از تازی بمعنی اسپ تازی وانه که کلمه نسبت است چون آنرا براسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند تیزعنان اسپی که جلد وشتاب دود اما پوشیده نماند که عنان بمعنی دوالی است که در لگام اسپ بندند وسوار بدست گیرد وتیزی آن معلوم نیست که چیست تا جلد وشتاب رفتن ازان مستفاد شود اما غالب آنست که درین ترکیب اطلاق عنان از روے مجاز بر لگام کرده اند ولگام چیزیست که در دهن اسپ گذارند واسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزندے بدهن رسد واسپ بسبب گزند آن رفته رفته اخروفی باز آید برام شود درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد وبمعنی تیزرو ازین معنی گرفته اند ودر گرم عنان نیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد نیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام مویدانیست که عنان در گرم عنان بمعنی لگام است والله اعلم بالصواب نظامی گویدے شکوهیده از تنزل چنان ✤ حسد را برو تیز تر شد عنان ✤ تنورے چنین گرم در بندنان ✤ روانجام را گرم ترکن عنان ✤ کف زرفشانی کفیکه زرفشانی باآن کنند واضافت کف بزرفشانی به ادنی ملابست است وباید دانست که تازیانه تیزعنانی محمول است بر رگهای رگهای او مثل تازیانه است برای تیزعنانی او وهم چنین کف زرفشانی محمول ست بر برگهای برگهای او مثل کفی است که زرفشانی بدو کنند واین حمل حمل مشبه است بر مشبه وحرف را در هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود وشاید رگها وبرگها محمول بود بر تازیانه وکف مقدم بر مبتدا درین صورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که تازیانه که بآن تیزعنانی اسپ حاصل شود رگهاے اسپ غیرت او گشته است وکف زرفشانی بآن صورت می بندد برگ نخل همت او گردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی ...

نور بآفتاب و دوری رایش از خطا دوری معرب از خطاش خطا ضد صواب و نیز نام شہر بیت معروف اوّل اول است وثانی ثانی ہم در صلحنامہ اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی ہم پیرہن و در رزم نامہ اش صف ہر سطری سپاہی صف شکن کند خیالش ناخن نارسائی و دیک فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش بآن مثابہ کہ اگر کسے در واسط سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در دست فہمی بمرتبہ کہ اگر حضرت مولوی سے بود این بیت را کہ ع مردم اندر حسرت فہم درست ٭ آنکہ میگویم بقدر فہم تست ٭ نمیفرمودش ای بغلگیری وتنگ آغوشی بطوری وضعی کردہ اندکہ گویا شرکت در پیرہن کردہ اند ای گویا در یک پیرہن اند و این مبالغہ ہست در وصل یکدیگر صف شکن صفت سپاہ است پس یای تحتانی در سپاہے از قبیل گناہے فاحش و غلاے عاقل باشد نخ یکتار رشتہ خواہ ابریشم باشد خواہ ریسمان برگ سامان و درین مقام عبارت از برگی است کہ در دیگ اندازند و یاے تحتانی در نارسائی بیای مجہول و معروف ہر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواہد بود و در صورت دوم اضافت نخ و برگ بیانی فافہم مثابہ بالفتح بازگشتن گاہ و منزل و دام گاہ صیاد کمانی منتخب و بمعنی مانند مستعمل واسط نام شہرے معروف کہ قلم واسطی بدو منسوب است محرف کج نمیفرمود ای نمیگفت ہم از خاک و بادش ہرگز غباری بخاطر نہ نشستہ آب از تشنگان نست و آتش از خامان مش شین معجمہ در اصل مضاف الیہ خاطر است کہ ازان جدا شدہ بماقبل آن متصل گشتہ ای از خاک و بادے کہ در عالم است بر خاطر ممدوح غبار نہ نشستہ و مراد آنست کہ خاک و باد با وصف آنکہ غبار بر خاطر ما نشاندن کار اوست خاطر او را گاہی مکدر نساختہ و آب از جملہ تشنگان است ای از و طالب رفع تشنگی خود است با وجود آنکہ رفع تشنگی مردم از آب است و آتش از خامان و میخواہد کہ از و پختگی بہم رساند با وصف آنکہ خامی دیگر چیزہا از آتش رفع میشود و شاید کہ چنین گفتہ شود کہ ارکان جسم او ہمہ در کار

خلائق می آیند باین تفصیل که از خاک و بادے که در جسم اوست غبار کدورت بر خاطر هیچکس نشسته
و همه از و خوش عیش اند و آب از آن تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش از ان خامان
گردیده تا پختگی بدیشان بخشد هم بی نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین چین
جبینت که هنگام غضب عارضش میباید کرد والا هیچ آرزوی خاطر گذر نمیداخته که کار خود را از و
حصول نساخته مش در بعضے نسخه بی نیازیش و در بعضی بی نیازش بیای مصدری واقع است
بی نیاز عبارت از جناب حقتعالی شانه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی او و راهم
شاید مطلب بعضے این باشد که بواسطه وفور مراحم و الطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم درین
زمین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند کسیکه از عهده ثنای کسے بیرون نمیتواند آمد چرا او بعجز
اعتراف نمایدش پوشیده نماند که قوله کسے که از عهده الخ بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر
موصوف است و رکنایه چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست
که به لباس تهذیب خلق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که اینکس چنین نیست پس باید که
خود را چنین و چنان سازد درین صورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظهوری ثنای ممدوح ادا
نمیتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید هم لله الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت
یافته شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نور سپهر از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان
آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر بخار بحار مانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نوکه هم برآورده آنحضرت است کنگره اش میشمردند پیش طاقش نه به پهنائیست که
درازی سخن بآن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر انداز تخته پشت گاو زمین را کشتی سازدش
برگرفته یعنی بلند مرتبه کرده و دستگیری نموده پشتیبان و پشتبان پشتوان و پشتیوان چوبیکه
در پس دیوار استوار کنند بخار اجزاء لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصاعد

شود و بحار جمع بحر و منع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد بهوا
برآورده یعنی بلند کرده است و در ینمقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از
رفتن باز دارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و لنگر انداختن بمعنی تحمل و باوقار بودن است چه کسی
که تحمل و باوقار باشد آنرا لنگر انداخته گویند اما در ینمقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو هشتن
کشتی است چه مراد آنست که سایهٔ سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو
زمین که تحت الثری است هوا مثل کشتی شمار شود و شاید که سنگینی بیای مصدری بود و سایه مضاف
بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مائل باسفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی این مکان
خود را ضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند
این طرح بجز درازدستی نکند چه برخاسته اند گاو و ماهی بفغان چه سنگین ست بنا زمین نشستی نکند
شق پستی و درازدستی و نشستی همه بیای تنکیر است و درازدست بمعنی کسیکه در قدرت ید طولی
دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چندانکه قدر و منزلتش می افزاید
او نیز در خلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها وطن و لاابش
نسازند در بانها وقف دعایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چرا که
تخم محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشته و میکارد و بعرق ریزی در خدمات شائسته آبروی
همه نگاهداشته و میدارد حق آبروی همه نگاهداشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت
آنست که او بسبب این عرق ریزی مورد مراحم خسروانی و معتمد علیه گشت و بسبب این اعتماد
هرچه در باب این مردم پیش بادشاه عرض کرد هم در معرض قبول افتاد و اگر مراد آن بود که در خدمات
بادشاهی بعوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرد و آبروی شان بجا ماند و الا از او شان
کارهای حسب دلخواه سرانجام نیافت این معنی نسبت باصناف خلق خصوصاً بغریبان دکن

چگونه صورت بند وهم زچرخ یادگرفت است شیوهٔ خدمت ✣ که هرچه خاطر شه خواستست آن
کرداست اگر سرآمد اهل خواستش دانند ✣ بجاست خدمت شاه ضمیر دان کرداست مش معنی این شعر
مبنی بر ادعای آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر بادشاه میخواهد سرآمد سرکرده و پیشوای قوم ضمیر دان
راز دان چه ضمیر بمعنی راز و پنهان و درون دل است هم عیار گیری شاهش فزوده قیمت و
قدر بلورهٔ غم و شادیش امتحان کرداست مش عیار گرفتن آزمودن عیار زر که کاهل است
یا ناقص کوره بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و سکری پوشیده نماند که عادت
تنگ ظرفان ست که هرگاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش نمایند و گاه
غمگین گردند در شکوه ابتلا و رنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیر سگالی از یاد رود
و چون بادشاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که نه شادی او را از مرتبه
اخلاص فرو تر انداخته و نه غم از دائره خیر خواهی و عقیدت سگالی او را بعید ساخته پس قیمت
و قدر افزایش یافت هم بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است ✣ بر است مبنی اگر ذره را نشان
کرده است ✣ سخنوران همه قائل بحسن تقریرش ✣ از انچه نطق فرومانده او بیان کرده است ✣
گل ریاض ریاضی کسے نچید چو او ✣ نهان انجم و افلاک راعیان کرده است ✣ قلم که نقب زبان
کنج خانهٔ معنیست ✣ هر انچه کرده بتحریک آن بنان کرده است ✣ از و بنیز ذکا بر سند چه قول و چه فعل
بنقل او که چنین کرده و چنان کرده است ✣ نمیتوانیم از مردمان نهان کردن ✣ ز مردمی بن
انتها که میتوان کرده است مش نشان و نشانه بمعنی هدف قایل بمعنی معترف و باین معنی بسیار
کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان
یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده کما فی منتخب چنین گفته نقل قول و چنان کرده
نقل فعل است و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف انچه مضاف امیه نقل و مضاف ضمیر است

آنہا کہ میتوان کرد است یعنے چیزہاسے کہ در توان وحد امکان است بجا آوردہ ہم دوئم خدام ملک الکلام ش ذکر لفظ خدام بنابر تعظیم ممدوح است ہم کہ ہم خود تواند بگوید کہ کیست ش یعنے توصیف او مجال من نیست او محامد واوصاف خود را ہم خود بیان توان کرد ہم از بام سخن کوس صاحبقرانی بنام او صدا دادہ واز طلوع سہیل کلامش رنگ بر ادیم زبانہا افتادہ نامۂ رخشان عبارتش بفروغیست کہ از سوادش بیاض سحر بیبازند و خامۂ دلیر رقمش از نیستانیست کہ شیران در آنجا جگرمے بازند واو قافیہاسے کہ تا غایت بر آن ظلم کردہ اند در دیوان عدل بنیان خود دادہ وباطبع روان کہ نگاہ نفس سوختہ غاشیہ داری اوست ہر جا در سخن ایستادہ سقط فروشان را چہ یارا کہ دکان عیب بر کالاے او کشایندش صاحبقران آنکہ وقت سقوط نطفہ یا وقت تولد او قران علیم باشد رنگ افتادن بر ادیم ورنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سہیل اول مانحن فیہ وثانی نظامی گوید سہیلے براوج عرب تافتہ ۞ ادیم یمن رنگ ازو یافتہ ۞ بیاض سحر مے سازندا سے ایجاد میکنند جگر با[illegible] بیجگہ شدن واو قافیہ دادن بستن آن قوافی است ہم بطورسے کہ مے بایست نفس [illegible] سیکہ بسبب دویدن نفس او گرم آید واین نشان عاجز شدن است در دویدن [illegible] استادہ ای بتامل وفکر تمام گفتہ سقط بفتحتین متاع زبون وسہو وغلط در حسنات [illegible] فروش کسے کہ غلط وسہو کسے بیان کند کالا اسباب ودرینجا عبارت از سخن [illegible] ختنی است وعقیقش یمنی غزل سرائی کہ ہم عشق رامفتون دارد وہم حسن رامنون [illegible] کہ بادشاہان چون خواہند کہ نام خود را بر تخت زبانہا نشانند باید کہ زر وگوہر برو [illegible] شند لآلی معانیش از بحر لاہوت است وجواہر الفاظش از کان ناسوت ش [illegible] عبارت از سخن است واز ختنی ویمنی بودن اینہا عبارت از سرہ واصیل بودن

اینهاست تخت بالا بقدر بلندی تخت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل اوست
و مرتبهٔ ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش ازین عالم اند
که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهر و معانیش از ان عالم اند که کنایه
است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگرهٔ عرش فرسوده پروازش ای پرواز
طبیعت از بدان بلندی است که از صدمه آن در شد او عرش فرسوده گشت هم رسائی از دستیاران
اندازش دستیار مدد و معاون ای رسائی مددگار و معاون انداز اوست و شاید که دست با
برای سجع بود بمعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست بمعنی دراز کردن است و این از
به عبارت باشد سعدی گوید بیت که برگشته باد آن خیانت پرست ٭ که بر مال ایتام بیازید
دست ٭ بر این تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که انداز او بدان گونه رسا است
که رسائی دست دراز کرده و از ان چیزی برده ای رسائی را رسائی از انداز او حاصل
شده هم توانگری زله بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یا مخاطب مطلب
چیست و دانسته که مخاطب کیست شش یای تحتانی در توانگری و مرهمی مجهول است
ای ممدوح توانگر است و چنان توانگر که زله درویشی سے بندد و خود مرهم است و چنان مرهم که
از سینه ریشی که از درد عشق و شوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده و در یافته ای یای
تحتانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است لیعنی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش سے کنم که درویشی
در لباس توانگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است هم زهی شور عرفان طرازی که از قطرگی بود در قلزمی
شش قم شهریست مشهور گویند اصل قم کنب است که بنا بر قاعدهٔ مقرره که هرگاه نون با اقتران

شوند هر دو را بمیم مشدد بدل کنند گم ساخته اند و معرب آن قم بقاق است و نظائر این لفظ خنب
و جنب و کنبلی و انبلی و انبرو و است که خم بجاے معجمه و جم بجیم تازی و کملی و املی و امرود همه بمیم
مشدد ساخته اند در تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمزم نام شهرے است درمیان مصر
و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم درمیان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم منسوب
بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریاے خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست
و بمعنی دریاے خاص نیز مستعمل در قاموس قلزم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریاچه بسیار آب
نیز آورده و این معنی جداگانه است کما فی بهار عجم ـ عرفان طراز شخصے که طرازنده و آرائش کننده
عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهرا بیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی باوجود
چنانکه در شعر نظامی ؎ چهل روز خود را گرفتم زمام ✤ کادیم از چهل روز گردد تمام ✤ اسے
در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیاری بنقد جان بسیار ارزان ای باوجود بسیاری بیس
محصل معنی شعر انیست که زہی شور و غوغای کسے که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز
که باشندهٔ قم است و آن شور انیست که در حالت قطرگی یا باوجود حالت قطرگی قلزم بود اسے
در حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود ای عجیب عرفان طراز قم
که در حالت یا باوجود حالت قطرگی قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک
بود بسیار است هم ملک نام و ملک سخن ملک او ✤ سکون دل از جنبش کلک اوش نام عبارت
از تخلص است هم سخن گر لآلی است از درج اوست ✤ وگر آفتاب است از برج اوست ش ای سخن
بهر صفت که باشد از ملک اوست هم ته جرعگی خم لبالب زند ✤ صبوحی بجام دل شب زندش
ته جرعه شراب اندک که در ته شیشه و سبو وغیره بماند و آنرا ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام
و ته پیمانه نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ ته جرعه باضافت نیز

آمده شیخ علی حزین گوید تہ جرعہ نگاہی بزکوة می پرستی و باہی موحدہ در لفظ بتہ جرعگی شاید برای مقدار
بود و لبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکشد
صبوحے شرابیکہ در بامداد نوشند صاحب بہار عجم گفتہ کہ بر شرابی کہ در شبہا خورند نیز اطلاق کرده اند و آئین
شعر بسند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی کہ عارفان را
بود ہم چو مینا نہد آسمان ساغراست * چہ خلوت گزنید زبان بر دراست شش مراد از ساغر
بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغہ در اخفای راز
ہم زلب خنده تنہا و بر روی ہم * رسانیده در گریہ ام بہ نم شش نم بہ نم رسانیدن امداد
متصل در گریہ ہم چنان بروز آئینہ دیده زنگ * کہ ہم رنگ بو دید و ہم بوی رنگ شش
ای چشم او چنان بصیر است کہ ہر نگی در بو است مشاہده نموده و ہم بوی کہ در رنگ فرض کنند
معائنہ کرده با وصف آنکہ رنگی کہ در بو تصور کنند در نظر نے آید و بوجود دیده نے شود ہم نمایان تری
نیست ز تو در سخن * کہ گم گشتہ صد بار در ہر سخن شش نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار
ظاہر است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود کہ کر و فر بیشمار داشتہ باشد و گم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن ہم بدانگونہ یاقوت این کان ربود * کہ در غیر وقتش
نہ نمود شش یعنے ارکان سخن یاقوت چنان ربود کہ اظہار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و غیر وقت
است از عدم توجہ طبع و جمعیت خاطر چہ برای آوردن سخن توجہ طبع و جمعیت خاطر نیز
ضروری است ای در ہر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد ہم ز مغزول جان سخن بر کشد *
ہم مغزول و جان سخن در کشد شش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود
ممدوح است و در مصرع دوم از دل و جان خلق بر کشیدن سخن از مغزول و جان خود کنایہ از
بر آوردن آن بکمال کاوش و در کشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن

خلق بجوہترین وجہ م بلے حرف ازانجا کہ بالا رود * چو آید فرو تا بانجا رود ش حرف یعنی سخن وا این شعر تائید مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونہ صورت نہ بندد وچہ سخن بسبب آنکہ رو ببالای دارد اگر فرود ہم آید و میل بہ پستی ہم کند باز بہ بالائی خواہد رفت واین بالاے اضافی است چہ نسبت ببالائی اول فرود است اما نسبت بمراتب پسین بالائی است و حاصل ہر دو شعر علی سبیل الاجمال آنست کہ سخن از دل وجان ممدوح برآمدہ پس از بلندی فرود آمدہ چہ دل و جان او از جہت علو مرتبہ در منصب بالائی است واگر رفت در مغزول وجان خلق رفت ودل و جان خلق نیز نسبت بدیگر اشیا اعضای بالائی و علو مرتبہ دارد وچگونہ چنان نباشد کہ سخن از بسکہ میل با علا دارد واگر پستی ہم اختیار کند میل با علا خود داشت چنانکہ بالا گفتہ شد واین مثل آنست کہ عالی ہمت اگر بخل اختیار کند باز ہم از سخاوت کم ہمتان بیش خواہد بود ہم کم افتد چنین نکتہ پرواز کم * کہ نازد از و لفظ و معنی بہم ش کم افتد یعنے کم مخلوق شود سیوم ہم حضرت شاہ خلیل اللہ کہ نزاکت خاطرہاے نشترین خوبان در اجارۂ قلم بدیع رقم اوست ش ای قلم او چنان نازک رقم است کہ نزاکتے کہ در خاطر نشترن خوبان است ہمہ در اجارۂ خود گرفتہ و شمہ بیش ایشان نگذاشتہ ہم نازک خیالاتی کہ حسن سخن را ثلث میدانند درین حسرت اند کہ بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند ش در بعض نسخہ سخن حسن و در بعض حسن سخن پسین بہتر است مخفی نماند کہ لفظ ثلث نسبت بحسن مے خواہد کہ این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن در میثاق بدینوجہ کہ دو ثلث بحضرت یوسف علیہ السلام عطا شدہ ویک ثلث بجملہ خلق بزبان قلمش ای باعانت زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن والفاظ را بہ مخرج ادا کردن واین را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقرہ توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند ومیگوید کہ نازک خیالاتی کہ حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند وشک نیست کہ این جنس

کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزو سے باشند کہ اگر زبان قلم ممدوح اعانت کند البتہ نستعلیق حرف زدن بیاموزند چہ زبان قلم او حرف نستعلیق بیزند و بعضے نسخہ اول گرفتہ و گفتہ کہ خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنے تعریف خوبی حسن را کہ در تقریر نمے آید سہل و آسان سیدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاہر است ہم در علم خط چنان تمام است کہ عمداً نسھواً الخط نصف العلم میتوان گفت ش یعنے مشہور الخط نصف العلم است و علم را نصف الخط گفتن مطابق عرف البتہ از روی سہو باشد لیکن چون ممدوح در خط کامل و تمام است اگر عمداً چنین گویند میتواند ہم فراق نوخطان را بمشغولی نظارۂ خطش کہنہ میتوان کرد الحق این خط را بآن چہ نسبت کہ کہنگی این را زینت است و آن را آفت ش کہنہ کردن فراق در مشغولی نظارہ خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان بمشغولی نظارہ خط ای کہنگی برای خط حروف زینت است چہ ہر قدر کہنہ شود رونق زیادہ حاصل شود و برائے خط ریش آفت کما ہو ظاہر ہم ہر کہ ابجد خوان سفر دانش نشدہ سواد جریدۂ ترکیبش روشن نگشتہ نیم فوارہ خامہ اش چہ بنفشہ زارہا رسانیدہ و بشیرینی رقم بحروف چہ شکرہا چشانیدہ نگاہ تماشای ہر خطش آنچنان نچسپیدہ کہ در برگشتن دیدہ ہا را در سرمہ نخوابانند ش ابجد خوان کسے کہ در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکہ خواندن رقوم بنفشہ زار رساندن بمعنی واماندن بنفشہ زار است و در بعضے نسخہ بجائے رساندہ واماندہ است در سرمہ خواباندن عبارت از سرمہ آلود کردن است ہم کتابتش بصورت چنان خفی کہ در ہر صفحہ کتابی بیہودہ و در معنی چنان جلی کہ در کتابکی آسمان نمودہ ش کتابت بکسر بمعنے نوشتن و کتابہ بالضم نظم یا نثری کہ مشعر بر تعریف یا تاریخ بر بیشطاق نویسند کما فی بہار عجم و در برہان قاطع آوردہ کہ صاحب موئد الفضلا کتابہ بکسر اول و فتح بائے ابجد در سلک لغات فارسے

آورده بمعنی خطی که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشند بهر کیف کتلک بیای مصدری
بمعنی کتابه بودن و کاف فارسی در عوض هاء مختفی کتابه است کتاب پیودن عبارت است
از نوشتن کتاب واین مجاز است نموده بمعنی نمایان وآشکار است و حاصل معنی فقره اینست
که تحریر ممدوح باعتبار ظاهر آنقدر خفی است که بر هر صفحه بقدر یک کتاب تسطیر کرده و در نفس الامر
چنان جلی است که اگر آنرا کتابهٔ آسمان نماید با وصف اینقدر بعد دوری نمایان و واضح است
که آن را میتوان خواندم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان درازی قلمش
زبان جمله حرف گیران کوتاه ش زبان دراز کسے که از روی سخن بر همه چربد هم در پیروی
خط از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته اش خاطر نشین است
و نقطه اش مردمک نشان ش در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قرابتی یعنی
شاعران دیگر همگنان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت ممارست و مهارت از جمله خویشان
و قرابتیان سخن گشته فقرهٔ اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقره در تعریف سخنورے
و هکذا هر دو فقره لاحق خاطر نشین نشیننده در خاطر و مردمک نشان ای نشانش مثل
مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و
هم صنعت تضاد هم می بخشد هم خامه می ترسم زدستش سرکشد ✤ ناگهان خطی بخطها در کشد
ش این شعر جداگانه است و با دو شعر آئیده که بطور مثنوی اند شامل نیست خط بر چیزے
کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی سے ترسم که قلم از دست او سرکشی کرده خط اوستادان دهر
را رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از تحرکت باز داشته از بهر آنکه رونق
و رواج دیگران هم باطل نشود و الّا خامهٔ او مستعد این معنی خود هست و لهذا میترسم گفته
هم ربانیده خطش چو خط نگار ✤ در آرایش صفحهٔ روزگار ش ربانیده بمعنی ربانیدهٔ دل

واین صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته وچو خط نگار برای تشبیه است در آرایش کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است که آرایش چهره میکند ومعنی چهره از قرینهٔ مقام مستفاد میشود وباشد که هر دو مصرعه علحده باشند پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست وآرایش صفحهٔ روزگار میکند پس واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است واین مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف م بسر خط نویسی علم زان نمط ✤ که رخسار خوبان کند مشق خط ش سر خط یعنی سر مشق کما فیما نحن فیه ونیز صائب گوید ؎ هر گه که فغان از دلِ پُر درد کشیدم ✤ شد شاخ گل وسر خط مرغان چمن شد مشق بمعنی نوشتن وبحسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری وبمعنی تخته یا کاغذی که بران مشق کرده باشند نیز آمده واین مجاز در مجاز است والا باین معنی مشقی است چنانکه منیر گوید ؎ ترا که مشق بهار است خط پیشانی ✤ وهمچنین است ما نحن فیه وحاصل شعر آنکه درباب سر خط نویسی باین معنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی اوست پس کاغذیکه مخصوص نوشتن سر خط باشد چگونه ونوشتن سر خط چگونه خواهد بود م خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت ✤ کلکش چه گهرهای معانی که نسفت ✤ گر خار نوشت در دلِ خصم خلید ✤ ور گل بنگاشت بر رخ دوست شگفت ش یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگو نشد وبر رخ دوست یعنی پیش رخ دوست م آنانکه بجستن جواهر جُستند ✤ از عقد گهر گذشته خطش جُستند ✤ خطها شده آب در خراسان از شرم ✤ ورنه بعرق عراقیان می شستند ش ظاهرا قوافی این رباعی معموله اند چه در مصرع اول جست اند ولفظ اند یکے اسم دوم رابط وجستند وشستند مفرد پس اند بعد از تهلیل مقابل رابط باشد م چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست نقاشان بالادست بر بر دستیش می نازند ومنت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند

ا ز ۱۹ ۲

سبز خطان را مشاہدۂ سیاہ قلمش چہ رنگ آمیز ہیا فرمودہ ﷽ طرح بمعنی صورت واین مجازاست
ولہذا صورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاہ قلم تصویری کہ رنگ آمیزے
نداشتہ باشد و ہمین از سیاہی کشیدہ باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغیر رنگ کہ در خجالت
گاہے سرخ و گاہی زرد شود ہم طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کردہ درآب گرد رشک
افشاندہ نافہ می نگارد بوی میشوند لالہ میکارد رنگ میدرد ﷽ خوی کردہ کسیکہ بر رویش
عرق ظاہر شدہ باشد و درآب حال است یعنی طراوت در تصویر او بحدی است کہ بر عکس معشوقان
عرق کردہ در حالتیکہ آن عکس درآب است گرد رشک افشاندہ ای درین رشک افتادہ کہ
من با وصف عرق کردن چہرۂ خوبان و باہمہ درآب بودن این طراوت ندارم نافہ نگاشتن
ولالہ نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن ہر دو ہم بتصویر خوبان خاطر فریب + زدلہا
فروشستہ نقش شکیب ﷽ معنیش ظاہر است ہم بجنبش در آوردہ از سحر فن + نسیم نقاب
از جبین برفگن ﷽ سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین بر فگن ترکیب فاعلی
وصفت نسیم است ای از سحر یکہ در فن خود دارد نسیمی بجنبش آوردہ کہ نقاب از جبین مردم
برافگند ہم خلش بردہ در خار از انسان بکار + کہ گردیدہ زان چشم بدبین فگار ﷽
ای در تصویر خار خلش باین طور نہادہ کہ کسے غیر بدبین متاذی نشود ہم چو افشاندہ مرغ بیبال
بال و پر + ترشح رخ حاضران کردہ ترش معنیش ظاہر است ہم چو فارغ ز آرائش گل نشست
بپرواز آواز بلبل نشست ﷽ پرواز خطی چند کہ بر گرد تصویر کشند و بپرواز آواز بلبل
نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی آواز بلبل واین مجاز است ہم بچشم
خدام ملاحیدر ذہنی کہ از شور سخن و حلاوت اداتمک و شکر بر یکدیگر کشیدان
ہم ذہنی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکہ سخن او ملاحت دارد و سخن او اگر

شیرین است هم محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکیت که کالای دشنامش را بنرخ دعا مے خرند و زرهای سره خرچ میکنند تا ناسره مے برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت مهره ایست در خون خیسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه ایست لیسیده ﴿ش﴾ ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام او خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهر از ملکی که کالای او بنرخ دعا خریده شود حسن مراد است زر سره عبارت از دعا و ناسره از دشنام خیسیده تر شده شان لاله زنبور که در وعسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه انچه در واست خورده و زبان بر و مالیده بقیه در و نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کسیکه شور نثرش این باشد معلوم است که نمک نظم چه غایت خواهد بود ﴿ش﴾ نثر عبارت از همان کلام اوست که بچرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است نه ممدوحانه هم ﴿ش﴾ شعر ظهوری که صدر صف نعال بر و مسلّم است و در افتادگی بر همه مؤخر نشینان مقدم ﴿ش﴾ صف نعال جائیکه کفش دران گذاشته اندرون در آیند و آنرا صف ماچان و صف پای ماچان نیز گویند و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه وآن که کلمه نسبت است پس ماچان بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه و صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شعر هوا اینجاست تا در صدر بالا همسری جوید ٭ گرفتم دست و افگندم بصف پای ماچانش هم اگرچه آنقدر رتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد ﴿ش﴾ در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه واو عاطفه دیده میشود و در بعضے نه در صورت اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین و آنقدر تمام معنی آنکو نه هم چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم واکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک انکلاسیت که بی نظیر و انباز است ﴿ش﴾ این شرط است هم در روزگار در تمیز چنان نیست که گرفت برد

توان گردش عطف است بر جملهٔ سابقه ای یکی اینکه در آرایش دو نثر سهیم ملک الکلام گشته ام و دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست هم روش رواست و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هر که نسنجیده نسنجیده ش اینهمه فقرات و اشعار لائقه در صفت روزکار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رو کند او مردود است و هر کرا او قبول کند او مقبول پسندیده دوم و نسنجیده دوم هر دو اسم مفعول اند و حرف ربط محذوف است فافهم هم غلط نمیشود در امتیاز زمان و ندانسته هر گه چنین را چنان ش یعنی زمانه هر چیز را بطوریکه هست دانسته هم بدستش خوش آئینه روشن است ـ بدین معنی عکس انگشت ش آئینه روشن عبارت از تمیز روزگار است هم اگر چون زر اهن شود سکه دار د سر انگشت اعمی نماید عیارش معنیش ظاهرست هم بروی ترش طفل شیرین ادا کند شکر و سرکه از نیمه است ش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طبائع بود و این بر اطفالی که خرد سال باشند اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیرخوار سرکه کنند و ترش کند و چین در جبین انداز د چه این معنی دلالت بر تمیز دارد هم بنا بر این مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم ش این جزای شرط است ای بنا بر این هر دو امر که یکے سهیم بودن با ملک الکلام باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطرها یعنی بپاس خاطر عزیزان خاطر خود نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز میخواهد که چنین نگنجم پله کفه ترازو و طرف بفتحتین بسبب استعمال فارسیان بمعنی مقابل پس پله طرف که بمعنی پله مقابل است ملک الکلام باشد ای بنا بر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم و رعایت کسیکه مقابل من است نیز بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابر نسنجم یعنی از دو امر مذکور هم نه پله طرف من را

اینچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبه سخن نیز تا چه غایت باشد هم هرچند
در چمن عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه پر افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خدا آگاه تے
هم بخیتگی پیری درکار و هم شوخی جوانی پر بار نباشد پس شگوفه کردن گل آوردن درخت و این
مقام چنان مستفاد میشود که مرادف گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
ظاهر پر افشانی بیای فارسی مکسور بیای تحتانی رسیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
ے درین می شغل گیری ساخت پیرم * به پر افشانی اکنون شغل گیرم * فغانی ے خزان آمد
گریبانی بر ندی چاک خواهم زد * بن می ده که پر افشانی چون تاک خواهم زد * اما درین مقام
بر افشانی بیای تازی و رای مهمله بمعنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ والمعنی خوب چسپانست
کما سیجیی پر بار بهر دو یای تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و بمجاز
بمعنی حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هر چند در عمر هفتاد ساله نهال طبیعت بر افشانی
خود ظاهر کرد ای هیچ ثمر برو نمانده اما در ثنای ممدوح ستانتے حاصل ست که در پیری باشد
و شوخی موجود است که در جوانی بود هم کهن نخل آن باغ را نو برم * لب خشک نگذاشت
شعر ترم پس لب بیای تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تحتانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود هم ز انگشت حرفی نویسم بر آب * بطوفان عنان نگردد خراب
نبرمی که خوان بیان می نهم * سخن را سخن در دهان سے نهم * درین انجمن کیست صاحب سخن
که عشقی نو رزیده با شعر من * دهم جام وحدت اگر کثرت است * نهم دام خلوت اگر صحبت است
پس طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و همه را فراگیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضے نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بفک اضافت و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و
صاحب غرض و صاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضے عاشق سخن دیده شد و پس
درین نیز فک کسره لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و انجمن
بالعکس هم خجسته است قالم زار باب قال * که گیرند از گفته ام حسب حال * ز نظم خیابان نخلستان
کامگار * که بر نثر شان نثره گردد نثار * غزلها ز زر پخته و سیم خام * غزالان رم کرده را کرده رام
زحر فم لب مطربان بهره مند * سرائیده از من بآهنگ بلند * مناجاتیان مدح خوان منند *
خراباتیان خود از آن منند ش قال بقاف بمعنی گفتار بدانکه در بعضے نسخه زار باب قال مصدر
بزای تازی بمعنی برای و در بعضے ببای موحده و این نیز بمعنی برای باشد نثره نام ستاره
ایست مشهور و در نثر و نثره تجنیس است زر پخته و سیم خام بمعنی زر خالص و سیم خالص در غزل
و غزال صنعت اشتقاق است سرائیده از من یعنے بآهنگ بلند مدح و ثنای من می سرایند
آن افاده تخصیص یا تملیک سے کند پس از آن من خاص یا ملک من باشد هم این دیباچه
مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم
را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بسفر
حجاز ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس بی استطاعت آنرا مبالغه زیاده است
ش مقام ابراهیم نام مقامے است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن هم
خریداری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه داری که جوے هنر را بخرمن زر
خریده که شنیده ش قیمت درین مقام عبارت است از قیمت واجبی که موافق حیثیت
کالا باشد یعنی از قیمت واجبی کالا بیعانه زیاده میدهد جوی هنر ای هنر بقدر جو هم آئینه صیقل کن

بایجمد خیدنی در بغل نهد برگ سبزی رسان تا گلدستگی بر سر نهندش بیان قدردانی او
واین اخبار است در صورت انشا چه مراد آنست که از غایت قدردانی آئینه صیقل را خورشید
اعتبار کرده در بغل میگیرد برگ سبز را چون گلدسته بر سر میزنند فافهم هرچند فراغ و غوغا شریف
تحسین مشرف الاشعر متضمن مذمت خصمان که هرچند نمایان و پرغوغا باشد نادیده و ناشنیده
میگذردش فراخور خود ای حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار واضح و آشکار و
شعر نمایان شعر یکه بمجرد گفتن فاش و مشهور شود و پرغوغا عبارت است از شعرے که غوغای
تحسین برای او بلند شود اے اینچنین اشعار نمے بینند و نمے شنوند هم مروت چون نیارد
صاحب دیدش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باضافت بمعنے
صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هرکه صاحب مروت و حیاست
مروت چگونه نیارد و شاید ننازد از نازیدن باشد و صاحب دید اسم مفعول برای تعظیم و دید فعل
ماضی پس کاف تعلیله محذوف بود ای مروت چرا ننازد و فخر نکند بسبب اینکه آن مروت
صاحبے بدست آورده که بسیار معظم است هم بمحبتش از وطن برای و در غربت بباش گرد راهش
بر چهره بنشان و به آبرو بنشین شش ای همیشه در سفر بباش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام
و نعمت بهتر از حضر ست و در ذکر گرد و آبرو نوعے از تضاد ست هم بر تقدیریکه کسے خود را از
اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز داند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم
ساخته بی خبر باد براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل درجه درجه است و ادب و حیا
و صبر و تحمل بچه مرتبه ش براه افتد یعنے روانه شود و در بعضے نسخه خود را براه افگندن است
و اینهم ظاهر است هم روزے بتقریبے در حلم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر پادشاهان
برداشت نمیداشتند حقتعالی ... را نمیداشت ... خلق ... باد ... ل واده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی بزرگیست
و بالاغران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم چیست شرح برداشت
اے تحمل برنیداشت ای بلندمرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد ازان تفوق و
بالائی است وآن دراصل زیادت است وازدیاد تحتانی از عالم سلامتی وخلاصی و نقصانی
صائب گوید بیت برچشم آنقدر که فزودیم همچو شمع * شد مایه زیادتی اشک وآه ما * وشاید که
زیاده بتای فوقانی بمعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افاده معنی مصدری کرده نظامی گوید بیت
زیاده ز تاریخهای نوی * یهودی و نصرانی و پهلوی * اما اکثر باین معنی زیاده بهای مختفی
استعمال کرده اند و باظهار تای فوقانی بمعنی مصدری عرفی گوید بیت زیاده زین جلال است
دوری از بر ما * اگر بجو صله نازی در آ بزم حضور * و در شعر نظامی نیز احتمال دارد که های مختفی بود
و باشباع فتحه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای برزیادتی وتعدیها تحمل شدن پای کم پای که از
رفتار باز ماند جلال اسیر گوید بیت ممنون خصم و غالب خویشم که خضر اوست * پای کم است کام
بمنزل رسیده ما * و پای کم آوردن بمعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر منفی بمعنی مساوی
و برابر بودن مستعمل اول عرفی بیت چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز * که بر در تو بود دامنش بسر
رفتار * دوم ما نحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کسے
بعوض چیزے و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن ورم مرضی است مشهور
واینجا فربهی مفرط را از روی اهانت بورم تشبیه داده هم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان ساله
رساله مذکور نگردد کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد تمام عمر اگر کسے از نهها
گوید همیشه در ابتدا و پیدا وی اختتام نماید ش طبق عرض جواهر طبقی باشد که دران جواهر نهاده
پیش کنند در ابتدا و پیدای هنوز در ابتدای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ پوئیدن معلوم

میشود کہ ابتدا را بصحرا استعارہ کردہ یا در پوئید استعارہ بود از گفتن بعلاقہ حرکت کہ در تکلم باشد م تا درین مہمانسرا خوان خلیل آید بیا دہ میزبان خلق ابراہیم عادل شاہ بادش خوان خلیل ہمان خوان حضرت خلیل اللہ صلوٰۃ اللہ علیہ و علی نبینا کہ بر ہر کس عموم داشت میزبان مرکب از میز و بان کہ بمعنی نگاہدارندہ باشد و میز بیای مجہول بمعنی مہمان یعنی کسیکہ بضیافت کسے رود و اسباب مہمانی و کرسی کہ بالای آن طعام خورند کما فی برہان پس میزبان بمعنی کسیکہ نگاہدارندہ مہمان یا نگاہدارندہ اسباب ضیافت کہ عبارت است از طعام یا نگاہدارندہ کرسی مذکور تا مہمان آمدہ بران طعام خورد واللہ اعلم بالصواب

خاتمہ

للہ الحمد والمنۃ کہ خامۂ تیز پا از تردد راہ جستجو بیار امید و شوق بیتاب از سعی بیصرفہ دامن کشید ہر چند خام طمعیہا دیگ وہم پخت کہ حلاوت این موایدہ گلو سوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران روی توجہ برنگرداند و انگشتی ازین شہد در کام کشد ہمانا نعمای جنت را در پہلوی آن باحرمان کام و دہان از حجاب سفرہ سر بیرون کشودن و از خلوت خوان رو نمودن است نہ ہیہات چہ میگویم ایزد غفار بر ہرزہ کاریم بخشاد و علیہ العون والصون رباعی صہبائی اگر تو مددگار بشتاب ❊ فرصت نہ ود زکف حضوری دریاب ❊ پیش کہ دراز میکنی دست ہوس ❊ رو پیش کسے کہ ہست نامش وہاب ❊ باری ہوس کاریہای خام خیالی دست از من برنداشت و چار ناچار برین داشت کہ قطعہ تاریخی ہدیہ موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدرشناسان بایداز تعمیہ آن فہمید نیست و بر لطف کلام وارسید

قطعہ تاریخ

شرحے کہ ہر سہ نثر ظہوری ز خامہ ریخت ❊ در وے ہزار نکتہ بہر باب گفتہ شد

از بہر سال او زدہ ہاتف نداز غیب		شرح سہ نثر خالی از اطناب گفتہ شد

خاتمۃ الطبع

پس از حمد خالق کائنات و نعت فخر موجودات شائقان علم و ہنر و ماہران سخنور را مژدہ باد کہ گنجینۂ طلسم چین گلدستۂ مضامین رنگین اعنی جلد دوم مجموعۂ کلیات شروح و رسالجات مولفۂ سحبان زمان معدن فہم و دانائی مولوی امام بخش دہلوی متخلص بہ صہبائے ہر یک تقطیع و پیمانہ بصورت یکجائی با ہزاران خوبی و زیبائی حسب تحریک و ایمائے دبیر خوش خصال قدردان اہل کمال منشی دینیدیال صاحب میر منشی ایجنسی بھوپال کہ مشتمل بر چندین کتب مفصلۂ ذیل است۔ شرح مینا بازار۔ شرح پنجرقعہ۔ شرح شبنم شاداب۔ شرح حسن و عشق شرح معمائے نصیرائی ہمدانی۔ شرح معمائے جامی۔ رسالۂ مناقشات سخن۔ رسالۂ قول فیصل ترجمۂ حدائق البلاغت۔ رسالۂ صرف و نحو قواعد اردو و رسالۂ حل مقامات عبدالواسع ہانسوی بہ طبع رسیدہ منجملۂ ان کتابے چند مانند شرح مینا بازار۔ شرح شبنم شاداب شرح معمای نصیرای ہمدانی۔ رسالہ قول فیصل۔ رسالہ صرف و نحو قواعد اردو۔ ترجمۂ حدائق البلاغت بنا بر سہولت و آسانی خریداران سواے مجموعۂ کلیات علیحدہ علیحدہ ہم طبع شدہ چنانچہ درینولا کتاب شرح سہ نثر ظہوری یعنے نثر نورس و نثر گلزار ابراہیم۔ و نثر خوان خلیل بتایید ربانی در مطبع فیض منبع معدن کملاے دہور منشی نولکشور واقع لکھنو محلہ حضرت گنج بماہ اکتوبر ۱۸۸۱ء عیسوی مطابق ماہ ذی قعدہ ۱۲۹۸ھ ہجری بار دوم بصحت مہما امکن بمطابقت اصل کہ نقش ثانی از اول بہتر میباشد مطبوع شدہ آویزۂ گوش اہل جہان گردید خداوند عالم مطبوعۂ عالمیان کنادبمنہ و فضلہ